1

تذکرهٔ شعراء دائرهٔ شاه عجم

٤٨٧٤

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı: Esat ef.
Yeni Kayıt No:
Eski Kayıt No: 3874

اول دفتر بنام ایزد دانا | صانع پروردگار و حی توانا

خدائی را سپاس لازم است که ذات پاکش از همه عیب مبرا و معریست پروردگاری که پیش
از بنای عالم هستی بچندین هزار سال جزئیات و کلیات جهان جمله در نزد ذات همایونش مرتسم
و مشهود بود و صور اشیا در بر مشاهده احاطهٔ علمی او پیدا و هویدا هر سری که بر خلاف حکمش سر
کشید از بحث نامساعد بسی رنج دید هر که شاهراه بندگیش پیمود عاقبت محمود آمد

گر نبودی خلق محجوب و کثیف	ور نبودی خلقها تنگ و ضعیف
در مدیحش داد معنی دادمی	غیر ازین منطق لبی بگشادمی

شرمم آید که سطری از صفات جلالش نگارم و شطری از مدایح جمالش سرایم

ما نتوانیم حق مدح تو گفتن | با همه کروبیان عالم بالا

پس در مدح او بعجز معترف و زبان نکته پرداز در بیان ملکت وسیع و صنایع بدیعش اعجم و بمنطوقه

از ایشان نیستی میگو از ایشان	پریشان نیستی میگو پریشان

اگر از زمرهٔ حامدین و شاکرین و واصفین نیستم اما رجا واثق است که بوسیلهٔ این قلیل حمد و
بذریعهٔ این اندک مدح خود را در زمرهٔ حامدین منخرط و در رشتهٔ مادحین منسلک سازم تا از نعمای
سابغه و عطایای کامله که بر ایشان فایض و فایز میشود محروم و بی بهره نباشم

می ستانند بدانرا بطفیل نیکان | رشته واپس ندهد هر که گهر میگیرد

پس بیانی کنم خالی از اطناب ممل و ذکری نمایم فارغ از ایجاز مخل

تو سلیمانی کن ای نیکو نهاد | جائی که صدر نشین مسند جلالت و خاتم فیض
رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با همه علم و دانش | هرچه بر در بارگاه کبریا
ریخت بر صدر شریف مصطفی زبان عجز بتکلم در آورده معترف بعدم معرفت
گردیده معروض میدارد | جائی که عقاب پر بریزد | از پشهٔ لاغری چه خیزد

و همچنین امام برحق و ولی مطلق اسد الله الغالب و مطلوب کل طالب و هزبر سالب الغالب
علی کل غالب ابو الحسن امیر المومنین و مولی المتقین علی ابن ابی طالب با همه حق شناسی که جمیع
نکات غیبی و خفایای لاریبی منظور و مشهودش بود از عهدهٔ حمد و سپاسش بر نیامده و
همچنین شکر نعمای او حد بشر نیست چه نعمتهای او غیر متناهی بجهة آنکه اگر کسی شکری بازاء نعمتی
از نعمتهای او کند شکری دیگر بر او لازم است در مقابل نعمتی که آن توفیق یافتن و قادر بودن
بر شکر است و همچنین | و مستلزم تسلسل خواهد بود پس اگر تیغ زبان در کام
گذارم و عنان کمیت خامه از میدان این مدعی معطوف سازم احق و الیق خواهد بود
این خواری دیده راه وفا و محط قوافل بلا و جفا محمود عبودیت آمود که پژمرده گلی از گلستان

خاقانی و خشک نهالی از چمن سلطانی میباشد مینگارد که بمقتضای طبع سلیم و ذهن مستقیم
تمتع ز هر گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم و در نصیحت افصح الشعرا را آویزه گوش خود
کرده چنانکه میفرماید برو خوشه چین باش سعدی صفت که گرد آوری خرمنی معرفت
هر ذی فنی را مصاحب و معاشر بوده خود را ذو فنون نمود هر فضل و کمالی که مرا گشت میسر
از جور پدر دیدم و از سیلی استاد تا از مساعدت بخت بلند و طالع ارجمند یکه تاز عرصه جهاد و رونق ده
بازار عدل و داد ابو النصر و الظفر از هر فنی بهره یاب و از مشرب عذب
هر علمی سیراب شد خاصه در نجوم و هیأت و عروض و قوافی و احکام و طب و حکمت الهی و طبیعی
و اقسام ریاضی و بمضمون بلاغت مشحون انواع خطوط از نستعلیق و
شکسته و رقاع و نسخ را نیز بقلم خوشی عذار عذرای صفحه را می آراید و این سفینه که مسمی بمجمع محمود است
شاهد بعضی از دعوی و برهان شطری از مدعی تواند شد برخی از خیالات نظما و نثرا که چون بنات
النعش پراکنده و پریشان بود خواست که چون عقد ثریا انتظامش دهد تا ناظرین را موجب
سرور و مطالعه کنندگان را باعث حبور گردد و باین وسیله نامش در صفحه روزگار در اعصار
و امصار قرار و پایدار باشد نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار پس دیباچه
برای این کتاب لازم و هر کتابی بترتیب اسامی که در فهرست ثبت است ثبت گردید و بالله التوفیق

که در ذکر احادیث و معجزات ختم انبیاست صلی الله علیه و آله

که در تفصیل و تعداد اولاد و احفادی است که حضرت داور شهنشاه عالم کرامت فرموده ذکورا
و اناثا حیا و میتا و شرح حال هر یک از اخوان کرام که حکمروای کجا و علم حکمرانی در چه مملکت برپای

دارند که حسب الامر در کیفیت احوال عرفا و کرامات و خوارق عادتی که از ایشان بظهور
رسیده که توقیعات دلکش و حکایات خوش را حاویست و حکایات و لطایف و
پند و نصایح را مشتمل است که در خصوص رویای صادقه که قبله عالم دیده و باندک زمانی اثر بخشیده
و نقالاتی که از دیوان لسان الغیب شده همه با اثر که حکایت عشق حکیم بخارائی را در بر دارد
که در پند دادن فرزند دلبند خود مسعود میرزاست که در مرثیه سید الشهدا
توفیق اتمام یافت که از زمان کیومرث است تا الا یومنا هذا سال پادشاهی بعضی از
سلاطین نامدار عجم است و بر سبیل اتفاق ذکر برخی از صنایع و حرف و پیشه و بدایع و خواص و غرایب
و آثار که در زمان ایشان بظهور رسید و شرع پیوست و ثبت افتاد که مسمی
بدرر المحمود است و از غزل و قطعه و قصیده و رباعی و هزل و غیره مشحون و از ناظرین چشم
آنست که در هنگام مطالعه بمضمون
اگر بسهوی و خطائی برخورند دست تصحیح از آستین مرحمت در آورده جرح آن را تعدیل نمایند و اولی
و انسب آنست که تاریخی از برای سال این تالیف نظما گفته شود و آن این است

بخ بخ از مجمع محمود که اوراق نکوش — از پریشانی ایام پریشان نشود
ننگرد تا بمعانی بدیعش هرگز — مرد دانای سخن سنج سخندان نشود
مشکل عقل جهاندیده نگردد آسمان — هم ازین مجمع اگر مشکلش آسان نشود
بحر مواج معانیست که با قطره او — همسر البته یم قلزم و عمان نشود
گلشنش را که بود غیرت گلزار جنان — دست فرسود خزان از بد دوران نشود

پیش خورشید اگر مخزن او باز کنند
تا دم حشر دگر ظاهر و رخشان نشود

فردی از منتخبش گر بر حسان خوانند
عجب ار واله ازین مرحله حسان نشود

وصف دیوانش نه در قوه تقریر بود
زین نکوتر بجهان دفتر دیوان نشود

فردی از دفتر او خواند اگر شاعر طوس
نیست منصف اگر از گفته پشیمان نشود

ثانی سبع مثانیش توان خواند ارچه
گفته کس بجهان ثانی قرآن نشود

انوری شعری ازو گر شنود دانا نیست
دیده و دانشش ار پاکی و حیران نشود

چه کند ساحر شروان اگر از خجلت او
سوی در بند عدم راست ز شروان نشود

زین فصاحت که درو هست گر آگه گردند
از خجالت بعرب قصه سحبان نشود

الغرض گشت چو این مجمع مرغوب تمام
بطریقی که در آفاق به از آن نشود

خواست محمود چو از پیر خرد تاریخش
گفت این مجمع محمود پریشان نشود

دارند

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر خدائی را واجب که افهام و عقول دانشوران سخندان و نکته سنجان رطب اللسان فصاحت بیان در درک ذات شریفش سرگردان و پی بصفت جمال و جلالش بهیچوجه نتوانند برد حاکم ارض و سما عالم و نظام کار عالم را بامر کن برپا و بهم بست سبحان الله این چه جلال است که خرد دوربین انبیای مرسل و عقل خورده بین هر ذی شعوری اگر بدرک شطری از جاهش تعمق جوید بلا ریب در وحل خواهد ماند امرش فوق تمام امرها و حکمش مطاع تمام حکمها ستایش او نه باین توهم و خیال و پرستش او نه باین فهم و کمال پس در کنه ذاتش نفس پیغمبری گوید

نشناختیم ترا حق شناختن تو

از آدم تا خاتم و از پیش و کم بهمین زبان تمجید کنان و باین ترانه مترنم

پای سخن را که در آراست دست	سنگ سراپرده او سر شکست
وهم تهی پای بسی ره نوشت	هم ز درش دست تهی بازگشت
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت	دیده بسی جست و نظیرش نیافت

زبدهٔ نام جبروتش احد	پایهٔ تخت ملکوتش ابد
بر در او چون فلکی پرده دار	پرده دری چون نکند روزگار
گر فلک این پرده برانداختی	هرچه زمین است در انداختی
دل که ز جان نسبت پاکی کند	بر در او دعوی خاکی کند

اشیاء از مرحمت خاصش موجود و بامر او قایم و او قایم بر ذات تغییر آنکه نپذیرد ذات اوست و آنکه نمرد است و نمیرد او ما جمله فانی و بقا شایسته او دیگ جسد را نمک خوان نوال وی جانست و قامت فلکی را چون کمان خمی از آن ابلق پادشاهان از او در رونق جز ذات کبریائی که لایق انا الحق است

گر نه ز پشت کرمش زاده بود ناف زمین از شکم افتاده بود

اگر نه گویائی از اوست خاموشی به است و گر نه یاد او فراموشی خوش

بی طمعیم از همه سازنده جز تو نداریم نوازنده

با این حیرانی پی بصفت ذات یزدانی محال و این زبان در وصف جلالش بعجز معترف و لال پس از سپاس بر ذات خداوندی نه در خور ذات وی بلکه بفهم بندگی ما درود نامعدود بر صدرنشین عرش الهی و فرمان ده مرغ و ماهی خطیب منبر خدائی و هزار دستان بوستان پروردگاری باد که عندلیبان نغمه طراز و قمریان شیرین آواز با نطق او زاغ آسا بمنزله جغد بویرانه نشسته اند و از علو جاهش و ذکر کمالش زبان نغمه گوئی براسی در دهان بسته دارند پس درین حال و درین مقال چون منی که گم گشته وادی ضلالت و مستغرق بحر غوایتم چه سرایم که شایان و حق آن بزرگوار باشد آنچه گویم نه آنست و هرچه نه آنست و هرچه نویسم نه چنان

مدح او حیف است با زندانیان گویم اندر مجمع روحانیان

این شاهد بس بر بزرگواری آن برگزیده خداوند یکتا که شیر خدا فرموده اند أَنَا عَبْدٌ
مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ من بنده هستم از بندگان محمد صلی الله علیه وآله با وجود اینکه انبیای
مرسل و غیر مرسل بشفاعت امیر مؤمنان دلگرم و بعزت او ملجا جستند و باز خود میفرماند أَنَا
وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ من و علی از نور واحدیم باز سید الکونین فرماند لَضَرْبَةُ
عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ خَيْرٌ مِنْ أَعْمَالِ الثَّقَلَيْنِ قَالَ قُدْوَةُ الْأَنْبِيَاءِ
وَالْأَبْرَارِ لَوِ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حُبِّ عَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ لَمَا خُلِقَ النَّارُ
هر آینه ضربه علی روز خندق بهتر است از اعمال جن و انس گفت پیشوای پیغمبران و خوبان هرگاه
جمع می شدند مردم بر دوستی علی ابن ابی طالب هر آینه خلق نمی شد آتش و چنانچه از منبع نبوت
و رسالت شایع و وارد است که مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ کسی که بوده
باشم من صاحب اختیار او پس علی است صاحب اختیار او و همچنان که فرمایند أَنَا مَدِينَةُ
الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا من شهر علمم و علی دروازه آن شهر بمنشور امامتش این بس أَنْتَ
مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى تو از من بمنزله هارونی از موسی و چنانکه دریای رحمت
و حشمت باز در شان آن مولا میفرمایند حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَ
بُغْضُ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ یعنی دوستی علی ثوابی است که ضرر نمیکند
با او گناهی و دشمنی علی گناهی است که نفع نمیکند با او ثوابی لمؤلف علی قدرش از آن
این فزون است بقدرش قدر ها پست و زبونست بهتر آنکه خامه را از شرح کمالش معطوف
دارم سپاس بر اولادش تا روز معاد اما بعد چنین گوید شهره شهر هوا پرستی و مفقود دیار

هستی که در شمار غلامان اسد الله الغالب و غالب کل غالب خویش را می شمارد نامش محمود و
روزگارش از پرتو الطاف حیدری مسعود است در شهر محرم الحرام سنه یکهزار و دویست و
سی و هشت هجری حسب الحکم والد بزرگوارم که کار عالمش در دست و قدر افلاک را در بر قدر
جلال خود پست شمرده بتالیف این کتاب پرداختم و او را بمنتخب المحمود موسوم ساختم چنانچه ناظرین
این مسوده را نسب این فقیر مختفی و از چه صنف بودنم نهان پوشیده نماناد که این بیت در گوش و
هوش دایما سپارم كُنْ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاكْتَسِبْ أَدَبًا يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ
عَنِ النَّسَبِ پسر هر کس که خواهی باش و کسب ادب کن بی نیاز کند ترا خوبی ادب از نسب
لکن ذکر آن در شرح حال والد ستوده کار محمود خصالم میگردد اما چون فواید این صحیفه را ذکر
نکردم و از شرح آن قلم باز داشتم پس از این بیان آن احوال را با حسن سیاقی مشروح خواهم کرد
انشاء الله تعالی این کتاب مشتمل است بر فواید بسیار از آنجمله احادیث معتبره که از روات معتمد الروایه
سواد آن بنظر این بی سواد آمد در وی ثبت است بقدری که بایست وقت شد و باندازه که شایسته بود
سعی رفت چون از استادان بیاد دارم بلکه خود نیز در صفحه مطالعه نموده ام که قول بزرگان است
هر که رساند حدیثی بناس یا گوید حدیثی بر خلق یا نویسد حدیثی بر مردم رستگار است در دنیا و آمرزنده
در عقبی خواهد بود بمنطوقه این چند حدیث دلکش جدا کردم تا از این کم نام باین سبب و باین وسیله نامی
ماند و امید وارم که بعلاوه نیکو نامی خالی از اجر نباشد و بدستیاری تحریر چند حدیثی جنت عدن
نصیب و از فیض خداوندی در دو جهان آسوده باشم چنانکه گفته اند بهشت را ببها ندهند بلکه ببهانه
دهند بیت تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند لمؤلف

گر ز خیل بندگان بشمار دم	در شمار بندگی بگذار دم
عرش سا گردد کلاه عزتم	بگذرد صد پایه از جسم شوکتم

چنانکه سابق تحریر یافت دگر عطایای خداوندی بر برگزیده خدا و رسول میکنیم ثم الحمد لله در حال تسطیر این کتاب مدت پنجاه سال است که ایران عرصهٔ میدان یکران چاکران این دولت است و مدت بیست و پنج سال است که نوبت حضرت صاحبقران خاقان اعظم پادشاه مکرم که نه رواق آسمان پیوسته بسجود درش پشت خم و در تعظیم میباشد هادی شرع نبی پیرو احکام ولی قاطع اعمال زشت و مخرب میکده و گشت السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان کان کرم پیشوای امم پادشاه عرب و العجم ابو النصر و الظفر خلد الله ملکه و طول الله عمره میباشد عدل چندان است که ذکر عدالت نوشیروان چون کیمیا نایاب و مانند عنقا در قاف نیستی مفقود عشرت بمثابه که اگر سخن لیلی و مجنون رود یا حدیث ایاز و محمود شود هیچکس گوشی نکرده بلکه از استماع آن افشانند اندازه کرم که از حد تحریر بیرون است آنچه نگاشته شود صد چندان صره خالی نمانده و صندوق تهی کسی نخوانده اگر خالی خواهی کیسه قارون و اگر تهی جوئی صندوق آسمان آینه گون شمهٔ از عطایای حضرت پروردگار بر آنحضرت آنکه از اولاد و احفاد و نبیره انیک قرب بهزار کس از صلب آن گوهر پاک سر جلالت بر افلاک سایند و قدر پادشاهان عالم را در بر اقتدار خود بمثابه خاک گیرند این مدعا را گواه صدق است که در سال سابق حسب الحکم با تمام کتابی مفخر گشتم که مشتمل بر تعداد اولاد و احفاد حضرت شاهنشاهی است و مسمی بگلشن محمود است بهر تقدیر شرح عطایای خداوندی بر ایشان بیشتر از تحریر و پیشتر فزون از تقریر است امید که از برکت لطف خداوندی و از اشفاق پادشاه لولاک و اولادش

کار دین باین قوام و ایام بکام چاکران و غلامان خسروی باشد و ناظرین را همین که در شد کار هر حدیثی بامتداد دولتش دعا گویند و ثنا و پسند العیاذ بالله در ممات طلب مغفرت نمایند

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی صلی الله علیه و آله نوم العالم افضل من عبادة الجاهل گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که خواب عالم گرامی تر است از عبادت جاهل قال النبی صلی الله علیه و آله من زار عالما فکانما صافحنی و من جالس عالما فکانما جالسنی و من جالسنی فی الدنیا اجلسه الله تعالی معی یوم القیمة فی الجنة گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر که عالمی را زیارت کند همچنان باشد که با من دست در آغوش زده باشد و مرا زیارت کرده باشد و هر که در مجلس عالمی نشیند همچنان باشد که با من نشسته باشد و هر که با من نشسته باشد خدای عز و جل او را با من بنشاند روز قیامت در بهشت قال النبی صلی الله علیه و آله من تعلم حرفا من احد فهو مولاه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر کس حرفی از کسی بیاموزد پس آموزنده خداوند باشد و آموخته شده بنده او قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة بغیر حساب گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و در گفتن این کلمه صاف و بیش باشد از شرک شبه یقین که در رود در بهشت بی آنکه حساب کنند او را قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا مر المؤمن علی المقابر فیقول لا اله الا الله وحده

لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت
ابدا ذو الجلال والاكرام بيده الخير وهو على كل شيء قدير نور
الله تعالى تلك القبور كلها غفر الله لقائلها وكتب الله له الف الف حسنة ورفع الله تعالى
له الف الف درجة گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله كه هر كس در گورستان مسلمانان بگذرد پس
بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت ابدا ذو الجلال
والاكرام بيده الخير وهو على كل شيء قدير منور گرداند خدا تعالى مر گوينده آنرا و بنويسد مر او را خدا تعالى
هزار نيكى و برافرازد خدا تعالى هزار هزار درجه و پاك و شسته گرداند خدا تعالى از صغائر
اعمال او هزار هزار بدى قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم من صلى
علي مرة واحدة صلى الله عليه عشر مرات گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله هر كه يكبار
درود بر من فرستد درود فرستد بر خدا تعالى ده نوبت قال النبي صلعم من صلى علي
في كل جمعة اربعين مرة محي الله عنه ذنوب اربعين سنة گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله
كه هر كه درود فرستد بر من در هر جمعه چهل مرتبه محو گرداند از او خدا تعالى گناهان چهل ساله
او را قال النبي صلعم لا يؤمن احدكم حتى يحب لاخيه كما يحب لنفسه
گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم كه درست نمى شود ايمان شما تا دوست نداريد از براى برادر
مسلمان مر آن چيز را كه دوست ميداريد از براى نفس خود قال النبي صلى الله عليه وآله
الطهور شطر الايمان گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله كه پاكى نيمه ايمان است قال النبي

صلعم الصلوة بالتخليل والسواك افضل من سبعين صلوة من غير التخليل والسواك
گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم كه يك ركعت نماز با خلال و مسواك فاضلتر است از هفتاد ركعت
نماز بى خلال و مسواك قال النبي صلعم اشتروا الاذان بالذهب والفضة
واحذروا عن الامامة گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله كه خريدارى كنيد گفتن بانگ نماز را بزر و نقره
و حذر كنيد از امامت كردن قال النبي صلى الله عليه وآله كن موذنا وان
منعوك ولا تؤم وان منحوك گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله كه بانگ نماز بگوئيد اگرچه شما را منع كنند
و امامت مكنيد اگرچه شما را عطا بخشند قال النبي صلعم تحت ظل العرش يوم لا ظل الا
ظل عرشه امام عادل وموذن حافظ وقاري القران مائة اية
گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله كه جاى دهند زير عرش مجيد سه كس را روزى كه هيچ سايه نباشد
غير سايه عرش او پادشاه عادل را و موذنى كه اوقات نماز نگاه دارد و قرآن خوانى كه هر روز
دويست آيه خوانده باشد قال النبي صلى الله عليه وآله انما رجل صلى صلوة
بالجماعة كان على الصراط كالبرق اللامع گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله كه هر مردى كه نماز بگذارد
بجماعت بر پل صراط بگذرد همچون برق درخشنده قال النبي صلعم تارك الجماعة ملعون
في التوراة والانجيل يمشي على الارض والارض تلعنه
گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله كه هر كه ترك نماز بجماعت كند لعنت كرده شده است در توراة و انجيل و هر كه
ترك كند نماز جماعت را چون بر روى زمين رود زمين وى را لعنت كند قال النبي صلعم سيد
الايام يوم الجمعة گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله كه مهتر و بهتر روزها روز جمعه است قال النبي صلعم

اَنَّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَلَيْلَةَ الْجُمُعَةِ اَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ سَاعَةً يُعْتِقُ اللّٰهُ تَعَالٰى
كُلَّ سَاعَةٍ سِتَّمِائَةِ اَلْفِ عَتِيقٍ مِنَ النَّارِ گفت پیغمبر صلی الله
علیه وآله بدرستی که شب و روز جمعه بیست و چهار ساعت است و آزاد کرداند خدایتعالی بهر ساعتی
ششصد هزار عاصی را از آتش دوزخ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ مَنْ مَاتَ
يَوْمَ الْجُمُعَةِ اَوْ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ دَفَعَ اللّٰهُ عَنْهُ عَذَابَ الْقَبْرِ گفت پیغمبر صلی الله
علیه وآله هر که بمیرد روز جمعه یا شب جمعه برداشته شود از او عذاب قبر قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ مَنْ تَكَلَّمَ
بِكَلَامِ الدُّنْيَا فِي الْمَسْجِدِ اَحْبَطَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَمَلَ اَرْبَعِينَ سَنَةً
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله هر که در مسجد سخن دنیا گوید خدایتعالی باطل کند عمل چهل ساله را قَالَ
النَّبِيُّ صَلَّعَمْ اِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَيَشْكُونَ مِنْ طِيبِ فَمِ الْمُغْتَابِينَ فِي الْمَسْجِدِ بِكَلَامِ اللَّغْوِ
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که بدرستی فرشتگان شکایت کنند از بوی دهان غیبت کنندگان
در مسجد بسخنان بیهوده قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ مَنْ اَسْرَجَ سِرَاجًا فِي الْمَسْجِدِ يَسْتَغْفِرُ لَهُ
الْمَلَائِكَةُ مَا دَامَ ذٰلِكَ الْمَسْجِدِ ضَوْءٌ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که چراغ دهد چراغ دادنی
در مسجد آمرزش خواهند مر او را فرشتگان مادام که در آن مسجد روشنائی باشد قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ خُلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ اَطْيَبُ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که بوی دهن روزه دار خوشتر است بنزدیک خدای عزوجل از بوی مشک
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ لَوْ اَذِنَ اللّٰهُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ اَنْ تَتَكَلَّمَا لَبَشَّرَ
تَا مَنْ صَامَ شَهْرَ رَمَضَانَ بِالْجَنَّةِ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که اگر خدای عزوجل

دستوری دهد آسمان و زمین را که سخن کنند هر آینه آنکه بگویند مژده باشد که بدهند روزه داران
رمضان را به بهشت قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ اَلْمَرْاَةُ اِذَا صَلَّتْ خَمْسَهَا وَزَكَّتْ مَالَهَا وَ
صَامَتْ شَهْرَهَا وَحَجَّتْ بَيْتَ رَبِّهَا وَاَطَاعَتْ بَعْلَهَا وَاَحْصَنَتْ فَرْجَهَا تَدْخُلُ
الْجَنَّةَ مِنْ اَيِّ بَابٍ شَاءَتْ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که زنی که
پنج نماز بگذارد و زکوة مال بدهد و روزه ماه رمضان بدارد و حج خانه پروردگار کند و فرمان برداری
شوهر خود بکند و نگاهدارد فرج خود را از حرام پس در رود او بهشت از هر در که خواهد قَالَ النَّبِيُّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ لِكُلِّ شَيْءٍ عَلَمٌ وَعَلَمُ الْاِيمَانِ الصَّلٰوةُ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله
که هر چیزی را نشانه است و نشانه ایمان نماز است قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ مَنْ تَرَكَ صَلٰوةً
مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که ترک نماز کند قصدا پس بدرستی که کافر باشد
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ مَا مِنْ عَبْدٍ يُصَلِّي فِي بَيْتٍ مُظْلِمٍ رَكْعَتَيْنِ بِرُكُوعٍ تَمَامٍ
وَسُجُودٍ تَامٍّ اِلَّا وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ بِلَا حِسَابٍ وَلَا عَذَابٍ
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که نیست از بنده که بگذارد در خانه تاریک دو رکعت نماز را برکوع تمام و سجود
تمام الا آنکه واجب شود مر او را بهشت بی آنکه حساب کنند و عذاب دهند قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَاٰلِهِ مَا هَلَكَ مَالٌ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ اِلَّا بِمَنْعِ الزَّكٰوةِ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هلاک
نمیشود مال نه در خشکی و نه در دریا مگر بندادن زکوة قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ صَدَقَةُ السِّرِّ
تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ وَصَدَقَةُ الْعَلَانِيَةِ تَحْفَظُ مِنَ النَّارِ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله
که صدقه دادن پنهان باز دارد خشم پروردگار را و صدقه دادن آشکارا ایمن میدارد از آتش قَالَ

النبي صلعم مهر حور العين قبضات التمر او فلق الخبز گفت پیغمبر صلی
الله علیه وآله که کابین حوران عین قبضه خرماست یا پاره نان قال النبي صلعم لا تبدؤا
بالكلام قبل السلام گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که مبادا سخن بکنید پیش از سلام
قال النبي صلعم من بدءكم بالكلام قبل السلام فلا تجيبوه گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله
هر که مبادا سخن گفتن کند پیش از آنکه سلام کند پس مگوئید جواب او را قال النبي صلعم السلام
تحية لملتنا وامان لذمتنا گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که سلام درودیست بدین ما
وامانیست بذمت ما قال النبي صلعم عن الله عز وجل انا عند ظنك وانا
معك اذا دعوتني گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که خدای عز وجل فرمود ای بنده من نزد
گمان تو ام و من با تو ام در محلی که میخوانی قال النبي صلعم لكل داء دواء ودواء
الذنوب الاستغفار گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر دردی را دوائیست و دوای
گناه طلب آمرزش گناه است قال النبي صلعم ما اضر من استغفر ولو عاد في
اليوم سبعين مرة من الذنوب غفر الله له گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که
زیان نباشد مر آنرا که استغفار کرد اگرچه باز گردد روزی هفتاد بار بعد از گناهان بیامرزد خدای تعالی
او را قال النبي صلعم عن الله عز وجل قال الله تعالى انا مع عبدي اذا
هو ذكرني وتحركت شفتاه گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله از خدای عز وجل که من با بنده خودم
زمانی که او ذکر من میکند و لبهای او حرکت میکند قال النبي صلى الله عليه وآله التائب
من الذنب كمن لا ذنب له گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که توبه کننده از گناه همچنانست که

نیست گناه مر او را قال النبي صلعم ما من شيء احب الى الله من شاب تائب
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که نیست هیچ چیزی دوست تر سوی خدای تعالی از جوانی که توبه کرده باشد
قال النبي صلعم توبوا الى الله ولا تيأسوا فان اليأس عند الله الكفر
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که توبه کنید سوی خدای تعالی و ناامید مباشید پس بدرستی که ناامیدی
نزد خدای تعالی کفر است قال النبي صلعم عجلوا بالصلوة قبل الفوت وعجلوا با
التوبة قبل الموت وعجلوا بالصدقة قبل البلاء گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که بشتابید
بنماز پیش از آنکه فوت شوید و بشتابید بتوبه پیش از آنکه بمیرید و بشتابید بدادن صدقه پیش از آنکه بلا
نازل شود قال النبي صلى الله عليه وآله الفقر فخري گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله
که درویشی فخر من است قال النبي صلعم لكل شيء مفتاح ومفتاح الجنة
حب الفقراء گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله بدرستی که هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی
فقراست قال النبي صلعم الفقر شيء لا يعطيه الله تعالى الا نبيا مرسلا
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که فقر چیزیست که نمی بخشد خدای تعالی همه پیغمبری را که مگر پیغمبری که مرسل
باشد قال النبي صلعم من تزوج فقد حصن دينه گفت پیغمبر صلی الله علیه
وآله که هر که زن خواست پس هر آئینه در پناه آورد دین خود را قال النبي صلعم اذا اتى
الرجل الرجل فهما زانيان واذا اتت المرءة المرءة فهما زانيتان
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که چون فراهم آید مرد با مرد پس هر دو زانی باشند و اگر فراهم آیند
دو زن با یکدیگر ایشان هم زانی باشند قال النبي صلعم اذا علا الذكر الذكر

اهتز العرش وقالت السموات امرنا بخسفه وقالت الارض ينتعله قال
الله دعوه فان طريقه علي ووقوفه بين يدي گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که چون بر رود ذکری
بر ذکری بلرزد عرش و بگویند آسمانها که ای پروردگار رخصت ده تا بر سر او افتیم و گوید زمین که
فرو برم او را گوید خدایتعالی که بدرستی که راه او بر من است و ایستادن او نزد من است
قال النبي صلعم من قبل غلاما لشهوة فكانما زنا مع امه سبعين مرة
ومن زنا بامه مرة واحدة فكانما زنا مع سبعين نبيا ومن زنا بامرأة مسلمة
او كافرة او حرة او امة فتحت عليه في قبره ثمانمائة باب من النار يخرج
عليه من تلك الابواب عقارب وحيات من النار الى يوم القيمة
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که ببوسد پسری را به نیت شهوت پس همچنان باشد که زنا کرده باشد با مادر
خود هفتاد بار و اگر کسی زنا کند با مادر خود یکبار همچنان باشد که زنا کرده باشد هفتاد بار با پیغمبری و اگر
مجامعت کند بحرام با زنی مسلمان یا کافر یا آزاد یا بنده بگشاید بر روی او در گور هشتصد در از دوزخ
که در آیند از هر دری از آن عقربها و مارها از آتش تا روز قیامت قال النبي صلى الله عليه
وآله الزنا يورث الفقر وينقص العمر گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که زنا بار می آرد فقر را و
میکاهاند عمر را قال النبي صلعم زنة واحدة تحبط عمل اربعين سنة
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که زنا کردن یکبار باطل میکند عمل چهل ساله را قال النبي صلعم من قبل
غلاما بشهوة عذبه الله في نار جهنم الف سنة وان كان
ابراهيم خليل الله وموسى كليم الله وعيسى روح الله

گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که بوسه کند پسری را بعزم شهوت عذاب کند او را خدایتعالی در آتش
دوزخ هزار سال اگرچه باشد ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله قال النبي صلعم
من قبل غلاما بشهوة لجمه الله يوم القيمة بلجام من النار وعذبه
تعالى في نار جهنم الف سنة گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که ببوسد پسری را به نیت شهوت
لگام کند خدایتعالی او را لگامی از آتش و عذاب کند او را خدایتعالی در آتش دوزخ هزار سال
قال النبي صلعم من مس غلاما بشهوة لعنه الله والملائكة والناس اجمعين
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله هر که مس کند پسری را به نیت شهوت لعنت کند بر او خدا و ملائکه و آدمیان
همه قال النبي صلعم من قبل غلاما بشهوة فكانما نكح مع امه سبعين
مرة ومن نكح امه مرة فكانما اقبض سبعين عذراء بغير مهر ومن اقبض
عذراء من غير مهر مرة فكانما زنا سبعين شيئا ومن زنا بامرأة مسلمة
او غير مسلمة فتح في قبره ثلث مائة الف باب من النار ويخرج اليه حيات
وعقارب وشهب من النار وهو يعذب في النار الى يوم القيمة گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که ببوسد
پسری را به نیت شهوت پس همچنان باشد که نکاح کرده باشد با مادر خود هفتاد بار و هر که نکاح با مادر خود
کند یکبار همچنان باشد که نزدیک شود با دختران بکر هفتاد نفر و هر که یکبار با دختر بکر بغیر مهر صحبت کند
همچنان باشد که با هفتاد زن جوان زنا کرده باشد و هر که زنا کند با زنی مسلمان و غیر مسلمان بگشایند
بر او در گور سیصد هزار در از دوزخ و بیرون آیند از او مارها و عقربها از آتش و او را عذاب کنند
تا روز قیامت قال النبي صلى الله عليه وآله الخمر ام الخبائث

گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که شراب مادر همه پلیدیهاست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ شَارِبُ
الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَثَنِ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که خمر خورد چنان باشد که بت پرستیده
باشد قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ اَلْخَمْرُ جُمَّعُ الْاِثْمِ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که شراب
گرد آورنده همه گناهست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ شَارِبُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ اللَّاتِ وَالْعُزّٰى
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که میخورد خمر را همچنان است که بندگی لات وعزی را میکند قَالَ
النَّبِيُّ شَارِبُ الْخَمْرِ مَلْعُونٌ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که خورنده خمر لعنت کرده شده است
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ شَارِبُ الْخَمْرِ فَقَدْ كَفَرَ بِجَمِيعِ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى اَنْبِيَائِهِ
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که شراب خورد پس بدرستی که کافر شده بتمامی آنچه فرو فرستاده است
خدایتعالی بر پیغمبران خود قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ مَنْ سَلَّمَ عَلٰى شَارِبِ الْخَمْرِ اَوْ صَافَحَهُ
اَوْ عَانَقَهُ اَحْبَطَ اللّٰهُ عَمَلَهُ اَرْبَعِينَ سَنَةً گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که سلام کند بر
خمرخواری یا مصافحه کند با او در محل ملاقات او را در بر گیرد باطل گرداند خدایتعالی کردار چهل ساله او را
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ اَلرَّمْيُ عَلَى الْمِعْرَاضِ كَالرَّمْيِ عَلَى الْعَدُوِّ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله
که تیر فرستادن بر هدف همچنان است که تیر فرستادن بر دشمن قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ رِضَى
اللّٰهِ تَعَالٰى فِي رِضَى الْوَالِدَيْنِ وَسَخَطُهُ فِي سَخَطِهِمْ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که
رضای خدایتعالی در رضای مادر و پدر است وخشم او در خشم ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ
مَنْ اَصْبَحَ وَلَهُ اَبْوَانِ رَاضِيَانِ اَوْ اَحَدُهُمَا فُتِحَتْ لَهُ اَبْوَابُ الْجَنَّةِ وَمَنْ
اَصْبَحَ وَلَهُ اَبْوَانِ سَاخِطَانِ اَوْ اَحَدُهُمَا فُتِحَتْ لَهُ اَبْوَابُ النِّيرَانِ

گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که بامداد کند پدر و مادر از او راضی باشند یا یکی از ایشان پس بگشاید
مر او را درهای بهشت و هر که بامداد کند مادر و پدر از او در خشم باشند یا یکی از ایشان گشاده شود
مر او را درهای آتش قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ مَنْ اٰذٰى وَالِدَيْهِ اَوْ اَحَدَهُمَا دَخَلَ النَّارَ
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که اذیت رساند پدر و مادر را یا یکی از ایشان را در آید در آتش دوزخ
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ مَنْ ضَرَبَ اَبَوَيْهِ فَهُوَ وَلَدُ الزِّنَا گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که
بزند پدر و مادر را پس بدرستی که او حرام زاده است قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ مَا نَحَلَ وَالِدٌ وَلَدَهُ
شَيْئًا اَفْضَلَ مِنْ اَدَبٍ حَسَنٍ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که نیست چیزی که
بدهد پدر فرزند خود را بهتر از ادب قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ اَكْرِمُوا اَوْلَادَكُمْ فَاِنَّ
كَرَامَةَ اَوْلَادِكُمُ الْعِبَادَةُ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که گرامی دارید فرزندان خود را پس بدرستی که
گرامی داشتن شما فرزندان خود را عبادتست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ حُبُّ الْاَوْلَادِ سِتْرٌ
مِنَ النَّارِ وَكَرَامَتُهُمْ جَوَازٌ عَلَى الصِّرَاطِ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که دوست داشتن فرزندان
پرده ایست که می پوشاند از آتش وگرامی داشتن ایشان گذشتن است از صراط قَالَ النَّبِيُّ
صَلَّعَمْ اَكْرِمُوا اَوْلَادَكُمْ فَاِنَّ كَرَامَةَ اَوْلَادِكُمْ سِتْرٌ مِنَ النَّارِ
وَالْاَكْلُ مَعَهُمْ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَكَرَامَتُهُمْ جَوَازٌ عَلَى الصِّرَاطِ گفت پیغمبر صلی الله
علیه وآله که گرامی دارید فرزندان شما را پس بدرستی که گرامی داشتن ایشان پرده ایست از آتش
دوزخ وخوردن طعام با ایشان براءتست از آتش دوزخ وکرامت ایشان گذشتن است بر صراط

قال النبي صلعم ان في الجنة بابا يقال له باب الفرح لا يدخل
الا من فرح باولاده گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که بدرستی که در بهشت دریست که آن در را
گویند در شادی و در نیاید بآن مگر کسی که شاد باشد بفرزندان خود قال النبي صلعم من تواضع
لله رفعه الله ومن تكبر ومنعه الله تعالى گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که
فروتنی کند برای خدایتعالی بلند گرداند خدایتعالی پایه او را و هر که کبر کند نگونسار گرداند او را
خدایتعالی قال النبي صلعم ما من آدمي الا في راسه سلسلتان سلسلة
الى السماء السابعة وسلسلة الى الارض السابعة فاذا تواضع رفعه
الله الى السماء السابعة واذا تكبر ومنعه الله الى
الارض السابعة گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که نیست هیچیک از آدمی مگر که در
سر او دو زنجیر باشد یک زنجیر کشیده تا آسمان هفتم پس چون آدمی تواضع کند بردارد او را خدایتعالی
تا آسمان هفتم و چون تکبر کند بکشد او را خدایتعالی تا زمین هفتم قال النبي صلعم اذا رايتم
المتواضعين فتواضعوا لهم واذا رايتم المتكبرين فتكبروا لهم
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که چون ببینید شما تواضع کنندگان را پس تواضع کنید با ایشان
و اگر ببینید شما تکبر کنندگان را پس تکبر کنید با ایشان قال النبي تواضعوا مع
المتواضعين فان التواضع مع المتواضعين صدقة وتكبروا مع
المتكبرين فان الكبر مع المتكبرين صدقة گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که تواضع با تواضع کنندگان
صدقه است و تکبر کنید با سرکشان و خودپسندان پس بدرستی که سرکشی و متکبران صدقه است قال

النبي صلعم الاكرام في التقوى والغنى في اليقين والشرف في التواضع
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که بزرگی در تقوی است و غنا در یقین و شرف در تواضع قال
صلى الله عليه وآله التواضع مصايد الشرف گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که تواضع
سبب دوام بزرگی است قال النبي صلعم كل نعمة محسود على
صاحبها الا التواضع گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر نعمتی حسد برده شده است بر صاحب
آن مگر تواضع قال النبي صلعم التواضع من اخلاق الانبياء والتكبر
من اخلاق الفراعنة گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که تواضع از اخلاق پیغمبران است و تکبر از اخلاق
فرعونیان است قال النبي صلعم العافية عشرة اجزاء تسعة منها في
الصمت الا ما ذكر الله والجزء العاشر ترك المجالسة السفهاء
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که عافیت ده جزو است نه جزو از آن در خاموشی مگر آنچه ذکر خدایتعالی است
و جزو دهم دور بودن از هم نشینی سفیهان است قال النبي صلى الله عليه وآله
عفة اللسان في الصمت گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که پاکی زبان در خاموشی است قال
النبي صلى الله عليه وآله راس الاسلام السكوت گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله سر اسلام سکوت است
قال النبي صلعم للصحابة رضي الله عنهم لكل شيء نجاسة ونجاسة
اللسان البذو گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر چیز را مردار است و مرداری زبان فحش
گوئی است قال النبي صلعم العافية على عشرة اجزاء تسعة منها في
السكوت وواحد منها في الوحدة گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که عافیت بر ده قسم است نه جزو

از آن در خاموشی و یکجزو از آن در تنهائی است قال النبي صلى الله عليه وآله
أصل الإيمان السكوت گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که اصل ایمان
کم گوئی است قال النبي صلعم من سكت سلم ومن صمت نجى گفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله که هر که سخن کم گوید سالم باشد و هر که خاموش باشد نجات یابد قال النبي صلعم
تاج المؤمن السكوت ورضاء الرب في السكوت گفت پیغمبر صلی الله علیه
وآله که تاج مؤمنان کم گوئی است و خوشنودی خدایتعالی در کم گوئی است قال النبي صلعم
شيئان يحدث قساوة القلب حب الراحة وحب الأكل گفت پیغمبر صلی الله
علیه وآله که دو چیز بار آورد تاریکی دل را دوست داشتن آسایش و دوست داشتن خوردن
قال النبي صلى الله عليه وآله من شبع في الدنيا جاع في الآخرة ومن
جاع في الدنيا شبع في الآخرة گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که سیر باشد در دنیا
گرسنه باشد در آن سرا و هر که گرسنه باشد در دنیا سیر باشد در آن سرا قال النبي صلى الله
عليه وآله سيد العمل الجوع گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که بزرگترین عملها گرسنگی است
قال النبي صلعم الجوع مخ العبادة گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که گرسنگی مغز
عبادتهاست قال النبي صلعم لعلي عليه السلام لا صحة مع الشبع
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله مر علی علیه السلام را که نیست تن درستی با سیری قال النبي صلعم من
قل غذاؤه قل داؤه گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که کسی که کم باشد غذای او کم باشد درد او
قال النبي صلعم كثرة الضحك يميت القلب گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله

خنده بسیار بمیراند دل را قال النبي صلعم من ضحك قهقهة لعنه الله
الجبار من فوق عرشه گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که بخندد بقهقهه لعنت کند او را جبار از بالای
عرش خود قال النبي صلعم من ضحك كثيرا في الدنيا بكى كثيرا في الآخرة
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله هر که بخندد بسیار در دنیا بگرید بسیار در آخرت قال النبي صلعم
من تكلم بكلمة حتى يضحك طباء طباؤه كبه الله بها في النار
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که سخن کند بسخنی تا بخندند باو هم نشینان او هر آینه در افکند او را خدایتعالی
در آتش قال النبي صلعم من ضحك كثيرا تستخف به الناس
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که بخندد بسیار سبک گیرند او را مردمان قال النبي صلعم
عيادة مريض أول يوم فريضة وما بعدها تطوع ولا يجب عيادة
المريض إلا بعد ثلث أيام گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که پرسیدن بیمار
روز اول فرض است و بعد از آن سنت است و دوست نمیدارد پرسیدن بیمار مگر بعد از آنکه
سه روز گذشته باشد قال النبي صلعم ما عاد مريضا مخلصا إلا خرج
معه سبعون ألف ملك ويستغفرون له حتى رجع من بيت
ودخل في بيته گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که پرسش نکند بیماری مخلصی را مگر آنکه
با او بیرون آیند هفتاد هزار ملک و آمرزش خواهند مر او را تا باز گردد از خانه مریض و در آید
در خانه خود قال النبي صلعم عيادة الجاهل على المريض أشد من مرضه
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که پرسیدن جاهل سخت تر است بر بیمار از بیماری او

قَالَ النَّبِيُّ صَلعم اَلْمَوْتُ جِسْرٌ يُوصِلُ الْحَبِيبَ اِلَى الْحَبِيبِ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله
که مرگ پلی است که میرساند دوست را بسوی دوست قَالَ النَّبِيُّ صَلعم اَلْمَوْتُ اَرْبَعَةٌ
مَوْتُ الْعُلَمَاءِ وَمَوْتُ الْفُقَرَاءِ وَمَوْتُ الْاُمَرَاءِ وَمَوْتُ الْاَغْنِيَاءِ
مَوْتُ الْعُلَمَاءِ ثُلْمَةٌ وَمَوْتُ الْفُقَرَاءِ رَاحَةٌ وَمَوْتُ الْاُمَرَاءِ فِتْنَةٌ
وَمَوْتُ الْاَغْنِيَاءِ حَسْرَةٌ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که مرگ چهار است مرگ
عالمان و مرگ فقیران و مرگ امیران و مرگ مالداران مرگ عالمان رخنه در دین است و مرگ
فقیران راحت ایشان است و مرگ امیران آشوب دولت است و مرگ مالداران حسرت جان است
قَالَ النَّبِيُّ صَلعم اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَمُوتُونَ بَلْ يَنْقُلُونَ مِنْ دَارٍ اِلَى
دَارٍ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله بدرستی که دوستداران خدا نمیرند بلکه نقل میکنند از خانه
بخانه قَالَ النَّبِيُّ صَلعم اِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ اِنْقَطَعَ عَمَلُهُ اِلَّا مِنْ ثَلٰثٍ صَدَقَةٍ
جَارِيَةٍ وَعِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ وَوَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله
که چون بمیرد پسر آدم قطع شود کردارهای او مگر از سه چیز اول صدقه که روان باشد آن و علمی که نفع گیرند
باو و پسری نیکوکار که دعا کند برای او قَالَ النَّبِيُّ صَلعم اَكْثِرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ
قِيلَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ وَمَا هَادِمُ اللَّذَّاتِ قَالَ الْمَوْتُ
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که بسیار بکنید ذکر شکننده لذتها را گفتند ای رسول خدا چیست شکننده لذتها
آن حضرت فرمود مرگ قَالَ النَّبِيُّ صَلعم كُنْ فِي الدُّنْيَا كَاَنَّكَ غَرِيبٌ اَوْ عَابِرُ
سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُورِ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله

که بباشید در دنیا که گویا غریبید یا راهگذاری و بشمارید نفس خود را از یاران گورستانها
قَالَ النَّبِيُّ صَلعم مَنْ لَمْ يَحْزَنْ عَلَى مَوْتِ الْعَالِمِ فَهُوَ مُنَافِقٌ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله
که هر که اندوهگین نشود بر مردن عالمی پس او منافق است قَالَ النَّبِيُّ صَلعم اَلْقَبْرُ رَوْضَةٌ
مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَانِ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله بدرستی که گور
مرغزاریست از مرغزارهای بهشت یا گوره ایست از گورهای آتش قَالَ النَّبِيُّ صَلعم لَوْ اَنَّ
بَنِي آدَمَ عَلِمُوا كَيْفَ عَذَابُ الْقَبْرِ وَمَا نَفْعُهُمْ بِهِ نَعِمَ الْعَيْشُ فِي الدُّنْيَا
فَنَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله
که چون بدانند فرزندان آدم که چگونه است عذاب قبر پس بدرستی که برنگیرند نفع عیش در دنیا پس پناه می
برم بخدا از عذاب قبر قَالَ النَّبِيُّ صَلعم مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَعْبُرُ لِقُبُورِ الْمُسْلِمِينَ اِلَّا قَالَ
لَهُ اَهْلُ الْقُبُورِ يَا غَافِلُ لَوْ عَلِمْتَ مَا نَعْلَمُ لَذَابَ لَحْمُكَ عَلَى جَسَدِكَ
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که نیست از مسلمان کسی که بگذرد بگورهای مسلمانان مگر که
بگویند او را مردم گورستان که ای غافل اگر بدانی آنچه ما میدانیم بگدازد گوشت تو بر تن تو قَالَ
النَّبِيُّ اَوْحَى اللّٰهُ تَعَالَى اِلَى عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ كَمْ
مِنْ وَجْهٍ صَبِيحٍ وَلِسَانٍ فَصِيحٍ وَبَدَنٍ صَحِيحٍ غَدًا بَيْنَ اَطْبَاقِ الثَّرَى
وَبَيْنَ طَبَقَاتِ النِّيرَانِ يُعَذَّبُونَ وحی کرد خدای تعالی بسوی عیسی صلوات الله علیه که بسا
رویهای سفید و زبانهای نیکوی شیرین و تنهای درست که فردا میان طبقات گل و طبقات آتش
عذاب کرده شوند قَالَ النَّبِيُّ صَلعم اَلْقَبْرُ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْاٰخِرَةِ

وَالْقَبْرُ مَنْزِلٌ مِنْ مَنَازِلِ الدُّنْيَا گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که گور اول منزلیست از منزلهای آخرت و آخر منزلیست
از منازل دنیا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ اَلْمَوْتُ بَابٌ لَا بُدَّ بِالدُّخُولِ وَالْقَبْرُ مَنْزِلٌ
لَا بُدَّ بِالنُّزُولِ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که مرگ دریست که ناچار است دخول در و و قبر منزلیست که
لابد است نزول در او قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ اَلنِّيَاحَةُ مِنَ الْجَاهِلِيَّةِ وَمَنْ فَعَلَهَا
كَانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِينَ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که نوحه
کردن کار جاهلانست و هر که بآن فعل مشغول میشود دشمن داشته شده خدا و ملائکه و آدمیان است
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ اَلنَّائِحُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَنْبَحُ كَمَا يَنْبَحُ الْكَلْبُ
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که نوحه کننده بیاید روز قیامت بانگ کنان همچنانکه بانگ کند سگ
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ يَخْرُجُ النَّائِحَةُ مِنْ قَبْرِهَا شَعْثَاءَ عَبْرَاءَ وَعَلَيْهَا جِلْبَابٌ
مِنْ لَعْنَةِ اللّٰهِ وَيَضَعُ يَدَهَا عَلٰى رَأْسِهَا وَتَقُولُ وَاوَيْلَاهُ وَاوَيْلَاهُ
وَاوَيْلَاهُ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که بیرون آید نوحه کننده از گور خود پریشان و
گرد آلود و بر او چادری از لعنت و زند دستهای خود بر سر خود و گوید واویلاه واویلاه واویلاه قَالَ
النَّبِيُّ صَلَّعَمْ مَنْ رَقَّ اَوْ نَاحَ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ كُتِبَ اسْمُهُ مِنَ الْمُنَافِقِينَ
گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که بنالد یا نوحه کند نزد مصیبت نوشته شده است نام او از منافقان
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ لَا يَحِلُّ لِلْمَرْءِ اَنْ تَطْرَحَ شَعْرَ رَأْسِهَا فَاِنْ طَرَحَتْ شَعْرَ
رَأْسِهَا كَتَبَ اللّٰهُ تَعَالٰى لَهَا بِكُلِّ شَعْرَةٍ سَيِّئَةً اَوْ يَجْعَلُ
لَهَا بِكُلِّ شَعْرَةٍ كَبَّةً عَلٰى اَعْضَائِهَا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ گفت پیغمبر صلی الله

علیه وآله که هر زن که جدا کند موی سر خود را پس بدرستی که جدا کرده شود موی سر او بنویسد خدای تعالی
بهر موئی مر او را گناهی یا بگذارد بهر موئی داغی بر اندام او روز قیامت قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ
اَلصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ اُولٰى گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله صبر کردن نزد شکستگی اولی است
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اِبْتَلَاهُ بِبَلَاءٍ لَا دَوَاءَ لَهُ فَاِنْ صَبَرَ
وَرَضِيَ اَحَبَّهُ وَاصْطَفَاهُ گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که چون دوست دارد
خدای تعالی بنده را مبتلا گرداند او را ببلائی که درمان نباشد مر او را پس اگر صبر کند و راضی باشد
دوست دارد و برگزیند او را قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ اَوْحَى اللّٰهُ تَعَالٰى اِلٰى مُوسَى ابْنِ
عِمْرَانَ فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى يَا مُوسٰى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَصْبِرْ
عَلٰى بَلَائِي وَلَمْ يَشْكُرْ عَلٰى نَعْمَائِي فَلْيَخْرُجْ مِنْ تَحْتِ سَمَائِي
وَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَائِي گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که وحی کرد خدای تعالی
بسوی موسی پسر عمران که ای موسی هر که راضی نشود بقضای من و صبر نکند بر بلای من و شکر نکند بر نعمتهای من پس
بیرون رود از زیر آسمان من و طلب کند پروردگاری غیر من مَرْوِيٌّ عَنْ عَلِيِّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ
عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ اَلصَّبْرُ ثَلَاثَةٌ
صَبْرٌ عَلَى الْمَعْصِيَةِ وَصَبْرٌ عَلٰى طَاعَةِ اللّٰهِ وَصَبْرٌ عَلَى الْمُصِيبَةِ وَالْبَلَاءِ
فَالصَّبْرُ عَلَى الْمَعْصِيَةِ ثَلٰثُمِائَةِ دَرَجَةٍ وَالصَّبْرُ عَلَى الطَّاعَةِ سِتُّمِائَةِ
دَرَجَةٍ وَالصَّبْرُ عَلَى الْمُصِيبَةِ وَالْبَلَاءِ تِسْعُمِائَةِ دَرَجَةٍ
روایتست از امیر مؤمنان علی مرتضی علیه السلام که او نقل کرده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که صبر بر سه

کونه است یکی صبر بر معصیت و نگاه داشتن خود را از بدیها و صبر بر اطاعت کردن امر خدا تعالی
و صبر کردن بر مصیبت و بلای خدای تعالی و هر که خود را از معصیت نگاه دارد و در آرزوی
گناه صبر کند بدهد او را خدا تعالی سیصد درجه از درجات بهشت و هر که صبر کند در
طاعت خدا تعالی بدهد خدا تعالی او را ششصد درجه از درجات بهشت و هر که بر مصیبت
و بلائی که نازل شود از خدا تعالی صبر کند بدهد او را خدا تعالی نهصد درجه از درجات بهشت
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّعَمْ اِنَّهُ قَالَ صَبْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا
گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که صبر یکساعت بهتر است از دنیا و آنچه در او ست
چون در مجالس و محافل ذکر احادیث و آیات غامض و در خلا و ملا همین حدیث نقل نقل هر انجمن
باشد پس این صحیفه که مسمی بمشجب المحمود است بهتر بود که خالی از این بیان نباشد لهذا ذکر چند حدیث
غامض که بنظر این فقیر خالی از اشکال نبود نمودم و منظور این اوراق گشت باظهار آن که سبب اشکال
در کجا باشد تا هر کس که خواهد بذاق خود شرحی و تاویلی نماید حدیث عبارتیست که در فقره دعای
تحمید صحیفه سجادیه وارد گردیده يُولِجُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فِي صَاحِبِهِ
وَيُولِجُ صَاحِبَهُ فِيهِ داخل میکند هر یکی از آن دو تا را در رفیق خود و داخل می کند رفیق او را در او
سؤال از فقره اولی مستفاد میشد که خدا تعالی شب را داخل روز و روز را داخل شب میکند پس بنا
باین فقره ثانیه که یولج صاحبه فیه باشد تکرر و بیفایده باشد حدیث حدیثی است که بعضی از علما رضوان
الله در کتب فارسیه و عربیه مرسلا روایت کرده اند يَوْمُ الْأَضْحَى يَوْمُ صَوْمِكُمْ وَ
يَوْمُ الْعَاشُورَا يَوْمُ فِطْرِكُمْ روز عید قربان روز روزه گرفتن شماست

و روز عاشورا روز روزه خوردن شماست سؤال روز عید قربان روزه گرفتن حرام است
و روز عاشورا امساک مستحب است تا عصر و در وقت عصر اندک چیزی خوردن که سبب افطار شود
احرام آن روز و حال آنکه ازین حدیث چنان معلوم میشود که روز عید قربان باید روزه داشت و روز
عاشورا باید خورد ایا رفع اشکال بچه میشود حدیث يَا أَيُّهَا النَّاسُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
آيَتَانِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَجْرِيَانِ بِأَمْرِهِ مُطِيعَانِ لَهُ لَا يَنْكَسِفَانِ
لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا لِحَيَاتِهِ ای مردمان آفتاب و ماه دو علامتند از علامات
خدا و سیر میکنند بامر او و اطاعت و فرمان برداری میکنند و کسوف نمی کنند اینها برای مردن
کسی و نه برای زنده کردن کسی سؤال در اینکه آفتاب کسوف برای رحلت حضرت امام حسین علیه السلام
نمود و تشکیکی نیست و روایه عامه و خاصه بر این مطلب شاهد است بلکه خسوف ماه هم در بعضی روایات شیعه
وارد است پس با این این حدیث موثق و آن احادیث ظاهر التعارض هست جمع این احادیث باید کرد
حدیث در کافی خَيْرُ الصُّفُوفِ فِي الصَّلَاةِ الْمُقَدَّمُ وَفِي الْجَنَائِزِ الْمُؤَخَّرُ
وَقِيلَ لِمَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ صَارَ سِتْرٌ لِلنِّسَاءِ سؤال
بهترین صفوف در نماز صف مقدم است و در نماز جنازه صف آخر است گفته شد چرا ای رسول خدا گفت
شد حجاب برای زنها سؤال مقدم ایستادن در همه جا بهتر ساتر است از برای جماعه زنان و هرگاه
بالفرض مقدم ایستادن ساتر باشد نماز جماعه با نماز جنازه تفاوت ندارد زیرا که آن نماز جماعه است پس
باید که در هر دو جا بلا تفاوت ساتر باشد خلاصه مقدم بودن را در غیر نماز جنازه ساتر میدانی باید در نماز
جنازه هم ساتر دانست و هرگاه موخر بودن را در نماز جنازه ساتر میدانی باید در غیر نماز جنازه هم ساتر باشد

از جهة عدم التفاوت بين الصلوات بين الصلوات حديث معاشر الناس ان عليا والطيبين
من ولده الثقل الاصغر والقران هو الثقل الاكبر وكل
واحد منبئ عن صاحبه لن يفترقا حتى يردا علي الحوض
الحوض ای گروه انس بدرستی که علی و پاکها از فرزندان او ثقل کوچکند و قرآن
بزرگ و هر یک خبر دهنده است از رفیق خود جدا نمی شوند از هم تا وارد شوند بر من در حوض کوثر
سؤال علی ابن ابی طالب علیه السلام و اولادش افضل از کتاب الله اند پس در اینکه قرآن را
جناب نبوی ثقل اکبر و اهل بیت را ثقل اصغر نامیده اند آیا نکته چه چیز است حدیث وما
عسیتم ان تروا من فضلنا الا الفا غیر معطوفة نیست چیزی که نزدیک شد
بروایت کردن از فضیلت ما مگر الف غیر معطوفه سؤال الف غیر معطوفه چه چیز است در آنجا که معصوم
فرمود بیان نکردید از فضیلت ما حدیث واجعل لی عند قبر نبیک مستقرا
وقرارا وبگردان از برای من نزد قبر پیغمبر تو محل قرار و قرار یافتن سؤال
از لفظ مستقر معنی فهمیده میشد پس لفظ قرار که بعد وارد گردیده ظاهرا بی فایده و مکرر است حدیث
اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری
خدایا عطا کن کتاب مرا بدست راست من و همیشگی در جنتها را بدست چپ من سؤال خلود در جنان
از برای جسم انسانی است مطلقا و بر جانب چپ همیشگی و خلود را دادن با دعا کردن خالی از رکاکتی نیست
حدیث جزاک الله من خلیط انک لم تکن تردد ریحا ولا
تمسک ضرسا جزا بدهد خدا تعالی از رفیقی بدرستی که تو نیستی رد کننده بادی و نه نگاه دارنده دندان را

سؤال ظاهر حدیث خالی از اغتشاش نیست زیرا که رد نکردن باد و نگاه نداشتن دندان حرکتی
نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا از برای انبیا بآن شخص کرده باشد و در کتب علما مدون باشد
حدیث وبالامام الفاضل محمد ابن علی الذی سئل فوفقه لرد الجواب
وامتحن فعضده بالتوفیق والصواب
خدایا بحرمت امام فاضل محمد بن علی علیه السلام آن امامی که سؤال کرده شد پس توفیق دادی او را برای
رد جواب و امتحان کرده شد پس نصرت دادی او را بتوفیق و بجواب دادن سائلی سؤال
این امداد و نصرتی که از برای امام محمد تقی علیه السلام اتفاق افتاده بود که مردم سؤال میکردند و ایشان
جواب میفرمودند پس وصف کردن آنحضرت باین صفتها باعث امتیاز آنحضرت میگردد جواب این اشاره است
بسوی آن حکایتی که روزی مامون علیه اللعنه سوار شده بود برای صید در صحرا میرفت پس گذارش در کوچه
از کوچهای بغداد بجماعتی از اطفال افتاد چون اطفال مامون را دیدند از رعب گریختند و حضرت امام محمد تقی
علیه السلام طفل بود در میان آن اطفال بود آنحضرت نگریخت چون مامون رسید گفت ای طفل چرا همه اطفال
گریختند و تو ایستادی ابا از من رعبی بدلت نیفتاد حضرت فرمود چرا بگریزم اما کوچه وسیع است و من مانع عبور
شما نشده ام برای همه جا میشود و اما خودم تقصیری نکرده ام تا که ترس داشته باشم و از خلیفه بگریزم پس
خلیفه را این حرف دلنشین گشته بسیار خوشش آمده گذشت و نشناخت که آن طفل محمد بن علی علیه السلام است
و چون بشکار رفت هر قدر باز را انداختند که شکار کرده باشد ممکن نشد که شکار کند آخر الامر دیدند که
باز آمد و در دهنش ماهی کوچکی بقدر انگشت یا کوچکتر پس مامون تعجب کرد و از شکار برگشت دید در همان
کوچه اطفال جمع شده اند و اطفال بنهج سابق نیز گریختند و آن طفل اولی ایستاده و نگریخت پس مامون

برسید و آن ماهی کوچک را در دست خود پنهان نموده از آن طفل پرسید که این چه چیز است که در کف
من است حضرت در جواب مؤید من عند الله گردید و فرمودند که پادشاهان میروند بشکار و صیدی بدست
ایشان نمی افتد خدایتعالی امر میفرماید ابرها را که وقت برداشتن آب از دریاها ماهی همراه خود بردارند
و در وقت شکار پادشاهان بسوی زمین بیندازند تا که صقر ایشان شکار کند و بیاورند و اولاد ائمه
اطهار را امتحان بمسئله او نمایند پس مأمون علیه اللعنه از سخنان درفشان آن حضرت بتعجب گردیده پرسید
که این طفل آیا که باشد حضرت فرمود منم محمد بن علی الرضا علیه السلام و این واقعه بعد از رحلت حضرت امام
رضا علیه السلام بود و حضرت امام محمد تقی علیه السلام پانزده سال و بروایتی ده سال از سن شریفش گذشته
بود پس مأمون از اسب پایین آمده از پیشانی آنحضرت بوسید و بر حضرت احترام بسیار کرد و بنا گذاشت که
دخترش را بنکاح آنحضرت درآورد علمای عصر گفتند که محمد بن علی الرضا طفل است هنوز از علم بهره
ندارد و الان هرگاه ترک تزویج کرده مدتی درس بخواند بهتر میشود مأمون گفت که هیهات علم اینها
بالهام است از جانب خدایتعالی نه بدرس خواندن پس از جهة امتحان همه علما را در مجلس عقد حاضر کرد
و گفت امتحان کنید محمد بن علی را که آیا قول من حق است که علم اینها بالهام است یا باطل است پس یحیی ابن
اکثم قاضی سوال نمود که یا بن رسول الله چه میفرمائید در خصوص محرمی که قتل صید کرده باشد پس حضرت
فرمودند که آن صید را در حل قتل کرده است یا در حرم آیا محللا قتل کرده است یا محرما عالم بوده است یا
جاهل خطا قتل کرده است یا عمدا و قاتل صید آیا حر بوده است یا بنده اول دفعه اش بوده یا بیشتر هم قتل
کرده بوده است آیا صید بری بوده است یا بحری از انواع طیور بوده یا غیر طیور از صغار صید بوده یا از
کبارش پس چون یحیی ابن اکثم این کلمات از طفل ده ساله شنید متحیر و مبهوت گردید و ندانست چه بگوید بعد از آن

حضرت خود جواب این شقوق را فرمودند بعد از آن مأمون خطاب بعلما کرد و گفت که الحال فهمیدید صدق کلام
مرا یا نه و خطبه نکاح خواند دختر خود را بمحمد ابن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن علی ابن ابی طالب
علیه السلام قسم بخدا که هرگاه کسی باعتقاد این نامها را بر صخره تلاوت نماید هر آینه صخره شکافته گردد پس حاصل
جواب این شد که حضرت امام محمد تقی علیه السلام را توفیق جرد جواب مأمون دادی در خصوص ماهی و اعانت
نمودی بتوفیق خودت در حین امتحان یحیی ابن اکثم قاضی که هر دو فقره اشاره بمعجزه حضرتست در ایام طفولیت
سئوال ماهی چه طور میشود که در هوا باشد و ابرها چگونه ماهی را از دریا برمیدارند جواب
چون که ابخره از دریاها بشدت متصاعد میشود در آن حین ممکن است ریزه ماهیها را همراه خود بهوا بلند کرده
در آنجا بخارات انجماد و تراکم بهم رساند و ماهی در آنجا مانده باشد و چون ابر از هم بپاشد ماهی بسوی زمین
افتاده است و اما زنده ماندن ماهی اشکال دارد و در اخبار هم شاهدی بر این نیست که آن ماهی زنده
بوده است هر چند ممکن است که بنوع تاویلی ساخت والعلم عند الله تعالی حدیث اَیُّ اِمامٍ
لا یَعلَمُ ما یُصیبُهُ وَلا یَصیرُ فَلَیسَ ذٰلِکَ بِحُجَّةِ اللهِ عَلیٰ خَلقِهِ
هر آن امامی که نداند که بسر او چه خواهد آمد و آن چیز را که خواهد شد پس نیست آن امام حجة خدا بر خلق خدا
سئوال بنا بر این حدیث آنچه بلیات و مصیبات بائمه اطهار میرسید میدانستند و علم باو داشتند
پس هرگاه میدانستند چرا خود را بدست خودشان بهلاکت می انداختند و حال آنکه خدایتعالی در کلام
مجید فرموده وَلا تُلقُوا بِاَیدیکُم اِلَی التَّهلُکَةِ و عمل بمضمونش وفاقی است و هرگاه
نمیدانستند که بایشان چه میرسد از مصائب و بلیات پس موافق حدیث امام و حجة خدا نیستند برای مردم
پس حل و عقد این حدیث چگونه است حدیث که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که

رسول صلی الله علیه وآله چند مرتبه بمعراج رفت حضرت فرمودند مَرَّتَيْنِ فَاَوْقَفَهُ جِبْرَئِيلُ
مَوْقِفًا فَقَالَ لَهُ مَكَانَكَ يَا مُحَمَّدُ وَلَقَدْ وَقَفْتَ مَوْقِفًا مَا وَقَفَهُ
مَلَكٌ قَطُّ وَلَا نَبِيٌّ اِنَّ رَبَّكَ يُصَلِّي فَقَالَ يَا جِبْرَئِيلُ فَكَيْفَ
يُصَلِّي قَالَ يَقُولُ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ اَنَا رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ
الرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي فَقَالَ اَللّٰهُمَّ عَفْوَكَ عَفْوَكَ
قَالَ وَكَانَ كَمَا قَالَ اللّٰهُ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى فَقَالَ لَهُ اَبُوا
بَصِيرٍ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى
قَالَ مَا بَيْنَ سِيَتِهَا اِلٰى رَاْسِهَا قَالَ فَكَانَ بَيْنَهُمَا
حِجَابٌ تَبْلَاهُ الْاَرْيَحَقِّقِ وَلَا اَعْلَمُهُ اِلَّا وَقَدْ
قَالَ زَبَرْجَدٌ فَنَظَرَ مِثْلَ سَمِّ الْاِبْرَةِ اِلٰى مَا شَاءَ اللّٰهُ
مِنْ نُورِ الْعَظَمَةِ اِلٰى اٰخِرِ الْحَدِيثِ دو بار پس واقف کرد او را جبرئیل از مکان
پس گفت مر او را مکان تو ای محمد صلی الله علیه وآله هر آینه تحقیق ایستادی تو در محل ایستادنی که نه
ایستاده بود در او ملکی هرگز و نه پیغمبری بدرستی که پروردگار تو صلوات میفرستد پس گفت ای جبرئیل چگونه
صلوات میفرستد گفت میگوید بسیار منزه است بسیار مقدس است من پروردگار ملائکه و روح سبقت
کرده است رحمت من غضب مرا پس گفت بار خدایا بخشایش تو بخشایش تو گفت و شد چنانکه گفت خدا تعالی
دو کمان یا نزدیک پس گفت مر او را ابو بصیر گردید فدای تو چه چیز است مقدار دو کمان یا نزدیک تر گفت
میان مقبض او است تا سر او گفت پس بود میان آنها دو حجاب تلألؤ میکرد باضطراب و ندانستم من او را

مگر بتحقیق گفت زبرجد است پس نگاه کرد مانند سوراخ سوزنی بچیزی که خواسته بود خدا تعالی از نور
عظمت سؤال اولا معارض است این حدیث با خبار دیگر که در آن احادیث وارد گردیده که
معراج جناب پیغمبر زیادت از دو تا شد و ثانیا قرب خدا تعالی بحسب قطع مسافه نیست تا که در مکانی باشد
که نزدیک خدا تعالی گردد و هرگاه از مکان و قطع مسافه مراد مکان جسمانی نباشد انکار بضرورت دین است
زیرا که اجماع امت باین منعقد است که معراج جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله جسمانی بوده است چنانکه در اخبار
دیگر وارد گردیده که حضرت سوار حیوانی شد که کوچکتر از بغل و بزرگتر از حمار بود و وقتیکه آنحضرت بالای
آسمان میرفت در آن شب قافله بدینه می آمدند که کسی سوار حیوانی است و بآسمان میرود شتر ابوسفیان رضی الله عنه
الله از دیدن آن حیوان رم کرد و رکابش را بر زمین زد و بازوی رکابش شکسته شد و ثالثا جبرئیل
چرا باید بپیغمبر بگوید که در اینجا بایست و از اینجا بالاتر مرو که هیچ ملکی و نبی از این بالاتر نرفته است و حال
آنکه رتبه پیغمبر صلی الله علیه وآله بالاتر بود و خود میدانست و چرا باید پیغمبر از جبرئیل بپرسد که رب من چه طور
درود میکند با وجود اینکه خودش افضل از جبرئیل بود و هم چنین این بحث در همه وجهها وارد است و رابعا
آن درود که میکرد بر ذات خود میکرد و درود بر ذات خود علة ایستادن پیغمبر صلی الله علیه وآله در آن
مقام نمی شود خامسا از پیغمبر صلی الله علیه وآله گناهی سر نزده که در آن وقت طلب غفران کرد و گفت عفوک
عفوک و معنی مقدار دو کمان را بمقدار قوس واحد تفسیر نمودن علة چه چیز است و سادسا پرده زبرجد
میان رسول و جناب اقدس الهی بودن را نکته چه چیز است و خصوصا چرا باید در رنگ زبرجد باشد
میشد که بی لون یا متلون بسایر الوان بوده باشد و سابعا معنی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله از مثل سوراخ
سوزن نگاه کرد و نور عظمت را مشاهده نمود آیا چه باشد حدیث لَوْ لَا تَمَرُّدُ عِيسٰى

عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ فَكُنْتُ عَلَى دِينِهِ هرگاه نمی شد تمرد عیسی از طاعت کردن پروردگار
خود هر آینه می شدم من در دین او سؤال عیسی علیه السلام معصوم بود و از اطاعت رب خود پیغمبر
معصوم تمرد نمیکند و بالفرض هرگاه تمرد میکرد نمی باید که ائمه معصومین آنها را فاش و آشکارا پیش مردم
کنند و نمینماید که با وجود عدم تمرد هم از دین محمدی برگشت و در دین او شد زیرا که دین و شریعة او منسوخ
گردیده است و شریعة بنصل احمدی ناسخ پس صدور این گونه کلام از ائمه انام چه معنی دارد حدیث
اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ بدرستی که خدا تعالی آفرید آدم را بر طریقه صورت خود
سؤال ضمیر صورت هرگاه راجع بسوی الله است لازم می آید که خدا تعالی جسم باشد زیرا که آدم
جسم است و چیزیکه در صورت جسم است او هم جسم است و هرگاه ضمیر صورة راجع بسوی آدم است آنوقت
معنی چنین میشود که خدا تعالی آدم را آفرید بصورت خود آدم و این اختصاص بآدم ندارد زیرا که همه چیز را
خدا در صورت خود آن چیز آفرید حدیث لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ
الْأَمْرَيْنِ نیست جبر و نیست اختیار و لکن امریست میان دو امر سؤال انسان در امری یا باید
مجبور باشد که باختیار خود نباشد یا باید در کردن آن فعل مختار باشد و مجبور نباشد و معصوم هر دو را
که هم جبر و هم اختیار را شد نفی کردند و فرمودند که واسطه هست ما بین جبر و اختیار و افعال عباد در آن واسطه
هست که نه جبر است و نه اختیار آیا آن واسطه چه باشد که معصوم فرموده اند افعال عباد از آن قبیل است
حدیث مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ لَعَنَتْهُ الْمَلَائِكَةُ کسی که گفت نیست خدائی مگر
خدا تعالی لعنت نمیکند او را ملائکه سؤال بنا بر این حدیث باید لا اله الا الله را موقوف کرد و کسی
لا اله الا الله نگوید تا که ملائکه بر او لعنت نکنند حدیث اَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ

من فرزند دو ذبیح گردیده شده ام سؤال آیا غیر از اسمعیل از اجداد جناب پیغمبر صلی
الله علیه و آله ذبیح که بوده است حدیث لَا تَسُبُّوا الرِّيحَ فَإِنَّهُ نَفَسُ
الرَّحْمٰنِ دشنام ندهید باد را بدرستی که باد نفس خدا است سؤال
خدا تعالی جسم نیست تا نفس داشته باشد و اسناد نفس بخدای تعالی کفر محض است

معجزات

چون بنا بآن دارم که ذکر بعضی از خوارق عادت و معجزات حضرت محمدی صلی الله علیه و آله را ذکر نمایم
و اگر توفیق رفیق و طالع شفیق افتد باین دستور برخی از اعجاز پیشوای کل ناس امام برحق خداوند و خلیفه
بلافصل امیر المؤمنین ابو الحسن علیه السلام را هم مشروح عرض از تسطیر و باعث بر تحقیق این بود که ذکر
آن در دیباچه نرفت پس در خاتمه شرحش واجب اگرچه معجز از آن دو برگزیده یزدان صد هزاران هزار
بظهور پیوست ولیک قدری از آنها را بلباس اظهار در آوردم که چون من عوام را دلیل و مثل من کم نام را
به بهشت عدن کفیل آید و در اتمام هر معجزی چند بیتی از خود نوشته مصداق آن معجز امید که خیر دنیا و آخرت
در وی مندرج باشد بجاه محمد و آله و بحرمت علی و اولاد او

معجز

جمعی از مشرکان در حوالی کعبه معظمه نزد رسول صلی الله علیه و آله جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت
صادقی و در تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان آن حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان
می آورید قبول نمودند و آن شب چهارده بود و ماه تمام آن سرور سروران و شافع عاصیان
بانگشت خود اشاره بماه کرده شق شد و دو پاره گردید نیمی در آسمان ماند و نیم دیگر بروایتی در پس کوه

محقق گشت و رسول صلی الله علیه و آله مر اصحاب پاک را خواند و نمود و شهادت می طلبید از مسافران
تا وقتی اگر استفسار شدی نشان دادند که قرصه ماه دو نیم و ظاهر گشت بر ما شق شدن وی گویند
ابوجهل بدکار گفتی هذا سحر مستمر و این چند بیت از این فقیر در وصف آن معجز است لمؤلفه

محمد سید ابرار کاورد	درودش جبرئیل از حضرت حق
ز رایش ذره خورشید تابان	ز جاهش پایه چرخ معلق
بدو اهل یقین را دیده و دل	ازو گلزار دین را فر و رونق
نکال آن را که او را گشت منکر	نجات آن را که با او گشت ملحق
ازو شد روشن و تابان و دایر	مه و خورشید و گردون مطبق
باعجاز از پی الزام قومی	شد از سبابه اش قرص قمر شق

معجز

در خبر است که صیادی در صحرا دام نهاده بود اتفاقا خواجه علیه السلام برسید همان زمان آهو در قید آن
بیگانه محبوس گشت چون نظرش بر خواجه ما علیه السلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی
حضرت نزد وی رفت گفت ای رحمت عالمیان درین کوه دو بچه دارم هنوز از شیر من سیر نخورده
و بکام دل تمتع نبردند یا رسول بر من ضامن شو که اگر شیر نخورند بچگانم البته هلاک خواهند شد تا من بروم
و باز گردم آهو با آن حضرت در سخن بود که صیاد برسید حضرت فرمود که ای صیاد این آهو صید تست ولیکن
این بیچاره فرزندگان خود را مشتاق است او را بگذار فرزندان خود را شیر داده باز آید گفت ای محمد
صلی الله علیه و آله این چه سخن است آهوی وحشی که از دام آزاد کردی کی باز آید حضرت فرمود امید است

که باز آید صیاد گفت تو ضمین میشوی فرمود آری گفت اگر باز نیاید جای او ترا بقتل رسانم حضرت
تبسم فرمود و فرمود اگر باز آید تو بخدای سبحانه و تعالی ایمان می آوری او گفت آری برین عهد شد
و خواجه ما علیه السلام دست مبارک بر پشت آهو مسح فرمود و فرمود او را پنج ساعت مهلت دادم آهو
رفت و حضرت نزد کافر منتظر نشست چون چهار ساعت بگذشت آهو دوان دوان باز آمد حضرت
فرمود ترا پنج ساعت مهلت دادم چرا آنقدر نبودی تا فرزندان خود را شیر سیر دهی آهو گفت یا رسول
الله چون نزدیک فرزندان خود رفتم از من بوی شنیدند گفتند ای مادر از تو بوئی می آید که ما هرگز مثل
آن بوی از تو نشنیده ایم من گفتم بوی حضرت رسول است صلی الله علیه و آله که بدست مبارک پشت من
مس فرمودند و مرا ضامن که در زمان چهار ساعت باز گردم آهو برها گفتند ای مادر زودتر برو حضرت رسول را
از ضمانت بیرون آور که ما را شیر گوارا نیست کنون بتعجیل آمدم صد هزار جان محمود فدایت
یا رسول الله چون صیاد این دید شهادت گفت و ایمان قبول نمود لمؤلفه

شهنشاهی که آمد والضحی رو	بزرگی کو بود واللیل گیسو
خداوند سریر قاب قوسین	سریر آرای دین شاه جهانجو
بد اندیشان او سکال یزدان	نکوخواهان او اصحاب مینو
ز عکس چهره او مهر انور	ز عطر گیسوی او مشک را بو
خرد تنزیه رایش را مصدق	فلک چوگان حکمش را بود گو
جز آن شاهنشه معجز نما کیست	که در صحرا شود ضامن بآهو

معجز

شرح آن اینست که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعید و بروایتی معاذ روزی سوسماری گرفته و بخانه
میبرد تا بریان کند و قوت عیال خود سازد در راه گذر او بر جمعی افتاد گفت اینها کیانند گفتند محمد ابن
عبد الله است که دعوی پیغمبری میکند و مردم بروی مجتمع گشتند اعرابی خود را بآن جمع گنجانید و با حضرت
بمخاطبه درآمده و گفت بلات و عزی سوگند که هیچ کسی نیست بسخن دروغ تو تشبیه کرد و عمر قصد کشتن او
کرد پس نبی فرمود چکارش داری که درجه حلم بدرجه نبوت قریب است روی باعرابی فرمود و فرمود
که قسم بخدا و عزت او که در آسمان و زمین اینیم نزد آدمیان و ملائکه ستوده ام از خدایتعالی ترس
و ترک عبادت اصنام کن اعرابی گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نمی آورم تا وقتی که این سوسمار ایمان
آورد و آن سوسمار را پیش حضرت انداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود ایها الضب اقبل یعنی
ای سوسمار روی بمن آور سوسمار بازگشت گفت یا ضب سوسمار بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک حضرت
فرمود گرامی پرستی گفت آن خدایرا که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطنت او و در دریاست سبیل او
و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت فرمود کیستم سوسمار عرض کرد
رسول پروردگار و خاتم پیغمبران و رستگاری چو بد هر که روی بتو نماید اعرابی بعد از آن حال از سوسمار
گفت معجزه نمی طلبم ایمان آورد و مسلمان گردد روحی فداک یا رسول الله صلی الله علیه و آله
اعرابی بعد از ایمان برقص درآمد حضرت فرمود از مال دنیا چیزی داری گفت نی
حضرت رسول حکم فرمود ماشتری بغایت خوبی بوی دادند **لمؤلفه**

خاتم پیغمبران شاه رسل	پیشوا و رهنما و عقل کل
آفتاب آسمان مهتری	آسمان آفتاب سروری

پیشوای سر بسر آزادگان	دستگیر هم ز پا افتادگان
جمله سرگشتگان را او کفیل	سر بسر گم گشتگان را او دلیل
عرش را از مقدم او زیب و فر	فرش را از پای او زیب دگر
محرم اسرار حی لا یموت	فوتش از دگر یزدان نی رفوت
غیر او زعجاز اندر روزگار	کیست در گفتار آرد سوسمار

معجز

اینست که گرگی روزی از پی آهو میدوید آهو پناه بحرم کعبه برد و گرگ در خارج حرم بایستاد ابوسفیان عرب
و مخزمه ابن نوفل چون آنحال دیدند تعجب کردند گرگ با ایشان در تکلم آمد که ازین حال در تعجب مباشید زیرا که کار
شما هر دو زین تعجبش مشیر است از کار ما حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شما را بنواخت است و بایمان دعوت
میکند و شما باجابت وی مبادرت نمی نمایید و او را در ابلاغ رسالتش مصدق نمیدانید بخدا سوگند که هیچ
چشمی چون محمد صلی الله علیه و آله ندیده ابوسفیان و مخزمه را تعجب زیادت شد از غایت حسد این صورت
بر هیچکس ظاهر نگردند تا زمانی که بدولت اسلام فایض گردیدند

افتخار دودمان بوالبشر	اعتضاد خسروان نامور
خسروی کاین نه فلک ایوان اوست	معنی لولاک اندر شان اوست
پادشاهی کش خرد یک بنده است	کز طریق بندگی شرمنده است
ملک هستی را شه فرمان روا	پادشاهان بر درش کمتر گدا
مخزن سر خداوند جلیل	در همه حالت معین جبرئیل

معجز آن اختیار ذو المنن | گرگ را در دشت آرد در سخن

معجز

عقیل ابن ابی طالب گوید که در سفری همراه حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله بودم در مقدار دو فرسنگ معجزه مشاهده کردم یکی آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود رفتم و گفتم یا رسول الله تشنگی بر من غالب گشته فرمود برو و بآن کوه بگو پیغمبر میگوید که مرا آب ده من بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من در سخن آمد و گفت با پیغمبر بگوی که از آن باز که معلوم کرده ام که حق تعالی فرمود اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة بپرهیزید آتش آنچنانی را که افروزنده او مردم و سنگهاست چندان گریسته ام از ترس خداوند عالم که آب در اجزای من نمانده است لمؤلفه

خسروا می لقب شاه عرب | ابطحی ماوا شه هاشم نسب
افتخار انبیا و اولیا | پیشوای اتقیا و اذکیا
آسمان مکرمت کوه وقار | کشور دین را همایون شهریار
باعث ایجاد آدم از ازل | منشاء ابداع عالم از ازل
عالمی را دیده اندر راه او | برتر از کون و مکان خرگاه او
مهر تابان افسر زرین او | ابلق ایام زیر زین او
سنگ را از مهر آرد در نوا | کوه را از لطف آرد در صدا

معجز

هم عقیل ابن ابی طالب گوید بموقعی رسیدیم ناگاه اشتری دیدیم دوان دوان از راه در آمد و

پیش حضرت رسول بزانو در آمد و عرض کرد یا رسول الله الامان الامان از عقبش اعرابی دیدم که آمد و شمشیری در دست دارد رسول فرمود یا اعرابی از این بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله این شتر را خریده ام تا از برای من کاری کند و باری کشد تا از وی منتفع گردم اکنون عصیان می ورزد نه کاری میکند و نه باری میکشد از آن میخواهم او را ذبح نمایم شاید از گوشت وی منفعت جویم و نفعی گیرم رسول شتر را فرمود چرا عصیان ورزیدی گفت یا رسول الله از برای این عاصی نگشتم که کار نمی توانم کرد بلکه شنیده ام که تو فرمودی که هر که نماز خفتن نگذارد عذاب خدایتعالی بوی رسد لکن اعرابی با قبیله خود نماز خفتن نمیگذارند و من از آن ترسم که بخاطر ایشان من نیز مستحق عذاب شوم حضرت رسول فرمود یا اعرابی چنین است عرض کرد بلی ولیک عهد کردم کزین پس با قبیله نماز گذارم بعد از آن شتر انقیاد نمود لمؤلف

احمد آن مسند نشین قل کفی | خسرو دین شافع روز جزا
ملک امکان را شه والا تبار | کشور دین را خدیو کامکار
آنکه آمد باعث هستی درست | ذات پاک او ز هنگام نخست
هستی او باعث هستی ما | از ایاغ او همه مستی ما
جمله ذرات عالم بود از و | هر چه ممکن سر بسر موجود از و
گر جمل را معجز او در سخن | آورد نبود شگفت ای جان من
آنکه اندر نطق می آرد جبل | چه عجب گر در سخن آرد جمل

معجز دیگر

یکی از اصحاب روایت کرد که اعرابی نزد رسول خدا آمد گفت یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد

تو مسلمان آمده ام تا معجزه بمن نمائی تا یقین من زیادت شود فرمود چه گونه معجزه میخواهی گفت
این درخت را بخوان فرمود برو و از زبان من بوی پیغام رسان و او را بطلب اعرابی
نزد آن درخت رفت گفت رسول خدا ترا طلبیده و میخواند دعوت او را اجابت کن آن درخت
میل بجانب راست کرد عروق خود را از زمین کند پس میل بجانب چپ کرد تمامی ریشه خود را
از زمین کند و بر فشار آمد دامن کشان نزد حضرت آمد گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی
گفت حسبی حسبی یعنی کافی است کافی مرا بعد از آن امر کرد با من خود باز گشت لمؤلفه

داور دین خسرو فیروز بخت — آنکه نازانست بر او تاج و تخت
عالمی را سر بسر بنهاد از و — شاد در عالم دل ناشاد از و
مهربان بر خلق از برنا و پیر — خلق او مر رحمت حق را بشیر
شاهباز آشیان عزتست — رحمت محض است و محض رحمت است
زین شگفتی نیست گر بی سایه است — نور را جز نور کی همسایه است
از ره معجز سخن گویان درخت — بی سپر شد در بر آن نیک بخت

معجز

یکی از اصحاب گوید روزی کسی در پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت بچه دانم
که تو پیغمبری مر پروردگار را فرمود باین شاخ خرما اگر بخواهم که از شاخ درخت جدا گشته بیاید
گواهی میدهی گفت آری پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن شاخ درخت را بخواند آن
شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین آمد و بر خواسته می آمد تا بنزد حضرت رسول آمد آنگاه فرمود

بمقام خود باز گرد در همان حال بسوی درخت معاودت کرد و بدرخت منضم شد لمؤلفه

احمد آن شاهنشه فرخ جمال — مظهر الطاف حق لایزال
بحر رحمت آسمان مکرمت — در جهان سرمایه هر مرحمت
طفل مکتب خانه او جبرئیل — عقل را در هر رهی فرخ دلیل
رهنمای ره ز کف افتادگان — پیشوای در هف افتادگان
انبیا را مرشد صاحب سلوک — چاکر درگاه خاص او ملوک
روزی آن شه دعوی اعجاز کرد — از پی معجز لب از هم باز کرد
از درختی شاخ را کرد او جدا — باز پیوستش بفرمان خدا

معجز دیگر

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در بادیه تشنه شد و اصحاب هم از تشنگی بجان سیاهی دیدند
میرود دو مشک آب دارد کسی فرستادند بطلب او نیامد تا امیر المؤمنین علیه السلام رفت و
بعنف او را آورد حضرت فرمود مشک او را گشادند و باصحاب آب دادند باز سر مشک را بسته بهمان
طریق که بود بود دست مبارک بر روی سیاه مسح فرمودند از برکت آن روی سیاه
چون بدر منیر گشت او را مرخص فرمودند سیاه چون بقبیله رسید همه همی گفتند شتر
مال ما و مشک از آن ما این جوان کیست هر چند سیاه می گفت من همان غلام هستم کسی
باور نکرد تا بعلامات دیگر باور داشتند صورت از وی سوال کردند آنچه بود گفت
تمام آن قبیله بخدمت حضرت مشرف شرف اسلام را قبول کردند لمؤلفه

محمد شهنشاه کون و مکان — بکون و مکان رای او حکمران
رخش روشنی بر مه بدر داد — نشان گیسویش از شب قدر داد
دری بود آن شاه یکی صدف — ازو یافت یثرب بگیتی شرف
جهان گشت آباد از دین او — بهر جا پراکنده آیین او
ازین دین هر آنکس که برتافت سر — سیه روی شد در بر دادگر
سیاهی ز اعجاز او همچو شید — رخ تیره اش گشت در دم سپید

معجز

زنی بود از برای حضرت رسالت عسل فرستادی حضرت هدیه او را قبول میفرمود روزی ظرف عسل را چون باز بردند پر از عسل بود آن زن ملول شد بخدمت حضرت آمد که اگر از دشمنان سخنی بسمع مبارک رسیده بیان فرما و الا چرا عسل هدیه مرا قبول نفرمودی حضرت فرمود هدیه ترا ما قبول داشتیم آن برکت هدیه بود که جناب احدیت عطا کرده آن زن شاد گردید تا چندی از آن ظرف عسل خود و عیال خود صرف کردند روزی از آن ظرف عسل را بظرف دیگر ریختند تمام شد صورت حال را عرض کرد حضرت فرمود اگر از ظرفی بظرفی انتقال نمیکرد تا روز قیامت شما را عسل دادی آن ظرف لمؤلفه

محمد شاهباز اوج عزت — محمد گوهر دریای رحمت
محیط رحمت و لطف الهی — بفرمان وی از مه تا بماهی
کسی جز مرحمت از او ندیده — چو هست از رحمت محض آفریده
مر او را مرحمت آیین و دین است — که نامش رحمة للعالمین است

چه غم دارند این امت ز فردا — که دارند اینچنین فرخنده مولا
ازو در انگبین برکت ازین است — که شهد لعل او به ز انگبین است

معجز

رسول خدا کسی را بجائی فرستاد برسالت آن کس دروغی از قول حضرت گفت حضرت او را نفرین کرد رفتند دیدند شکم دریده در صحرا افتاده او را بهر خاک سپردند خاک قبول نکرد

خدیو راستان راستکاران — کزو باشد امید رستگاران
بغیر از راستی خود راه او نیست — درین مطلب کسی را گفتگو نیست
بغیر از راستی زو کس ندیده — ازو جز راستی کس ناشنیده
دروغی از زبان او کسی بست — بنفرین برگشاد آن پاک دل دست
ورا دیدند افتاده بصحرا — بدست و پای او پیچیده احشا
بهر خاکی سپردندش بصد غم — برون افکند خاک او را هماندم

معجز

شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه و آله گفت بدست راست چیز بخور وی بهانه کرده بدروغ گفت بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه و آله وی را فرمودند که نتوانی خورد بعد از آن هرگز بدست راست نتوانست چیزی خورد و دستش بدهان نرسیدی

شهنشاه سریر عز لولاک — که همچون جان پاکان آمده پاک
بشخصی دید کز دست چپ خویش — بخوردی چیز هر دم آن جفاکیش

بدست راست فرمودش اشارت — بسوی راستی دادش بشارت
بهانه بهر دست راست آورد — نظر فرمود شاه دین بدان مرد
چنان شه را بدو انکار افتاد — که دست راستش از کار افتاد
ازان پس بر دهانش هر قدر خواست — رساند نارسا آمد کف راست

معجز

چون ذکر شد که بیان اعجاز امیر المؤمنین علی علیه السلام را نیز نمایم اعجاز آن حضرت نیز افزون از قیاس است قصه خندق شایع است و نقل بدر ظاهر و رزم احد نیز عیان است کشتن عمر بن عبدود نیز در هر کتاب مشروح و جنگ حنین که ملایک آسمان و خلق زمین مرحبا و اهلا گفتند و در یک شب چهل جا موعود بودند و مطلب هر چهل را بر آورده و در همه جا بودند همچنین اگر بنای باشد هزاران هزار کتاب بسیار کم است و زبان خیال از ذکر اعجاز آن حضرت ابکم اگر دریاها مرکب و اشجار قلم و هفت آسمان و زمین کاغذ باز در تحریر معجز کم است در گهواره اژدر درید تا بروزگار دیگر چه رسد کتاب فضل ترا هفت بحر کافی نیست که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری قال الله تعالی لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلماته گر بوده باشد دریا مرکب از برای کلمات خدایتعالی هر آینه خشک شود دریا پیش از آنکه تمام شود کلمات او اما بیانی از آن حضرت نمایم تا از این گفته اکتفا رود از سایر بعد از فوت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله معجزه مفر است تفصیلش اینست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داعی اجیبوا داعی الله را اجابت نموده طایر سدره نشین روح نازنینش باوج علیین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضه متبرکه بنقاب احتجاب

متواری گشت و ازین واقعه مدت ده روز منقضی گشت ناگاه غریبی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول آمد تازیانه در دست گرفته نقابی بر رو افکنده گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله آنچه از شما فوت شده حق تعالی خلف کرامت فرماید و آنچه تلف شده عوض ارزانی دارد وان کان محمدا قد مات فان الله حی لا یموت ابدا عظم الله اجورکم وغفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سیدکم و اگر محمد صلی الله علیه و آله بتحقیق مرد پس بدرستی خدایتعالی زنده است و نمی میرد هرگز بزرگ گرداند خدا اجر شما را و بیامرزد گناه شما را چه بزرگ است مصیبت شما بمرگ سید و بزرگ شما صلوات الله علیه بعد از آن یاران را عزای سید کاینات علیه الصلواة رسانیده گفت وصی پیغمبر شما کیست گفتند ابوبکر آن شخص گفت یا ابابکر خبر ده از حال من و گذارش احوال من ابابکر رضی الله عنه گفت عالم الغیب خداست مرا آگاهی از مغیبات نیست آن مرد گفت لا والله تو وصی پیغمبر نیستی ای مردم مرا راه نمایید بوصی و جانشین و وارث علم پیغمبر سلمان فارسی رضی الله عنه او را دلالت بسوی عروة الوثقای دین امیر المؤمنین علی علیه السلام نموده آن شخص بخدمت آنحضرت شتافت گفت السلام علیک یا فتی حضرت فرمود علیک السلام یا مضر یا حب البر ابوبکر و یاران از جواب علی علیه السلام متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا صاحب بر چگونه گفتی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خبر داده و کیفیت حال تو بمن تقریر نموده اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت نموده ام با تو در میان آرم اعرابی عرض کرد بلی حضرت فرمود که تو مردی از عرب و نام تو مضر است و نام پدرت دارم و مدت سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته در ابتدا که صد سال از عمر تو منقضی شد اندام قوم خود نموده بخروج حضرت رسالت مآب بشارت دادی و در اوصاف آنحضرت با قوم خود این گفتی که از

تهامه بیرون آید با رخسار از ماه نورانی تر و سخنی از عسل شیرین تر هر که تمسک بوی نماید نجات دارین
یابد پدر یتیمان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود و بر دراز گوش نشیند و کفش خود پیوند بر زند و خمر و زنا حرام
کند و از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود امتش پنج وقت نماز بگذارند و ماه رمضان
بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای گروه من بآنحضرت ایمان آرید و تصدیق او نمائید
چون تو باین امر شان دلالت نمودی ایشان بشتم و ضرب و طعن و حرب تو مبادرت نمودند در ایذا
و افنای تو کوشیده ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از تردد تو باز پرداختند و تا باکنون در آن
چاه محبوس بودی و چون بساط حیات محمد صلی الله علیه و آله در نوردیدند حق تعالی قوم ترا بسیل
هلاک گردانید و ترا از آن حبس نجات کرامت فرمود بعد از آن ندائی از عالم غیب بسمع تو رسید که
هاتفی میگفت ای مضر بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله فوت شده و تو از زمره اصحاب او نی برو بجانب مدینه
و قبر او را زیارت نما و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده اکنون بمقصد رسیده که بزیارت آنحضرت
مشرف گردی مضر چون آن سخن از امیر المؤمنین حیدر علیه السلام استماع نمود در گریه در آمد گفت یا علی این قضیه
چون دانستی و برین حال از کجا اطلاع یافتی حضرت فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خبر داده
فرمود که مضر بعد از وفات من بمدت بسیره بیاید چون بوی ملاقات کنی سلام من بو برسان مضر چون نوید
سلام آنحضرت از علی علیه السلام شنید و بسعادت پیغام او مشرف گشت پیش وی بنشست امیر المؤمنین علیه
السلام التماس نمود تا مضر برقع از جمال خویش بردارد و مضر پرده از پیش روی خویش برداشت نوری از
جبین او ساطع شد که از او تمام مسجد منور گشت بعد از آن گفت ای علی از تو چند سوال دارم که بر جواب آن
اطلاع نیابد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای مضر سوال کن مضر گفت یا علی خبر کن مرا

از نری که پدر و مادر ندارد و از ماده که بی پدر و مادر در وجود آمده و از نری که بی پدر موجود گشته و از
رسولی که نه جن است و نه انس و نه از ملائکه و نه از بهایم و نه از سباع و از قبری که صاحب خود را با خود
سیر داده و از حیوانی که صاحب خود را بیم کرد و از جسمی که خورد و لیکن نیاشامید و از بقعه که از ابتداء خلق تا باکنون
یکنوبت پیش آفتاب بروی نتافت و دیگر نخواهد تافت تا بقیامت و از جمادی که زنده بزاد و از زنی
که به ساعت فرزند از وی متولد شد و از دو ساکن که حرکت نکنند و از دو متحرک که ساکن نگردند و دیگر
خبر کن مرا از شیء و از لاشیء و از خوبترین اشیاء و از زشت ترین چیزها و از آنچه اول در رحم متعلق گردد و
از آنچه آخر در قبر بریزد چون مضر این بیست سوال از حضرت علی علیه السلام پرسید امیر المؤمنین علیه السلام بجواب
هر یک بتفصیل مبادرت فرمودند فرمودند اول پرسیدی از نری که بی پدر و مادر موجود شد آن آدم است
آن ماده که بی پدر و مادر موجود شد حواست نری که بی پدر بوجود آمد عیسی است رسولی که نه از جن و نه از انس
و نه از ملائکه است غرابیست که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرَابًا يَبْحَثُ
فِي الْأَرْضِ پس برانگیخت خدای تعالی غراب را که بکاود زمین را آن قبری که صاحب خود را سیر داد
ماهی یونس بود که یونس را در شکم داشت و در اطراف و جوانب بحر سیر میکرد و آن حیوان که صاحب خود را
بیم کرد موری بود که بطلب رزق بیرون آمده با قوم خود بر ستونی میرفتند که بالای سر سلیمان بود آن مور
قوم خود را گفت واقف باشید که خاک از ممر شما بر سر سلیمان نریزد و پیغمبر خدا از شما متاذی نگردد و آن
جسمی که خورد و نیاشامید و دیگر نخورد تا قیامت عصای موسی بود که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد
تا در شان او آمد که تَلْقَفُ مَا يُؤْفَكُونَ می بلعد هر چه را بسحر بهم بسته اند و آن بقعه که آفتاب
یکنوبت پیش آنجا نتافت آن رود نیل بود که حق تعالی از برای قوم موسی شکافت قعر آن پدید آورد و آفتاب

برانجا تافت چنانکه کرد از نک دریا برآمد و بعد از مرور قوم باز آب بهم پیوست و بحال اول بازگشت آن
جمادی که از وی حیوان متولد گشت سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر بیرون آمد و آن دو ساکن که متحرک
نگردند آسمان و زمین است و مراد از تحرک انتقال است از مکانی بمکانی و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند
آفتاب و ماهست و آن زنی که بسه ساعت بزاد مریم بود که یک ساعت بار برداشت و یکساعت حامله بود
و ساعت دیگر بدرد مخاض مبتلا گشته عیسی تولد نمود و آن دو دوست که هرگز دشمن نگردند جسم و جانند
و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیاتند و شیئی مؤمن و لاشیئی کافر است و احسن اشیا صورت
بنی آدم و اقبح اشیا بدن بی سر و آنچه اول در رحم بندد انگشت شهادت و آخر چیزی که در قبر بریزد استخوان
سر است و سه بندی که در اقصای ظفر است ای مضر اینست جوابهای سوال میت کانه تو مضر چون جواب
سوالهای خود بشنید بر پای خواست و بوسه بر فرق همایون و ناصیه میمون شاه مردان و شیر یزدان داد
و عرض کرد صدقنا و آمنا انت وصی رسول الله لعن الله من ظلمک و غصب حقک اصحاب رسول که در آن مجلس
حاضر بودند تقبیل راس آن سرور اولیا و صفدر اصفیا مبادرت نمودند و او را وارث علم رسول و وصی
بلافصل خواندند بفضایل و مفاخرش زبان تحسین گشودند بعد از آن مضر گفت یا علی مرا بقبر آنحضرت دلالت کن
تا بر فوت ذات تعالی صفات بگریم امیر مومنان بدرقه همراه او کرده بقبر حضرت رسالتش دلالت نمودند
مضر در روضه مطهره درآمده قبر آن سرور را در بغل گرفته و سینه بران درج ایمان و سکینه نهاد
حضرت شاه ولایت فرمود که ساعتی مضر را بحال او بگذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا
چون بعد از ساعتی درآمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم کرده یاران
تکفین و تجهیز او نمودند در نزدیک قبر سید الشهدا حمزه او را مدفون ساختند

جان پاکی جانب جانان شتافت — جانب جانان پاک آن جان شتافت
قطره نابود بر دریا رسید — ذره ناچیز بر بیضا رسید
عاشقی از کثرت سودای عشق — خویش را افکند در دریای عشق
طالبی شد سوی مطلوبش روان — عاشقی شد سوی معشوقش دوان
بود مشتاقی سراپا اشتیاق — تن حریقش دایم از نار فراق
جان بداد و دامن دلبر گرفت — از علایق سر بسر دل بر گرفت
نقد جان را باخت اندر راه عشق — رخش همت تاخت اندر راه عشق
تار و پود تن ز یکدیگر گسست — وز علایق وز عوایق جمله رست
تا بسوی مقصد خاصان شتافت — هر چه بد مقصودش از مقصود یافت
رفت از دار فنا سوی بقا — رهنمایش عشق پاک مصطفی
عشق چون اندر دلش تاثیر کرد — از جهان فانی او را سیر کرد
خود دو اسپه تاخت تا شهر بقا — پشت پا زد بر جهان بیوفا
همدم معشوق شد در ملک عشق — نوح را مونس شد اندر فلک عشق

عشق را تا بود از نیسان کار بود
ورنه ما را گفتگو بسیار بود

بسم الله الرحمن الرحیم

صفای گلشن چنان سپاس بیقیاس محمودی است جل جلاله که فضای هشت بهشت غنچه از گلستان رحمت اوست
و رونق جویبار لسان ثنای بی انتهای معبودیست عم نواله که وسعت مرغزار نه گردون طبقی از بوستان عنایت او
صانعی که صبای صنعش چهره گلبرگ تر را از گلغونه آرایش بزیباترین صورتی آراست فیاضی که سحاب فیضش گلزار
عالم را از غبار آلایش باسهل وجهی پیراست هم هزار دستان با هزار دستان در پای گلبن بنوای

دمساز و هم مرغان سدره را با صدره زبان بذکر

باز دانائی که در باغ معرفت سرو سهی از قامت خود
اقامه برهان نماید و سوسن آزاده باده زبان اطفال باغ را درس توحید گوید چشم نرگس شهلا از اوراق
گل سبقی پیش نهاده در مطالعه انوار جمال اوست و زلف سنبل نیلگون از پیرایه بخشی باد نوروزی آشفته خلال او
گل آفتاب گردان از بشارت در طلب خورشید جمالش بهر سو نگران
و لاله نعمان را از ژاله عرق خجلت بر چهره نمایان

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

و گلدسته سلام بر روان پاک چمن پیرای گلشن نبوت و میراب بوستان فتوت خضارت بخش آمال رسل
و نظارت ده گلزار عقل کل نخستین سرو جویبار ایجاد باعث ابداع فلک قوی بنیاد

احمد مرسل گل این کشت زار نو گل عمرش ره دین کشت زار

و بر اصحاب و اولاد امجاد او سیما نور حدیقه خلافت و نور حدقه امامت زلال چشمه سار هدایت نهال جویبار
ولایت امیر المؤمنین حیدر نسیم رحمت یزدان کز و شد خرم و خندان ریاض خطه امکان
آموزگاری که معلم جبرئیل است و مخزن سر پروردگار جلیل انبیا را بولایتش اقرار است و اولیا را بشفاعتش
استظهار صلوات الله علیهم اجمعین این نیازمند درگاه ودود محمود عبودیت آمود را که
خاری از گلستان سلطنت علیه و غباری از دودمان خلافت سنیه است منظور و مقصود آن بود که چون چمن
پیرایان گلشن سخن گلهای گوناگون از گلبن خاطر برکنار آورد که از شمیمشان مشام جان متشممین معطر آید هر چند
در پیرامون گلستان خاطر شتافت غنچه مضامینی که چشم زد اهل روزگار نشد نیافت درین بوک و مگر بود که
ناگاه از طرف قرین الشرف شاهنشاه آفاق روحی و روح العالمیان فداه که خرد حقیقت گزین در ادراک پایه
جلالش از کار مانده و معلم وهم خورده بین در دبستان کمالش حرفی نخوانده عدلش موجب آبادی مرز
ایران و توران و دستش باعث خرابی حاصل دریا و کان چون بایوان نشیند طومار آوازه حاتم طی طی شود
و چون بمیدان در آید داستان رستم دستان بسر آید خاتم خلافتش در انگشت است و زمام اختیار جهانیانش
در مشت برق تیغش آتش افروز است و آتش رمحش عدو سوز گردون بطمع بار در بارش قفاها از دربان
خورد که صدای الامانش گوش کروبیان را کر کرد کواکب سیاره در حریم جلالش بمنزله هفت خادمند که

هریک از پی کاری مامور بخدمتی مشهورند کیوان بپاسبانی آستانش شب و روز نغنوده اگر خان ختاست
یا فغفور چین که بر رویش چین جبین نگشوده برجیس بر منبر نه پایه گردون خطبه خلافتش را آماده و مستعدان درگاه
فلک جاهش درس سعادت داده بهرام خون آشام را بجز خونریزی خصمش کاری نیست و در میدان رزم بجز
سراندازی مخالفانش شعاری نه آفتاب عالمتاب در پیشگاه بارگاهش مشعل افروز است یا در محفل مینوشانش مجمره سوز
زهره خنیاگر بزمش را مشتری و در بزم ارم نظمش مشغول خنیاگری تیر دبیر انشای دیوان معدلتش در بساط آورده
از پی نشاط دوستان و ملال دشمنانش با سعد و نحس اختلاطها کرده مسرع سیر ماه از امر همایونش ره نورد هر
مرز و بوم و ثوابت در خدمتش ثابت قدمند سیاره حشم مبارک قدمش را در جرگه خدم شهریاری که طیب طینتش
فاقد شرور و رسوم بدعت است و متضمن قهر اعادی دین و دولت هو سلطان العادل و خسرو الباذل اعلا
حضرت قدر قدرت آسمان شوکت عطارد فطرت آفتاب خاصیت مشتری سیرت مریخ مهابت بهرام صولت
کیوان رفعت سیاره حشم سیاره خدم ابر کرم بحر همم مالک رقاب امم مولی الملوک عرب و العجم السلطان
ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان سایه الطاف پروردگار
خلد الله ملکه طول الله عمره پرتو اشارتی باین بنده نیازمند تافته که بذکر بعضی از موهبت و عطایا که حضرت
خالق بیچون باین پادشاه ربع مسکون از ابتدای جلوس میمنت مانوس الی یومنا هذا و هو اوایل شهر محرم الحرام
سنه هزار و دویست و سی و شش است رسید باخترین عبارتی و مختصرین اشارتی در سلک کتاب انتظام
گیرد چنانکه پس از آرایش بوستان اوصاف شاهنشاهی هر غنچه که در گلشن سلطنت از اهتزاز نسایم الطاف
حضرت آفریدگار بیشتر آغاز شکفتن گرفت السابقون السابقون بر طبق عرض مقدم آید و بشرح احوال اقرب
اقارب نیز پردازد امتثالا لامر الاشرف الاعلی این نیازمند بتقدیم خدمت مرجوعه قیام و بانجام این امر

همیون اقدام نمود و این خجسته مجموعه را که از اظهار ازهار الفاظ لطیفه و از توارد ورود معانی
دقیقه محسود بهشت موعود است موسوم بگلشن محمود ساخت و بعون عنایت سبحانی بانجامش پرداخت چنانچه
بعضی از صاحب طبعان خام طمع را پس از نظاره این گلشن خار این تمنا بخاطر خلد که عروس این مدعا را بلباس
دیگر در حجله بروز نشانند و بدین سیاق سخنی چند رانند در حقیقت گلچین این گلشنند و خوشه چین این خرمنند مع هذا
باین نزاکت و لطافت وجودش چون وجود جوهر فرد محض خیال است و حصولش مانند تحصیل حاصل عین محال

خاقانی آنکسان که طریق تو میروند — زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

امید که پیوسته گلهای عمر و دولت خاقان انجم حشم و شاهزادگان اعظم از دست برد گلچینان
حوادث روزگار محفوظ و از غیث سحاب مکرمت حضرت پروردگار محظوظ باشند بالله توکلی و علیه معولی

بنامیزد زهی گلشن که کردی ساحت دوران — بسان صفحه مانی بطرز روضه رضوان
نه مینو و آمد صفحه ات از خرمی مینو — نه بستان و گشته دفترت از نزهی بستان
ارم زانت نمیگویم که انبازت نگردد این — چنان زانت نمیخوانم که همتایت نگردد آن
نهان اندر سواد خط تو معنی جان افزا — بگرداری که در ظلمت نهفته چشمه حیوان
اگر بحری است بی پایان و گوهر زای در عالم — توی اندر جهان آن بحر گوهر زای بی پایان
توئی آن مخزن معنی که ارباب معانی را — نموده معنی یکحرف تو تا حشر سرگردان
مصفا صفحه ات گردیده چون خلد و ارم خرم — ملون جدولت گردیده چون قوس قزح الوان
هزاران بحر لؤلؤ گشته در هر سطر تو مضمر — هزاران کان گوهر گشته در هر حرف تو پنهان

شوی مقبول ارباب هنر در دهر اگر گردی / بدین ناقابلی مقبول طبع حضرت سلطان
شهنشاه جهان آنکه از گرزش / شکسته مغفر قیصر گسسته جوشن خاقان
شود تل رماد از برق تیغ تیز او گردون / شود تخم سپندان از نهیب گرز او سهلان
مه کتان گذار از احتساب شحنه عدلش / ندارد شغل در عالم بجز نساجی کتان
ز آسیب قضا تا خلق گردد یکسر آسوده / مر او را خنجرش کند از دهان اندر جهان دندان
بگوش چرخ حکم او کشیده حلقه طاعت / بدوش دهر امر او فکنده خلعت فرمان
هم از بهر سجودش قامت افلاک شد چنبر / هم از رکن وجودش پایه ایجاد شد ارکان
نکرده طی نخستین پایه جاه بلند او / نموده طایر وهم از ازل تا این زمان طیران
برمح و تیر افکند و درید آندم که شد پرکین / بگرز و تیغ بشکست و برید آنگه که شد غضبان
ز پشت مرکبان پردل ز پهلوی دلیران دل / بفرق مهتران مغفر بجسم پردلان خفتان
حسام شعله ور گیرد چه اندر ساحت پیدا / عمود کاو سر خواهد چه اندر عرصه میدان
شود چرخ معلق از حسامش لجه آتش / شود خاک مطبق از عمودش کشتی جنبان
بیانش گاه رحمت چون بیان عیسی مریم / سنانش وقت خشیت چون عصای موسی عمران
به پیش طبع وقاد و بنزد دست نقادش / خجل موج یم عمان غمین ابر مه نیسان
شده کیهان ز کین آسمان کینه ور ایمن / شده فرمان او تا نافذ اندر ساحت کیهان
نظر میخواست کردن مهر بر قصر جلال او / سپهرش گفت زین اندیشه آمد بیگله کیوان
چرا چون چشمه حیوان حیات جاودان بخشد / اگر نه خاک پای او بود سرچشمه حیوان

قدر بشکست از بیمش گیتی رایت کینه / قضا برچید از سهمش ز کیهان دفتر دستان
شده باد بهار اندر بر خلق خوشش واله / بود ابر ربیع اندر برابر کفش حیران
پریشان بود گیتی بیشتر از عهد او یکسر / بعهد او مبدل شد پریشانیش با سامان
شده از قهر او ظاهر بود از لطف او پیدا / اگر نحسیست در عقرب اگر سعدیست در میزان
شود نادان بدگوهر ز لطفش در زمان دانا / بود دانای روشندل ز قهرش در جهان نادان
خرد را گفتم از دست و دلش در پاسخم گفتا / کفش کانیست پر گوهر دلش بحریست بی پایان
بکین عاصیان پایی چه در پیدا شود پرکین / بقصد طاغیان بینی چه در کینه کند طغیان
سنانش مار پیچیده حسامش افعی خونین / سمندش پیل جوشنده کمندش اژدر پیچان
بود بر نامه مردی ز نام نامیش طغرا / بود در دفتر رادی ز کف کافیش عنوان
بود پیش دل و دستش محیط و ابر آزاری / ز خجلت این یکی جوشان ز حیرت آن یکی گریان
ز فر بخت میمون و ز یمن طالع والا / بود او را بچرخ سلطنت چندین خور رخشان
یکی با حشمت دارا یکی با فر اسکندر / یکی با سطوت رستم یکی با صولت دستان
یکی با شوکت بهمن یکی با فر افریدون / یکی با عدت قیصر یکی با کثرت خاقان
یکی رخسار روس از برق تیغش سندروس آسا / یکی سرحد روم از ضرب گرزش آمده ویران
یکی بگرفته کشور از زمین روس تا تمسه / یکی کرده معسکر از در دربند تا شروان
یکی طاق مداین را شکسته بر سر کسری / یکی قصر خورنق را فکنده بر سر نعمان
یکی آورده تیغ ساو آرش ساو قسطنطین / یکی قبچاقیان را سر سپرده در سم یکران

یکی ترکان دشتی را دریده متصل پهلو — یکی گرگان هامون را نموده منفصل شریان
یکی کرده پر آوا یک نهیبش کشور خلخ — یکی کرده مسخر یک پیامش خطه ختلان
یکی بشکسته در زابل بگرز آهنین باره — یکی افکنده در کابل بتیغ جانستان افغان
یکی از فخر محکومش بجان دارای کالنجر — یکی ز اصطخر فرمانش روان تا ساحل عمان
یکی بی امر او نغنوده رای هند در بستر — یکی بی حکم او ننشسته شاه زنگ در دیوان
همه دریای پر جوشند چون جوشند در پیدا — همه مهر فروزانند چون باشند در ایوان
همه همراز و هم مجلس همه انباز و هم بالین — همه هم بزم و هم محفل همه هم عهد و هم پیمان
به بینش پیششان بی بینش اهل بینش عالم — بدانش نزدشان بیدانش اهل دانش یونان
همه اوصافشان ظاهر درین میتوصیف گلشن — همه اطوارشان پیدا ازین خرم فرابستان
غرض چون صورت اتمام دید این گلشن زیبا — ز نیروی شهنشاه جهان و یاری یزدان
پی تاریخ او محمود با صد خرمی گفتا — بیامد گلشن محمود زیب گلشن دوران

چون خداوند علی الاطلاق و خلاق رزاق بنابر علم با صلح چنان خواست که از روزی که هیکل حضرت ابو البشر علیه السلام از تشریف نفخت فیه من روحی مسجان افلاک را مسجود و منظور شد الی یوم ینفخ فی الصور بجهة محافظت ممالک و محارست مسالک در هر قرنی از قرون و وقتی از اوقات قامت وجود شخص ذیجودی را از تشریف شریف مشرف سازد تا از امر فاحکم بین الناس بالحق گلزار عالم را از خار نقار پیراسته و از اظهار استظهار آراسته و از صیقل تیغ بیدریغ

زنگ ظلام و نفاق از چهره آیینه ایام و آفاق زداید درین عهد شاهد مقصود بهیچ وجه روی نمی نمود جز اینکه دست مشاطه قدر چهره عروس سلطنت را از گلگونه وجود این همایون گوهر هر هفت نماید حال صد شکر مساوی بیست و پنج سال است که این شهریار بر دست سلطنت پایدار است و بر تخت خلافت برقرار زمام اختیار همه اهل روزگار در کف کفایت اوست و مقام قرار تمام خواص و عام در ظل همای حمایت اوست ابواب فتح و ظفر بر رویش گشاده و اسباب دین و دولت بر درگهش آماده بالجمله از سعی معمار رای منیرش قصور بیقصور که حجاب آنها در زیر پا زمزمه ملایک می شنوند و هندوی سیاه روی کیوان را چون سایه در پایه کنگره می بینند و عمارات منقش که حفاظ آنها نزاکت سرشتان آسایش طلب را از نو بدیده جنات عدن فادخلوها خالدین قرین بهجت بی اندازه می سازند و مساجد بدیعه و معابد منیعه و مدارس رفیعه نچندان در ممالک محروسه برپاست که بقلم مهندسان خیال راست آید و از کف گهر ریزش دامن کوه و دشت چنان پر از گوهر آبدار و زر خشک است که جریده روان پیمایه از قارون پایه برتری جویند و در گنجی گنجی شایگان یابند محرران دفترخانه اش در بازار بروات انعام مینگارند همواره حسب الحکمش در حرکت اردوی کیوان پوی جهة صرف نفقات کتائب چندین قطار قاطر محمول زر شش سری و سیم نابند و در اطراف و اکناف ممالک بجهة تامین خلایق و دفع طوارق گردان تهمتن تن چون شحنه کشور چهارم در تب و تاب و شافان درگاه آسمان جاهش همه با خنجر زال و همه با صارم سام همه با زور نیال و همه با فر تکین هر یکی گشته بسالاری ملکی موسوم هر یکی گشته بسرداری قومی تعیین

این نویسد که گرفتیم در کالنجر — وان نگارد که گشودیم در قسطنطین

چون شرح فتوحات و غزوات خطیر که درین عهد بر عساکر فیروزی مآثر شهریار جم اقتدار صورت تیسیر پذیرفت

وقایع نگاران دیوان قضا نشان بر سبیل تفصیل در جراید اخبار و آثار مندرج ساخته اند اولی آنست که این
نیازمند درگاه حضرت معبود ادهم خامه را از طی این مراحل و قطع این منازل معطوف و در عراض عریض تفضلات
حضرت باری عز اسمه نسبت باین داور دادگستر مطلق العنان نمایند از جمله مواهب بر پادشاه
عادل و از جمله عطایا بر خسرو مظفر کثرت اولاد و احفاد است که دست مشیت مفارق وجود انها را با کالیل
تعدد آراست و هر یک را بشهریاری دیاری خواست هر چند پیراهن اعمار سیصد و هجده نفر از اولاد و نبیره اش
از خار آجال چون دامن گل چاک شد ولیک بحمد الله حال سوای پنجاه و سه نفر از دوشیزگان سرادق
سلطنت و بنات حمیده صفات دودمان معدلت که اولیق عدم تسمیه آنهاست از اهتزاز صبای صنع
صمدیت غنچه حیات چهل و هشت نفر در گلشن سلطنت مشک بیز است و از فایحه رایحه شان دماغ جان عالمیان
عطر آمیز همه تاج بخش و همه باج گیر به بخشش چو ابر و بکوشش چو شیر
کواکب تمامی بفرمانشان مه و خور کمین گوی چوگانشان
سبحان الله این چه سر است که زمانی که خاطر ملکوت مناظر اقدس را از مشاغل مرزبانی و کشورستانی
فراغتی حاصل میشود گاهی بنا بر تحقیق الخط نصف العلم مشاطه کلک سحارش عذار عذرای ورق را بوجهی نگارد که
رخسار لیلی خط عماد در مقابلش همچو شمع در نظر آفتاب مهتاب خواهد بود گاهی بنا بر صحت ان من الشعر لحکمة بانشا
اشعار آبدار مایل و اشفاق بیضا اشراقش احوال پرستاران خیال را شامل متخلص بخاقان است متلبس بلباس
عدل و احسان بحق طبع گوهر بارش از لآلی منظومه بنوعی حلی بند گوش و گردن عروس سخن گردد که دوشیزگان افکار
دانای طوس از خجالت هرگز سر از پرده اوراق دیوانش بیرون نیاورند و اشعار شیرین و ابیات نمکینش چنان
دلنشین است که در نظر پرستاران خیال غزلیات بدیعه شیخ سعدی شیرازی هزلیات شنیعه نماید بلی کلام الملوک ملوک

الکلام درین مقام که چند بیتی از دیوان معجز بیانش ثبت افتاده دعوی شیء است به بینه و برهان

از عرش جسته پایه تخت تو برتری ای خاکروب درگه تو چرخ چنبری
خال ذقن که زنگی صاحب سواد اوست مشق ستم بهندوی خال بتان دهد
ابرویت در آسمان حسن همچون ماه نو گیسویت در دلبری چون زلف خوبان تتار
میکند در دست او هر تیغ کار تیغ مهر میکند از شست او هر تیر کار تیر مار
چون پی قتل اسیران خواهی از پهلوی من بگذری بر گردنت خونم گر از من بگذری
دو محمد در جهان پیدا شد از ترک و عرب هر یکی را داده حق از لطف نوعی سروری
لیک جوهر زیر دم بی اختیار از تیغ طبع راست چون خون از دم شمشیر مرد لشکری

چون من کسی نداند قدر وصال جانان محمود می شناسد قدر ایاز خود را
شادم از کشتن خود آنکه بعالم گویند کشت از جرم وفا یار وفادار مرا
جفا و جور تو از حد گذشت بر خاقان مگر نداد خدا مهر روی زیبا را
تا نخوابد سگ و ناید بسر کوی تو غیر پاسبانی کنم ای دوست سگ کوی ترا
در هجر زنده بودن دشوار بود ما را از وصل جان سپردیم از بهر این نگارا
گذری جانب حسرت نگری نیست ترا حسرت این است که بر ما گذری نیست ترا
ایکه از روز قیامت خبری میگوئی گوئیا از شب هجران خبری نیست ترا

در رهش دل بده و جان بسلامت برهان / که ز سودای کریمان ضرری نیست ترا

اشک را قاصد کویش کنم ای ناله بمان / زانکه صد بار تو رفتی اثری نیست ترا

رفتی اگر از مقابل ما / شادم که نرفتی از دل ما

کاش دمی ای پری از بر من بگذری / تا کنم از جان و دل بر تو دل و جان فدا

ره گلشن به بلبل بست گردون / گشاده در بر و زاغ و زغن را

خار ملامت بپا دست جزع بر دعا / یا بکشد مدعی یا بنوازد خدا

رقیبم میکند دور از تو آری / نخواهد بی هنر صاحب هنر را

کشیده سر بگریبان نشسته در کنجی / ز خجلت مه من قرص آفتاب امشب

که گفت منظر چشم من آشیانهٔ تست / تو پادشاهی و عالم تمام خانهٔ تست

دهنت تنگ تر از دیدهٔ مور / دل من تنگ تر است از دهنت

محمود غلام بندهٔ تست / شاهان همه بندهٔ غلامت

زین طبیبان مطلب چاره بیماری دل / چشم بیمار طبیب دل بیمار من است

تو در بر و باز حیرتم هست / کین وصل تو است یا خیال است

یار خاقان ندیده روی رقیب / آری آهوی سگ ندیده خوش است

هر که در کوی تو آمد بر نگشت / هستی عالم بکویت کشت نیست

زاهدی مست ز میخانه برون می آید / بت پرستی است همانا که مسلمان شده است

طرح ابروی تو گر روز ازل ریخته اند / بر سر سرو کمانیست که آویخته اند

ز شوق بوسه بدستم زنم که این روزی / بدامن گل نوخیز پاکدامن بود

شب مرگست و ببالین من راز آمد / ای اجل دست نگهدار که دلدار آمد

سپه عشق تو آمد بدلم ماوا کرد / پادشاهیست که بر خانهٔ درویش آمد

نه همین جان من است از رخ زیبا آن شوخ / چند روز دگر آن جان جهان خواهد شد

سرشک دیده چو طوفان نوح می بینم / حذر کنید که عالم خراب خواهد شد

مکن جفا که بروز جزا یقین دانم / که بی حساب تو با ما حساب خواهد شد

لطفی بمن که پیرم شکرانهٔ جوانی / شکرانهٔ جوانی لطفی بمن که پیرم

یکبار تیرت گر رسد بر دل من آن یک زخم را / آنقدر کاوش میکنم تا زخم کاری میکنم

کند هر کس که بدگوئی ز من او میشود خوشدل / سراسر دوستان را دشمن من کن خدای من

عهد کردم که بغیر از تو دگر دل بکسی / ندهم تا بدهم جان بوفاداری تو

خط آمد و گرد عارض یار گرفت / از یار کناره یار و اغیار گرفت

دیدی که ز بیداد تو در آخر کار / از آه من غمزده زنگار گرفت

مینای می از عذار عذرا خوشتر / یک جرعه می از وصال لیلا خوشتر

آهی ز دل میکش میخانهٔ عشق / از نالهٔ یعقوب و زلیخا خوشتر

در حضرت شاه عذر خواهی خوشتر — شرمنده کیم ز بیگناهی خوشتر
بی پا و سری بپای خم خوش می گفت — مسکینی مار پادشاهی خوشتر

و لآلی آبداری که تازه از بحر طبع لؤلؤ زای شهریاری تراویده و فروغ ده ابصار ناظرین گردیده

دلم از چشم سیاهت گله اش بسیار است — سر و کارم بطبیبی است که خود بیمار است
امروز هم بوعده وصل تو شام شد — عمرم بوعدهای دروغت تمام شد
من خواستم فنا و خضر عمر جاودان — مقبول دوست تا که ازین دو کدام شد
لعل تو چشمه ایست که خضرش نبرده پی — این آب زندگی بخضر هم حرام شد
خوبان بیک نگاه شهان بنده می کنند — خاقان ببین که بنده خود را غلام شد
غیر ویرانه غمش را خانه نیست — جز دل اندر ملک او ویرانه نیست
راز مستان را بهشیاران بگو — داستان عاشقی افسانه نیست
خاک پایش از شرف بر سر نهد — آنکه را در سر هوای افسر است
دین و دنیا هرچه بودم رفت و برد — ترک من هم مست و هم غارتگر است
کمانش سست و بازو سخت ترسم — که پیکانش بدل کاری نباشد
بخیل غمزده کانش ستاده حیرانم — غمش بلک جهان دادم و پشیمانم
زلف را بر رخ پریشان کرده — کفر را تعویذ ایمان کرده
مزن گر میزنی دیگر چه رحمی — که این شرط وفاداری نباشد

اولین حرف دیوان خلافت و آخرین پله سلم سلطنت لیث غاب مرحمت و غیث سحاب مکرمت نواب
در شب هفتم ربیع الاول من شهور سنه هزار و دویست و سه هجری نیر جلال و خورشید جمال
بیمثالش ضیا بخش عالم وجود و تشریف فرمای ممالک شهود آمد شاهزاده ایست که با حشمت جاهش دستگاه
افراسیابی پست بفر فریدونیش فرا فریدونی پای بست آنجا که سخن از سخای او رود حرف جود معن زاید زاید و آنجا که
کالای کمالش در بسط آید مطاع دانش ابو اسحاق کسائی کاسد بسؤال فقیری صره بخشد و بخواهش مسکینی بدره دهد

ای فکرت تو مشکل امروز کرده دی — وی همت تو حاصل امسال داده پار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت — فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار
در ابر گر ز دست تو یکخاصیت نهند — دست تهی برون ندهد هرگز از چنار

گرزش خصم را مغفر است و تیغش دشمن سر کارش جدال و شغلش قتال امرش مروج قدر است و حکمش ناسخ بدعت
عمر از شراره تیغ جان شکارش و از طیران پیلک خاره گدازش خاطر رستم دستان پریشان و دل آرش
از بیم مشوش و از شدت خوف روز و شب در نظرش یکسان حسب الحکم شهریاری چندی بفرماندهی دار السلطنه
قزوین مامور پس از مدتی در صفحه عراق عرب داستان آشوب و کثرت اغتشاش بحدیکه اشرار آن دیار بر احرار
کرمانشاهان و خوزستان دعوی زیاده سری میکردند و لاف گزاف زدندی — بیشه چه خالی بود
از نره شیر — روبه ماده بشود شیر گیر چون اغتشاش آن ملک باندازه کمال رسید حضرت شهریاری بمضمون آنکه

سر چشمه باید گرفتن به بیل — چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

فرماندهی ولایات خمسه را که تفصیل آن ایراد خواهد شد در کف کافی ایشان واگذاشت فرمود تا بوجه اکمل

التیام پذیرد و از آنجمله دار الدوله کرمانشاهان که از معماری رای رزین آن محموده الخصال بنوعی معمور شد
که در مقابل آن بنظر ارباب بصیرت و ادراک شیراز شبعا زاید الحق بدین دعوی کسی را انکاری نه و در خطه مذکوره
چندان بآبادی کوشیده که زبان از ذکر آن قاصر است و خامه دو زبان از شرح آن عاجز بعلت بعضی مواد
که شمه از آن در بدایت این احوال ایراد شد خطه مذکوره را مقر دولت فرمودند و در آن کشور عنان کش مقام
توقف گشتند عدد قصور بی قصور و عمارات دلکشش از آن بیش است که درین ورقه ایراد شود جمله خلد زمینند
و تمام عرش آیین و دیگر جماعت فیلی که تا بامروز هیچ صاحب امری از آن جماعت بنحوی خاطر خوش نکرده بودند
اینک تانگری درهم بخروار و زر بقنطار از برای جامگی چاکران این دولت بمتصدیان آنجا حواله میشود و دیگر
ملک خوزستان و جماعت بختیاری و شهر همدان که از معظم معموره عراق است در تحت اختیار ایشان است
هر یک بصد پایه از آنچه ایراد گردید معمور و آبادتر است گاهی بر سبیل زور آزمائی یلان درگاهش با گوان آل
عثمان هم نبرد میکردند چنانکه از بخت بلند شهریاری قضیه عکس نتیجه بخشیده راه تقیه از آن طرف باز است
چندان از کردار شیعیان سنی بتنگ اند که از آیین و دین خلفای ثلث با بخت خود در جنگند عدد زایرین از ستاره
افزون است و تعدادشان از خیر و هم بیرون زنان بیوه ناآشنا و عاجزان مسکین نابینا بفیض
عتبه بوسی شهنشاه کشور ایمان و دین حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام با سایر ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین مشرف و از آن خاک آستان که سراسر روح پرور است دیده رمد دیده خود را منور میسازند
پاشای بغداد سالی شصت هزار تومان بعنوان پیشکش بدرگاهش انفاد دارد و ارشد اولاد حضرت
شهریار است و در جمیع کمالات با بهره خاصه در علم ریاضی و هیات و علوم غریبه گاهی بر سبیل تفنن صحرا
نورد خطه خیال بعلاوه حسن و جمال بحسن مقال پرداخته تخلص شریفش دولت و دیوانش بقدر چهار هزار

بیت است این حقیر تمامی را بنظر دقت ملاحظه و این چند شعر را انتخاب کرده ایراد نمود

چنان بکوی تو دل بیحساب ریخته است / که روز جود ببزم خدایگان گوهر
یگانه که بر درش هر روز / ز جان نثار نمایند قدسیان گوهر
پایه منبر گذشت از اوج کاخ مشتری / تا بنامت خطبه در بالای منبر تازه شد
بسکه در ایام او دست ضعیفان شد قوی / بسکه شایع شد بعهدش رسم عاجز پروری
در نشیب بیشه شیری میکند آهوی لنگ / در فراز کوه بازی میکند کبک دری
چه بر ترکش برد دست دلیری بر کف ارش / ز سهمش تیر پر اندازد و پشت کمان لرزد
بر سر البرز گر آید فرو گرز گرانش / اعظم اعضاش گردد اصغر از نجم سپهر
رب هب لی که سلیمان ز خدا کرد سؤال / حق ترا داد و ندامت بسلیمان آمد

ناتوانیم ز بار غم عشقت رحمی / که همه صرف تو کردیم توانائی را
دیریست که بوی تو نیاورد نسیمی / بستی بخم زلف مگر باد صبا را
افغان ز سخت گیری صیاد روزگار / کاندم قفس شکست که بشکست بال ما
تو بر آن دل که من از مهر تو بردارم دل / من بدان سر که بپای تو سپارم جان را
دولت منم آن مرغ گرفتار که بستند / با تار محبت ز ازل بال و پرم را
ز گیسوی پریشان تو ما را / پریشانی ز سر تا پا گرفته است

مشوشم ز برای دل اندران خم زلف / چرا که باد صبا حال او پریشان گفت
خوش آنکه شود شعله می برق حجابت / مستانه ز رخ بر فکنی طرف نقابت
در کیش تو آیا چه گناهیست محبت / کز کشتن دولت نبود میل ثوابت
اگر درد دل من بی دوا نیست / طبیبم از پی درمان چرا نیست
چه غم ز کشتن ما گر کسی نشد آگه / گواه ما بقیامت غرور قاتل ماست
نالم ز جفای تو و دارم بدعا دست / کان ناله مبادا که اثر داشته باشد
مشکل که روز حشر فراهم شود دگر / خاکی که در هوای تو بر باد میرود
عضو عضوم شده از تیر تو سوراخ چونی / میکنم از تو فغان تا نفسی می آید
نه همین درهم و آشفته ز زلف تو منم / که درین سلسله جمعند پریشانی چند
آشنا خود بکند کار خود آخر ای دل / چه ضرورست که ما منت بیگانه کشیم
فراق دیده گواهی دهد بصدق مقالم / که من بزندگی خویش طعم مرگ چشیدم
بجان خریدم و نفروشمت بعالمی اما / بمفت می ندهم از گفت که مفت خریدم
لب شیرینت ار فرهاد دیدی / بقربان تو کردی جان شیرین
شادیم ز تو بیک نگاهی / آن هم نه همیشه گاه گاهی
زهی بر گل زده از مشک خالی / دلم از خال تو حالی بحالی
افتد اگر بدست غباری ز راه دوست / داریم ای صبا ز تو چشم عنایتی

آن ترک پسر را کرد و چشم شهست | با قامت چون سرو و رخی همچو مهست
زین پیش اگرچه او مرا بود غلام | زین بعد منم غلام و او پادشهست

با جمیع اخوان بزرگی و درستی طبیعت و مهربانست و خاصه با این حقیر صداقت نشان امید که جاودان باشد
و از تفصیلات حضرت آله اولاد دلکورش متعدد اکبر انها نور چشم گرامی محمد حسین میرزاست که از بس تمکین
کوئی کوهی گران شکوه است حسب الحکم خدیو آفاق بفرماندهی ملک لرستان مشغول و خود در قصبه خرم
آباد که باعتدال آب و هوا من الانام شهرتی دارد مستقلا حکمران در نگارش خط نستعلیق بسیار صاحب
سلیقه گاهی فکر شعری میکند لیکن بنظر حقیر نرسیده دیگر نور چشم عزیز طهماسب میرزا حسب الامر همایون
در ملک همدان بدادرسی مشغول و حکم نافذش بر همه مقبول در نگارش خط نسخ بسیار
صاحب فن تمامی اولاد دلکورش بنهجی است که معلوم میشود

اولاد اناثش هست نفرند امید که جاویدان بزیر سایه شهریار دوران آسوده خاطر باشند بالله التوفیق و علیه التکلان

گوهر عنان سروری و تاجداری اختر آسمان خسروی و کامکاری نواب
در روز چهارشنبه بیست و
دویم شهر رمضان المبارک در سال هزار و دویست و سه هجری از یمن قدوم مبارک ساحت عالم شهود را
منور ساخته شاهزاده ایست که بدون تکلف سخن پردازی هر سری باحکام رفیعش و توقع قبولش راضی
گاهی لشکرکش سحاب کرکان است و شیرزن خیل ترکمان پیوسته دست قدرتش از بادیه نشینان کرکان
بنحوی که خاطرخواه دولت است باج ستان از شراره تیغ جان سوزش کرکان کرکان همواره بدرود جان کنند
تا نگری از آنها اسیر است که دستگیر گردیده بخندان و بلوه و غوغا بر لشکریان اعادی انداخته که حدی قرار
توان داد تعداد اسیر ترکمان از قوه وهم و قیاس بیرون و در بازار بنده فروشی از فیشزی بهای ایشان
ارزان تر است حسب الامر قدر قدرت شاهنشاهی هست و یکسال است که بفرماندهی ولایات دار المرز
مازندران مشغول و دل خلق آنديار از غایت دادرسی او شادان و خلود دولت را از درگاه صمدیت سائل
و خواهان نسبت باهالی آنديار چندان لطفش عام و مرحمتش تام است که جاکمی خواران تجار و بزرگیران آنديار هر یک
بحکومت شهری کامرانند و از استیفای منفعتی مقرب آن آستان هر چند بسیار خوش سخن و بذله گوست و لیک با
فرماندهی آن ولایت خوش سخنی و بذله گوئی خالی از اشکالی نیست پیوسته اوقات شریف را بایراد لطایف نغز
و اجرای ظرایف بدیعه مصروف میدارند و ندمای خاص ایشان ضبط نمایند گویند کتابی در ذکر احوال شعرای متقدمین
و متاخرین تصنیف و تالیف فرمودند که آتشکده آذر شراره ایست از آن اخگر و ذره ایست از آن مهر انور تخلصش
خسروی اشعارش رشک شاخ انگار امیر خسرو دهلوی دیوانش از چهار هزار بیت بیش است این چند فرد از شاخ طبع وقادش ایراد شد

دل من مضطرب شد در خم زلف پریشانش | چو آن طفل مشعبد بر فراز ریسمان لرزد
دل کرد ز مهر آن بت مهوش طلب از ما | گر جان ندهم از پی این بس عجب از ما
مران بیگانه وارم از در خویش | که این بیگانه روزی آشنا بود
بحال خسروی میسوزدم دل | که یکجان دارد و جانانه چند

اکبر آنها محمد کاظم میرزاست که حسب الحکم شهریاری بفرماندهی اشرف مازندران مفتخر است و نام نیکویش بداد رسی سمر عدد اولاد ذکورش

و عدد اولاد اناثش شانزده است امید که از بخت بلند خسروی همواره کامیاب و کامجو و کامروا باشند

مرکز دایره مروت و منطقه فلک فتوت والی مصر مجد و علا نواب در روز جمعه غره شهر شوال المکرم من شهور سنه هزار و دویست و سه از عالم عدم بعرصه وجود خرامید ملکزاده ایست که دلش بحر کمال است و شخصش آسمان جلال کفش بزرق خلایق ضمین است ضمیر منیرش جام جهان بین آفتاب آفتابش بی وبال است و کوکب بختش بی زوال آستانش آسمان جاه است آسمانش پایه خرگاه کوه وقارش غیرت البرز است و فر فریدونیش رشک فر فریبرز حسب الحکم حضرت ظل اللهی روحنا فداه مدت چهارده سال متوالی والی ملک خراسان و امر نافذش ناسخ احکام خان دیار خطا و فرمانده خطه ترکستان بوده تعداد جیشش از ستاره افزون

و مریض نیزه لشکرش را مغز سر خصم معجون تیغش برهم زن ملک قیصری و گرزش باج ستان ملک کابل و هری منزلت و حرکات کواکب ثابت و سیار در نزد رای رزینش آشکار در علوم ریاضی چندان ماهر که زبان دانای طوس و بیان اقلیدس در مدیحش قاصر اجرام فلکی در بر فکر بکرش مجرا و احکام صحیحه اش از شایبه کذب مبرا از اخبار سلاطین ماضی و احادیث چندان مستحضر است که از درکش عقول دانا آشفته و متحیر صیت کمالش چندان منتشر گردید که عاقبت با ملتزمین رکاب پادشاه جم جاه خود را همسر دید مدت پنج سال است که حسب الامر دست از فرماندهی ملک خراسان کشیده التزام رکاب حضرت ظل اللهی را بجان و دل خریده از لطف بیکران پادشاهی در دار الخلافه طهران بر جمله اخوان مقدم و بر جمیع رازهای نهانی پادشاه عدالت گستر محرم است اولاد ذکورش چهارده و اناث دوازده نفر ند امید که جاودان گشت مرادشان از جویبار الطاف شاهنشاهی سرسبز و شاداب باشد گاهی بفکر شعری دماغ خود را مفرح دارند مراعات جناس اسم کرده والی تخلص نموده و باین غزل فریده شاهزاده علی شاه را ستوده اند الحق در رمعانی را بسیار نیکو سفته اند

بگردن هر که را بینی کمند افکنده گیسویش | بعالم هر کجا شیریست گشته صید آهویش
نه پندارم که صیدی جان برد از دست او باشد | کمند اندازی از گیسو کمانداری ز ابرویش
بدستش تیر دادی رستم دستان اگر بودی | بدی گر اشکبوس او بوسه دادی دست و بازویش
دو صد هشیار دانا مبتلای چشم بیمارش | هزاران عابد و زاهد اسیر خال هندویش
ز جانم تاب رفت از آرزوی زلف پرتابش | ز چشمم خون روان شد ز انتظار قد دلجویش
گرفتم دل رها کردم ز خال او بصد افسون | رهائی کی بیابد از فریب چشم جادویش

ز رشک بوی آن گل جامهٔ گل چاک میگردد | سحرگاهان نسیم از سوی گلشن آورد بویش
زبان خامهٔ والی اگرچه ساحری دارد | ولی در مدح شه عاجز بود کلک سخن گویش
سپهر جود شهزاده علی شاه آنکه میباشد | فریدون و جم و کی از گدایان سر کویش

ارشد اولادش اللهقلی میرزاست بی سخن جوانی است با استعداد ظاهری و باطنی که منشا هر خدمتی عظیم
از درگاه پادشاهی تواند شد که باسهل وجهی بانجام رساند دیگر اسمعیل میرزا قبس طور فصاحت است
از ناصیه منیرش چنان ظاهر که بعد از اندک وقت در فضیلت نامش باقصای جهان مشتهر گردد اللهم احفظهم جمیعا

نور ظاهر و نور زاهر که از رایحه اش انی لاجد نفس الرحمن اعنی نایب السلطنه العلیه العالیه نواب
روز چهارشنبه چهارم شهر ذی حجة الحرام سنه هزار و دویست و سه از یمن مقدم ظفر توام تشریف فرمای
عرصه وجود شد شاهزاده ایست آسمان خرگاه و دست آسمان از دامن جلالش کوتاه روی خسروان
با فر راهش یکسان و عقل خردمندان از درک جاهش حیران درگاهش ملجا خواقین عظام است آستانش
مامن سلاطین کرام تیغش شررفشان و آسمانش مطیع فرمان گرزش سپهر فرسا پیلکش آسمان سا
کمندش عدو بند و عدویش در بند کمند لشکرش پیل توان و تن پیلشان خیبر صولجانش را گوی میدان

دستش بحریست گوهرزا و گوهر در کفش سنگی است بی بها مرغ فاقه از کف نوالش در قاف عدم مختفی شخص
جاهش محسود خسروان و خاک راهش مسجود آزادگان از خنجر پهلو شکافش تن رستم چون بر سهراب چاک
و از گرز گاو سارش سر خصم همسر خاک از بیمش رخساره روس سندروسی و از سهمش چهره زنگی آبنوسی
روس را دل بود از سطوت وی چون سیماب | سندروسی رخشان آمده برهان مبین
حسب الحکم اعلیحضرت ظل اللهی در ملک آذربایجان و ضمیمه آن فرمانروا و باج ستان است یلان درش
باکوان روس مدت چهارده سال است که جز با تیغ و سنان زبان نگشوده مکرر در میدان مصاف
خصمش لاف گزاف زدی و بپاداش آن صدمها خورد آنچه تیغش در روز رزم کرد و آسیبی که دشمن
جاهش از دست شجاعتش خورده از آن افزونست که ذکر آن بپایان آید معمار رایش حصنهای حصین و
قلعهای متین که با سلم عقل ببام آنها نتوان برآمد بنا کرده از آنجمله قلعه مسمی بعباس آباد در آن ملک بنا کرده
که چشم روزگار چنان بنائی ندیده تیغ کنگره اش از رفعت ترنج مهر را سر بریده اگر دز کالنجر در رفعت
خود را با وی همسر گیرد بپاداش این لاف بسی کیفر بیند در اصل دار السلطنه تبریز هم بناهای دلکش بنا نهاده که
ذکر آنها موجب تطویل کلام است بالجمله لشکرش از اندازه حساب بیرون است و دل دوست و دشمن بر
احکام همایونش مفتون چهل هزار لشکر رکابی که هر یک در روز رزم آزرم ده رستم و زادشم اند همواره اش
ملتزم درگاه و سر مفاخرت بر کیوان و ماه دارند پنجاه عراده توپ تنین تن پیوسته اش در سفر همراه است و
عدوی دین و دولت را پیوسته از دم تیغ شررفشانش جانگاه از غایت فرهنگ دست امرش باج ستان
فرنگ از کثرت شجاعت راه نورد عرصه جنگ بی تکلف سخن پردازی انوار الهی از ناصیه همایونش
درخشان و بی شائبه ریا نور بزرگی بر چهره سرورش فروزان هر چند در سفتن درر منظومه چندان میلی ندارند و تخلص

بجهة خود قرار ندادند ولیک از قوت نفس رحیمه طبعش چون حکمش قادر است و علو طبعش از این قطعه که حقیر را ستوده اند ظاهر

ای همایون برادرم محمود — در زمانی مبارک و میمون
قطعه دلکشی رسید که بود — طبقی پر ز لؤلؤ مکنون
از جهان آفرین بران مخزن — صد هزار آفرین و آن مخزون
لیک از آن کمان کم مهری — شد غم جان و دل ز حد افزون
ای بحشمت عدیل اسکندر — وی بحکمت نظیر افلاطون
کی بود این کمان ترا لایق — چون بود مهر کم مرا مظنون
با فروزنده اختری چون تو — دل من مهربان نباشد چون
بخداوند مهر و مه که مراست — مهر تو در دل از قیاس برون
با خیال تو جان بود خرم — وز فراق تو دل بود پرخون
به که ختم سخن کنم بدعا — نیست چون وقت شرح غم اکنون
تا بود سرو بوستان موزون — تا بود گلستان ز گل مشحون
خاطرت خرم و دلت بیغم — دوستت شاد و دشمنت محزون

حضرت ظل اللهی را با ایشان نه چندان لطف است که کمی از بسیار آن در قوه بیان باشد در حسن صوری و معنوی بی نظیر خاصه در نگارش خط نستعلیق برادر مهتر نواب علی خان شاهزاده است اولاد ذکورش بیست نفر ندارد آنها قرة العین سعادتمند محمد میرزاست طول الله عمره که شاهزاده ایست فرشته خصال

و ملکی است بیهمال رویش غیرت ماه و مشتری و امرش رشک احکام قیصری کفش دریا نوال و دلش بحر کمال مانی در بر اشکال و تصویرات قلمش نقش بر دیوار در کشیدن تصویر بغایت خوش سلیقه بسیار فصیح اللسان و بذله سنج و سخنان بدیعش در بها افزون تر از گنج هم بامر اعلیحضرت شهریاری فرمانده ملک خوی و در پیش احکام دلکشش کسری از خجلت در خوی چندان بامر دادرسی پرداخت که ویرانه دل آن دیار را معمور ساخت عجب نی گر از شعله حکمش گرگان از پی ران بره بریان باشند باز با تیهو انباز است و دست تعدی مظلوم بر ظالم دراز امید که جاویدان صحرانورد عدل و داد باشند اسامی اولاد ذکورش این است

انشاالله جناب حضرت متعال این نونهالان ریاض شوکت را از سرچشمه زندگانی همواره شاداب دارد عدد اولاد اناثش پانزده است

سهی سرو بوستان مروت و فروزان شمع شبستان فتوت نواب میلاد با سعادتش روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذی قعده الحرام سنه هزار و دویست و سه است الحق شاهزاده ایست فرشته خصال خجسته مقال از سلامت نفس مبارکش آثار نیکوئی پیدا و از سیمای منیرش رسوم مهر هویدا از مهربانیهای فراوان دل خلق جهان را مطیع فرمان نموده اختر حکمش همواره در آسمان دولت مسیر و کوکب طالعش در سپهر

دولت بی نظیر از امیرش کار دبیری آید و از دبیرش شغل امیری شاید سرو قامتش چون بخرام در آید قامت
سرو قدان چگل کی بقیام در آید ماه عارضش چون نور بخش آید مهر سپهرش از پی نور گر آید چون آغاز تکلم
نماید نوبت هزار دستان سر آید چون حرف آخر است ز ابجد که سخن در راستی چو حرف نخستین
ابجد است شخص وجودش چندان بنزاکت مایل که در وصفش زبان خامه بعجز قایل وجود نازکش از همسری
پرند و پرنیان از غایت نزاکت بجان و افزونی نزاکتش چندان که بدن نازکش غیرت افزای پرند و پرنیانست
بحسن خلق چنان محبوب القلوب که در جمیع قلوب محبوب کارش چندان بسامان که بی سامانی در عهدش پریشان
ایامش چندان بکام که تیغ خون فشانش در حبس نیام بحسب الحکم اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی مدت بیست
سال است که دست جلالش فرمانفرمای مملکت فارس است از حسن رایش اهالی آن مملکت پیوسته شادکام
و مسرور چندان بداد رسی خویش را مشغول ساخته که آینه قلوب غنی و درویش آن ملک را از زنگ کدورت
پرداخته از بسیاری ثبات رای تا حال در سرکار خود مشخصی مشخص نفرمودند نه از طبقه عطارد بنانان و نه از
زمره مریخ سنانان معمار رای رزینش بانی مبانی عمارات دلکش گشت و فکر دوربینش بر محکمی حصنهای حصین
ضمین آمد کف کریمش را اگر کان عطا گویم روا و دل دریا متانتش را اگر بحر خوانم بجاست بمسکینان
صره سیم بخشد و بفقیران بدره زر دهد در دستگاه جلالش بارگاه جم تباه

ای منبع عقل و دانش ای کان کمال	مانده است زبان قلم از ذکر تو لال
نطق من و اوصاف تو فکری است خطا	کلک من و مدح تو خیالی است محال

در جمیع کمال بیهمال خاصه در تحریر خط نستعلیق که رشحات قلمش از آب حیوان نشان میدهد چنانچه این مقله اگر
بر مقلتین مالدش در خور است برادر مهتر نواب حسنعلی میرزاست طول الله عمره اولاد ذکور ایشان پانزده نفرند

و اناث شانزده اسامی اولاد ذکورش بنهجی است که ایراد میگردد امید که جاویدان در گلستان
بزرگی گلهای جلال زیب کلاهشان باد

برازنده اریکه معدلت و فرمان روائی زیبنده وساده عظمت و مملکت آرائی نواب
ادام الله اقباله مولد مبارکش روز جمعه غره شهر ذی حجة الحرام من شهور سنه هزار و دویست و چهار
شاهزاده ایست ارسطو نظیر و در بر دوشیزگان فکرش رای رزین فلاطون در تشویر حدت خیالش
چندان که جاسوس وهم حیران اگر رای رزینش قرار گیرد طرح عالمی دیگر ریزد سابق بر این در ملک ری
بامر شهنشاه کیوان جاه صاحب حکم و فرمانروا بود مدت پانزده سال از تدبیرش اهالی دار الخلافه را کوکب
بخت از وبال بری و در ایام حکومت دار الخلافه بعد از تفریغ از خدمات حضرت ظل اللهی اوقات شریف را
بتسبیح و تهلیل مصروف داشتندی بمرتبه که همواره تسبیحش زیب انامل بودی و محفلش مجمع افاضل بانی بعضی
عمارات دلکش در شهر مذکور آمد و در بلوک شمران که من محال طهران است و در جانب شمالش واقع است
بجهة اعتدال آب و هوا و بتقریب دلگشائی جا چندین قصر بنا نهاده که ثانی قصور جنان توان خواندش
حسب الحکم شهریار زمان و تاج بخش خسروان دوران مدت پنج سال است که بنظام مملکت خراسان

مامور و بر بحث بلند شهریاری مغرور از تیغ خونفشانش دل اشرار اندیار پرشرر همواره از بیم سخطش مرگ را
در نظر آورده بکنجی نشسته و درهای عیش بر روی خود بسته دارند و از دم تیغ تیزش نار حیات و رشته
عمر خود را گسسته پندارند عزم حزمش چون آهنگ رزم نماید از کشتن دشمنان زنگ غم از آینه خاطر
دوستان زداید طایر جان شکار تیرش در ساحت میدان چون قصد طیران نماید از شاخسار زندگی
مرغ روح اعادی رباید فکر متینش چندان محکم که اگر خواهد با سلم عقل بر بام فلک تواند برآمد سخن دلپذیرش
در نظر وضیع و شریف حسن و بغایت مستحسن است بلان بخارا و اورکنج پیوسته از خونفشانی تیغش در رنج مکرر باشند
دلان در عرصه میدان بسم عنان و از رمح جان ستانش دشمن بدبخت در امان

حمله او شک کرد عرصه موقف چنانک	پهلوی حصان نالچو یک یک اندر شکست
هرچه از آن پس بر بدیغ مشتی برید	هرچه از آن پس شکست کز رگر شکست

در جمیع کمالات آراسته است خاصه در نگارش خط نستعلیق که از بس خوش تحریر که گوئی خط ایاز است یا طره
لیلی بالجمله در گلشن سلطنت که آفتی از خزان مرساد سرو قدش قد بر آسمان افراشت و دهقان ازلی بقدرت
خود از برای صفای این چمن که گلهایش پژمرده نگردد سرو قدش را کاشت برادر کمتر نواب
حسینعلی میرزای فرمانفرمای فارس است که ذکر صفات صحیحه اش ایراد گردید اولاد ذکورش
شش و اناث پنج است امید که در زیر سایه اعلیحضرت ظل اللهی تا می کامران باشند

بانی مبانی جود و احسان ناظم مناظم عدل و ایقان نواب ادام الله اقباله روز چهارشنبه
ششم شهر صفر المظفر سنه هزار و دویست و شش بالخیر و السعاده و الظفر زینت ده صفحه ایجاد و آسایش
بخش عالم کون و فساد گردیده الحق ملکزاده ایست با فر و جاه بل ملکی است بی اشتباه

چون کف رادش ببذل وجود دریاست روش یادگار بحر و کان بسر آید

جام جم و جمش کمترین خدم دارایش پاسبانست و قیصرش مطیع فرمان کوکب بخش عالم افروز است
و آتش تیغش عدو سوز نامیدش خنیاگر است و عطاردش دبیر و فرماش جام است و مهرش کمترین غلام
رایش رزین و فکرش متین اقبالش بلند است و سخنانش دل پسند حکمش مطبوع است و امرش متبوع لشکرش
بیحساب است و بحث مخالفش در خواب بامر شاهنشاه روحی فداه مکرر باسندروسی رویان روسیه سم آورد
همواره با تنگ چشمان خیوه و اورکنج در نبرد طبعش عالی و همت بلندش از خلل خالی حسن خلقش ظاهر و هویدا و
خلق در حسنش والهه و شیدا شخص وجودش بداد رسی مشهور و از عدل جهان آرایش دل دردمندان
مسرور محمودش ایاز و ایازش محمود حسب الامر شهریار زمان و فرمانروای انس و جان در دار السرور
بروجرد و چاپلق و بربر و ایلات و احشامات بیشماری فرمانروا است و اهالی آن صفحه در سایه لوای معدلتش
همواره راحت افزا و از معماری رایش خطه دار السرور چون عرصه جنان خرم است و دل ساکنین آن دیار از
حوادث ایام بیغم نزاکت طبعش از بناهای دلکشش پیداست و محکمی فکرش از مستحکمی قلعه و باره آن دیار هویدا
حصنش بغایت حصین است و قصور مقصورش بنهایت دلنشین خاصه باغیکه در خارج شهر مذکور باغبان
امرش بر پا تا انگلشن گلش از آسیب خزان پژمرده نگردد باسم شهنشاهش خواند و مسمی بباغ شاه نمودش از

بس دلگشا کوی از انهارش آب بقا جاریست یا آب زمزم و کوثر از جداولش صاری شمهٔ قصرش چندان
شعشعه افزاست که شمسش عاشقی است چون حربا بمثابه که از هنگام طلوع تا وقت غروب در آن ساحت سیمان
در جولانست و پیوسته مقیم صحن و ایوان و ذکر کمالش از قوه تقریر بیرون و بیان صفاتش از اندازه تحریر
افزون در حفظ حکایات ماضی بیمثال است و فواید کمالش بی زوال حلاوت سخنان دلپذیرش در
مذاق خردمند شیرین تر از شهد ترشش روح افزاست و نظمش غمزدا گاهی بر سبیل تفنن سحر انور دخطهٔ خیال است

واین یکفرد بر علو نزاکت طبع شان شاهد حال شاهدانی همه بر یک قد و یک اندازه
زهره شان گوی گریبان مه نوشان خلخال در رسوم الفت و مهربانی بنوعی زبردست که بر وفایش

دل اخوان پای بست با این حقیرش نهایت مودتست از آنجا یکه تخلص را با متخلص مناسبتی ضرور است
نظر بشوکت ظاهری و باطنی شوکت تخلص میفرمایند با اعالی و ادانی چنان مهربان است که هر کس مهربانی

او را خاصه خویش داند و او را خداوند خویش خواند چنان لطف خاصش با هر تن است
که هر بنده گوید خدای من است جدا کار هر یک چنان ساخته که گوئی بغیری نپرداخته عهدش چنان

مستحکم است که گوئی بنیان چرخ اعظم است بجهة آرایش این گلشن چند فرد از افکار انگارش که ثانی سبع
المثانی و فروزان تر از شعرای یمانی است ایراد گردید تا گوش هوش ارباب بلاغت از استماع آن محظوظ گردد

بهر خونین دل من حلقهٔ زلفت وطن است	نرود جز سر زلف تو بجائی دل من
بی بها آمد زاول نرخ کالای وفا	یا که در شهر شما این جنس ارزان بوده است
بار قیمت نهان بود کاری	هیچ دانی که من نمیدانم

تمام عمر بروی تو دیده ایم و توهم چه میشود که نمائی بروی ما نظری

عدد اولاد و ذکورش چون سبعه سیاره هفت است ارشد اولادش مهین سلاله دودمان شوکت و
سروری ابو الفتح میرزاست که در مراتب نکته سنجی اگر در عالم نوبت پنج زند رواست و در مراتب لطف
مقال و حسن جمال اگر دعوی یوسفی کند بجا در سال ترتیب این تحفهٔ گلشن حسب الاشارهٔ پادشاه انجم حشم
و خسرو سیاره خدم بشغل حکمرانی جابلق و بربرود که من محال برو جبر دست مامور و بامر دادرسی
مشهور است سپهر فتح ابو الفتح میرزا که سپهر ابذر زادن امثال او شده است عقیم در جابلق قلعه مسمی بفتح
آباد آبادان فرموده اند قریب با تمام است اسامی اولاد ذکورش باین ترتیب است

و اولاد اناثش دوازده نفرند زادهم الله امید که نهال عمر و آمال شان از رشحات رحمت ایزد
سرسبز و شاداب باشد و در عرصهٔ جهان کامران باشند

فروزان شمع لکن فتوت و نمایان سرو چمن مروت نواب روز پنجشنبه نوزدهم
شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و هشت از پردهٔ غیب بعرصهٔ شهود و از کتم عدم بعالم وجود خرامید
شاهزاده ایست که وجود مسعودش بحر جلال است و ذات شریفش آسمان کمال دلش دریا نوال است
و سخنش سحر حلال رایش چندان متین که صراط مستقیم بر درستی فکرش ضمین کارش چندان بسامان که بسامانی
از مملکتش گریزان امرش چندان دلکش که صاحبان فرمان از محکمی امرش مشوش عشقش چندان خون چکان

که دشمن جاهش از بیم جان در امان حلم گران شکوهش آنچنان استوار که کوه با همه گران سنگی در برش
بیمقدار سخنش بمرتبه جانفزا که بر مستمعین بزمش اثر آب بقا بخشد دانش چندان متنفر از قیل و قال که زبان
ناطقه از وصفش لال حدت ذهنش بمرتبه که مشکلات صنایع عجیب بی تفکر در بر خیالش آسان گردد در هر
کاری بقدر امکان سعی فراوان نماید و از هر شغلی بهره رباید وجودش چندان وارسته که از علایق جهان
جملگی چشم بسته بد و نیک زمان در نظرش یکسان است همواره در جهاد نفس مشغول و باین شیوه خجسته
در جمیع طبایع مقبول است در حقیقت چندان کامل که منصور و شبلی با همه دانش در برش جاهل مدت دوازده
سال کامل است که بامر حضرت ظل اللهی فرمانده دار السلطنه قزوین است و از معماری رایش عرصه آن ملک
غیرت افزای ساحت بهشت برین ساکنان آن دیار را پیوسته بساط نشاط گسترده است و مدام مدام عشرت
در ساغر شادمانی ریخته بانی عمارات دلکش در آن سامان شده که از محکمی فکرش خالی از امتیازی نیست
برادر مهتر نواب امامویردی میرزا طول الله عمره است عدد اولاد و کورش مانند ابواب جنان هشت است

عدد اولاد اناث یازده است امید که همواره در زیر سایه سایه خدا کامران باشند

فروزان مهر صباح حشمت و اقبال و درخشان گوهر کان عظمت و اجلال نواب مولد
مسعودش شب دوشنبه چهاردهم شهر رجب المرجب سنه هزار و دویست و ده است ملکزاده ایست با
کمال حشمت و دلیری با قدرت قوت پنجه پیل توانان ایام را رنجه سازد گرزش چندان گران شکوه که

با همه گران سنگی در بر گرزش چون کاه البرز کوه تیغش چندان بخونریزی دلیر که بیجرمی در برش نوعی از تقصیر
چون بایوان در آید رونق کاه فزاید گاهی شیر رزم است و وقتی میر بزم کفش آسمانی است که اختر انش
درهم و دینار است و این کواکب در آن آسمان همواره ثابت نه سیار سخنان ملیحش پیوسته از شاه سنجار است
و خسرو فرخار روزگارش چندان بمراد که نامرادی در عهدش بیمراد از معماری رایش پایه عدل محکم و از
محکمی فکرش بیسامانی قرین غم گفتارش جان فزا و کردارش سراسر بجا حسب الحکم داور دوران و فرمانده
ایران و توران مدت شانزده سال است که بامر دادرسی رعایای چوبین که اکنون از برکت شاهزاده دولت
یار شبل غاب سلطنت و ویل سحاب خلافت نواب محمد علی میرزا ادام الله اقباله مسمی بدولت آباد است
مشغول و از فرمانده این ملک مسموع شد که بنای چوبین که اعظم معموره ملایر است از ابنیه بهرام چوبین است
ولیک این حقیر هر قدر در کتب تواریخ تتبع کرد نیافت و از مورخین نیز این سخنم استماع نگردید چه زیان
اینک خسروی در وی مکان گزیده که بهرام غلام است و کیوان مقام و در سنه هزار و دویست و سی قصبه
تویسرکان و منضمات آنرا حضرت شهریاری نظر بفراخور استعداد بایشان واگذاشت فرمودند الحق
آنچه شایست و بایست در طریق سلوک میکوشند و بهیچوجه در دادرسی تکاهل نمیورزند در آبادی و ابنیه
دولت آباد بعلت تقدیم فرمانروائی بیشتر کوشیده قلعه بغایت مستحکم در آنجا بنا که کنگره اش با کهکشان
هم آغوش است و بروجش با فلک البروج دوش بدوش و در نگارش خط نستعلیق اوقاتی مصروف
دارند و از علم موسیقی نیز بی بهره نیست و گاهی بر سبیل تفنن فکر شعر میفرمایند تخلص او شاپور است و این چند
بیت از خیالات ایشان است

پرسید نخست از دل ما هر تیر ستم که از کمان جست

کرد با مهر تو یکباره فراموش مرا — دل ما راستم سنگدلی در کار است
عجب از جنس وفا آیدم و طالع خویش — که درین شهر نگارش خریدار آمد
آمدم تا که ز دام تو رهانم دل را — او رها ناشده من نیز گرفتار شدم

عدد اولاد ذکورش شانزده است اکبر و ارشد آنها نور چشم عزیز نظر علی میرزا است بسیار خوش گو و نیکو رو میباشد نهایت وقور و متین است بغایت صبور و با تمکین منظورش آنست که از جانب والد خود در ملک تویسرکان حکمران گردد و چنانچه از قوه بفعل آید با سهل وجهی امر آنمحال را منتظم خواهد ساخت و عدد اولاد اناث او نه است امید که تمامی در زیر لوای عنایت پادشاهی آسوده خاطر باشند اسامی اولاد ذکورش باین ترتیب است

محتاج الیه کیهان و کیهان خدا سایه سایه خدا فارس میدان شجاعت و حارس خطه خلافت ظل سلطان نواب دام اقباله در روز سه شنبه ششم شهر شعبان المعظم من شهور سنه هزار و دویست و ده خورشید جمالش از افق بزرگی و جلال طالع و لامع گردید شاهزاده ایست با فر و جاه چنانکه حکمش بر همه کس رواست و اطاعتش بر جمیع خلق سزا امرش بر هر شی روان و کفش در بخشش نابود کن حاصل دریا و کان چون بایوان سخا در آید گنج شایگان و دفینه قارون بسر آید صورتش مظهر آثار رحمت الهی و دلش مخزن

اسرار پادشاهی — دلش بکشف حقایق همی ضمین آمد — کفش برزق خلایق همی ضمان افتاد

در بدایت سن در رکاب ظفر مآب خاقانی بامر لشکرکشی و کشورستانی قیام پس از چندی که مایه استعدادش مقبول رای عالم آرا گشت حضرت ظل اللهی ایالت دار الخلافه را که مرجع سلاطین زمان و ملجا خواقین دوران است بر رای کافی او محول فرمودند تا از حسن کفایت از مملکت باج ستاند و از رعیت خراج رهاند علاوه بر ایالت دار الخلافه زمام اختیار محال خوانسار و محلات را که از معظم قصبات عراق عجم است در کف کفایت ایشان واگذاشت و این چند فرد حکیم انوری مناسب برخی از حالات ایشان تواند بود

ای بدرگاه تو بر قصه رسان حاکم ری — ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی
اختران در هوس پایه اعلای سپهر — سوی ایوان تو آورده بعلیین پی
فلک جاه ترا خارج عالم داخل — قطب تدبیر ترا عروه تقدیر جدی
جاه تست آن جهان پیش جهانی که در او — وهم را سر ببرد حیرت و فکرت را پی
صاحب صدر جهانی و جهان زنده ز تست — عقل داند که بجان زنده بود قالب حی
ملک را رای تو معمور چنان میدارد — که بتدبیر برون برد خرابی از می
نیل خواهد رخ خورشید مگر وقت زوال — قصر میمون ترا ناقص از آن گردد فی
اندران معرکه کز حمله شبگیر قضا — عالم عافیت از دست حوادث شده طی
چرخ میگفت که بر کیست تلافی وجود — همتت دست ببر بر زد و گفتا که علی

و این رباعی نیز از خیالات حقیر در وصف ایشان سمت تحریر پذیرفت

ای آنکه چو مهر منجلی خوانندت — بیگانه و آشنا ولی خوانندت

در عالم امکان چو تو نی عالی قدر | زان است که عالمی علی خوانندت

با امرای دربار پادشاهی و اکابر و حکام ممالک محروسه حضرت ظل اللهی نه چنان سلوک نموده که
دلی از وی ملول و بر خاطری نامقبول آید بغایت رأوف و مهربان و سلیم و نکته دانست با غرور جوانی
در نهایت پرهیزکاری دامنش چون دلش پاک و بدره زر در کفش بیقدرتر از مشتی خاک است بمطالعه
کتب احادیث مایل و بمعاشرت علمای دینیه و فقهای اثنا عشریه میلش کامل است سادات و فقرا
همواره از ریزش دست جودش مشعوف و اوقاتش پیوسته بپرستاری درماندگان مصروفست
در احادیث و اخبار حالات سلاطین سلف بسیار کامل است بر هر که بنگرم بر منش مهربانی افزونست
و پیوسته از تلطفات روزافزون خود این حقیر را مقرون انفعال دارد با صدق القلب یهدی الی القلب اخلاصم
دران سرکار از قوه تحریر بیرون است حال دل بیقرار ما را داند چه بقلب خویش بیند
او و حضرت نایب السلطنه کواکب یکبرج اند و در اری یک درج در دار الخلافه طهران بانی عمارات دلکش
شده خاصه عمارتیکه رشک قصر خورنق است در سرای اندرونی خود بنا نهاده که بعد از عمارات مبارکه سرکار
شاهنشاهی عمارتی بآن دلکشی کمتر دیده شده انشاالله تعالی جاودان دران مکان فرح توامان کامران
باشند از نتایج طبعشان بجز این رباعی در نظر حقیر نبود ماییم که شد مسخر ما یکسر
اقطاع جهان ز باختر تا خاور درند ز بیم ما دلیران خفتان گیرند بیاد ما حریفان ساغر
اولاد ذکورش شش است ارشد و اکبر آنها قرة العیونی سیف الملوک میرزاست که با صغر سن امرهای
خطیر از وی صورت تیسیر می پذیرد شیر را بچه همی ماند باد باری در تعریف و توصیفش همین کافی است
که حال مدت هفت سال است که حسب الامر شاهنشاهی در دبستان تربیت نایب السلطنه العلیه العالیه است

و در خطه تبریز لعل لبش شکرریز است عدد اولاد امانش هشت نفرند انشاالله در مرحمت شاهنشاهی
در کمال استظهار غنوده همواره کامیاب باشند

فرمانده مهر و ماه برازنده مسند و گاه نواب ورود موکب مسعودش بعالم وجود در
روز جمعه بیست و چهارم شهر جمادی الاولی من شهور سنه هزار و دویست و یازده اتفاق افتاده
شاهزاده ایست خوش خو و نیکو رو چندان بصفات حسنه آراسته است که زبان قلم در بیان نیکوئی خصالش
کاسته سخنان شیرینش نمک خوان دردمندان است و عبارات دلکشش در نظر اهل خرد شیرین تر از نغمه
عندلیب خوش الحان خاطرش چندان خرم که گوئی طینتش را بآب شادمانی عجین کرده اند لبان لعلش دمی
از خنده نشکیبد همواره اوقاتش ببذله سنجی مصروفست و در میان همگنان بشگفتی خاطر معروف حضرت ظل
اللهی را با وی کمال لطف و التفات است و برگزیدگی از دیگرانش بعلت حسن صفات هم بحکم اعلیحضرت
شهریاری بفرماندهی ولایات خمسه سجاس رود و شهرورد و ابهر و سلطانیه و زنجان مامور است و از
درستی احکام پسندیده اش اغنیا و فقرای آن مرز و بوم آسوده خاطر و مسرور دارایش پاسبان قیصرش
مطیع فرمان گرزش مغفرشکن و قهرش تیغ فکن روز هیجا آزرم ده دلیران و ایام بزم خجلت ده حریفان
آنجا که او سخن سنج دیگران در رنج باین شگفتگی خاطر دیده کسی ندیده و باین خوش حرفی گوشی حرفی نشنیده
چندان بصید و شکار مایل که زمان فراغتش همان ادای فریضه است و همواره صید وحوش و طیور

خاطر شریفش را نصب العین در بلوک طارم که من بلوکات خمسه است قصری مسمی بمنظر دارا برپا و در فصل شتا
آن دارای سکندر غلام در ساحت جانفزایش که خالی از خلل باد اسب تاز و صید انداز است و در شهر
زنجان چندان بآبادی کوشیده که خرابی و بزرگی جز در دیده جادو نگاهان و دل عاشقان یافت نمی شود جوانان
ماهرو همواره از التفاتش کامجو و شاهدان خورشید وش پیوسته از جام عنایتش سرخوش با منش مهری
خاص است و مرا نیز در خدمت ایشان نهایت اخلاص با یکدیگر محرم اسرار و حافظ گفتار زانکه هر دو بلبل یک
گلشنیم و نغمه آموز یک انجمن

من و او بلبل یک بوستانیم — چو آتش مانده از یک کاروانیم

کلاف هر دو از یک پنبه رشتند — نهال هر دو از یک دوحه کشتند

امید که در زیر سایه حضرت ظل اللهی تا یوم نشور باین شیوه خجسته خاطر خود را مسرور داریم گاهی بر سبیل
تفنن در مرغزار خیال بصید غزالان مضامین میپردازند تخلص شریفشان دارا است همواره از فرط محبت این حقیر را از نتایج خیال
خود منفعل دارند و از قصاید و غیره حقیرم گاهی در مدیح ایشان می سراید از انجمله این قطعه در مدیحش از زادهای طبع حقیر است

سپهر مجد و علا آسمان قدر و شرف — بهین سلاله شاه زمانه عبدالله
گشود پنجه شیر افکنش در سقسین — کشید نافذ امرش بر آسمان خرگاه
امیر مجلس و کوه وقار و شیر مصاف — جهان رحم و سپهر عطا و عالم جاه
فکند ظل لوایش نقاب بر رخ مهر — گرفت دست جلالش کلاه از سر ماه
ببزم زر و کفش چیست ابر و جوش مطر — برزم تیغ و عدویش چو برق و مشت گیاه
بود ز دامن اجلال مدحت شخصش — زبان ناطقه و دست مدرکه کوتاه

بعهد دولت او غیر خاطر عشاق — بخاطری نتواند که غم بیابد راه
اگر نه قبله حاجات خسروان در اوست — جبین ز بهر چه سایند اندران درگاه
همیشه تا که ز مه روشنی بیابد شب — همیشه تا که منور ز مهر باشد ماه
بلند جمله محب و مخالفش اما — یکی ز چوبه دارد و یکی ز پایه گاه

دیوانی ترتیب داده اند که قریب بدو هزار بیت است در بستن مضمون خوش قادر است مهما
امکن مضمون را دلکش می بندد و این حقیر — چند بیت از دیوانش انتخاب و ثبت نمود

ارغوان کان بدخشان کرده غارت گوییا — کین همه لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
بیدا گر صیاد نبود گربه بید از چه رو — پنجه بگشاده است بهر صید اندر شاخسار
کو به بلبل که کند مدح خداوند آغاز — کو چه من گوشه این نغمه نکوتر گیرد
سرتان از فخر بر طارم علیا ساید — برتان از شوق چون ناوک شه پر گیرد
از پی بخشش چون پای بایوان آرد — از در کوشش چون دست بخنجر گیرد
خاک با هر چه دفاین همه یکسان شمرد — ملک با هر چه اعادی همه یکسر گیرد

بعد از هلاک ما گذری گر بخاک ما — آهسته نه قدم بدل دردناک ما
چشمت خراب باده شد و من خراب او — آسوده ام که نیست خراجی خراب را
مشکل آمد عشقبازی با جوانان پیر را — چون اجل آید سوی دام آورد نخجیر را

آشکارا شد قیامت تا که بنمود آشکار / دست نقاش ازل از پرده این تصویر را

از ازل کردند دارا قسمتم غم چاره چیست / زانکه تغییری نمی شاید دگر تقدیر را

نادیده زلف یار دلم بیقرار شد / با دل چنین نبود ازاول قرار ما

اندر بر ناز تو نیاز من از آن است / کین شیوه ز تو آن ز من ایشوخ پسند است

چون از برم روان شدی از تن روان برفت / شرطست کاشنا ز پی آشنا رود

در حسرت خنجر تو بودیم / آنهم که نصیب دشمنان شد

ما بیاد خط سبز و روی گلگون زنده ایم / عاشقان را با تماشای گل و ریحان چکار

آستین بهر قتل من شکنی / ننگ بادت ز قتل همچو منی

ما را ز غم تو داور پس نیست / ور هست بجز غم تو کس نیست

کردیم بس وفا و ندیدیم جز جفا / خوش گفت آنکه نخل وفا نیست بی ثمر

دارا ز محنت غم جانان سپرد جان / جانان از او بیوا لهوسی بدگمان هنوز

ای یاد پیر جمی مکن بر کام اغیار مم کمش / گیرم بکشتن در خورم باری چنین بازارم کمش

زمانه مهربان آنرا که باشد مهربان یارش / چو یارش مهربان آمد چه باک از جور اغیارش

بدشواری دهم جان چو بر بالین من بازآ / که آسان جان سپارد آنکه بر بالین بود یارش

ناوک غمزه ات ار جوشن گردون گذرد / عاشقانرا چه گشادی ز سپر داری دل

کیستی نه سفر دجابت این بوالعجبی بنگر / ما نیم و دل تنگی جای تو در آن هنجم

ای شهسوار حسن بیا زوی خود منازر / ما از ازل بخاک مذلت فتاده ایم

نالم و اندیشم آه کز اثر زاریم / یار کند بعد ازین ترک دل آزاریم

شب عید است و هر کس بر لب بامی است جویان / همه جویانه تو را و من جویای مه رویان

یا دل هر چم سنگین را ترحم یاد ده / یا زبانم را بسر یار رخصت فریاد ده

تو ترک مرا بهیچ گفته / من درد ترا بجان خریده

گویند شکیبا باش کین چاره هجر آمد / دوری ز تو ای گلرخ وانگاه شکیبائی

مدار دناله و آهت اثر اندر دلش دارا / بسی بر خاره بیرانداختی و امتحان کردی

هست هنگام وداع و برست چون ندهم جان / جان من هست روان از بر من تا تو روانی

بعد ازین از سر کوی تو سفر باید کرد / بهر این خون شده دل فکر دگر باید کرد

دست در زلف دلاویز تبی باید زد / عقدها از دل غمدیده بدر باید کرد

شهره گردید در این شهر نگاری آری / این دل غمزده را باز خبر باید کرد

شهرها آتش پر سوز درون باید سوخت / خاکها بر سر هر کوچه بسر باید کرد

می ندانم چه بود لذت می عاشق مست / ساغر خویش ز خوناب جگر باید کرد

کاش می آمد و نظاره رویت میکرد / آنکه میگفت ز تو قطع نظر باید کرد

گر همه عمر بنالم ز جفای تو کم است / نه همین ناله ز جور تو سحر باید کرد

هر که بیجید سر از تیغ تو صادق نبود / بر تیر تو همی سینه سپر باید کرد

داد از جور تو بردیم بسلطان و نشد / عرضه بر در که دارای دگر باید کرد

شاه محمود که در مدحش از این بس دارا دامن خویش پر از در و گهر باید کرد

عدد اولاد دلکوشش دو است ارشدش ضیا دیدکام محمد محسن میرزاست که از بس عفیف کوئی
روحی مجسم است بسیار افتاده و مسلم است حسب الحکم داور گردون اساس بفرماندهی سجاس که یکی از
ولایات خمسه است حکمران و باج ستان است دیگری ابوطالب میرزاست و عدد اولاد اناثش
هفت است امید که جاودان در ظل مرحمت حضرت شهریاری شادکام باشند

حامی مراسم عدل و انصاف ماحی آثار جور و اعتساف نواب مقدم مبارک معدلت توامش

شب چهارشنبه چهاردهم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و یازده زینت ده عالم وجود گردید
شاهزاده ایست که بخوشی خلق از همگنان طاق است و از همالان ممتاز بسیار خلیق و مهربان است
و بغایت راوف و شیرین زبان بندش عدو بند است چشمش اسیر کمند نظر بفراخور استعداد و قابلیت
بمنصب ایلخانی گری سرافراز و بمشیر دلشکر شاه است و همیز نیک و بد سپاه در انتظام شغل معهود نه چندان
عاجل است که از عقد انامل بیان آن توان نمود پیوسته مقیم درگاه است و همواره طالب جاه محبوب
القلوب اخوان است بخلاف یوسف و اخوانش مایل از دل و جان با نواب شاهزادگان بلشکر مکاب
کمال خصوصیت میورزند اوقات شبانه روز را صرف محبت هم میکنند از صبح تا شام و از شام تا بام
در محافظت خزاین و دفاین مشغول در نزاکت طبع و سلامت نفس فرید آفاق و از همگنان طاق است
ملکی است در لطافت و اخلاق یا روح مجسمی که بآن نوع جلوه کرده در سرای پادشاهی منزلی دارد که

خالی از ریا همسری با جانش عار است و مقیم صحنش از تماشای جنان هراز چندان منفع که از تابش شمس
دیده خور تار و ماه آسمان در برش بمقدار آفتاب را از خجلت در دی ظهور و راه عبور نی در رسوم
عبودیت چشم از آلایش هوس بسته و دیده از عیال با قرب منزل پوشیده دارد همه یکبار بر
سبیل اتفاق بسرپرستی عیال می پردازد برادر کهتر و بطنی نواب علیشیعی میرزا فرمانده دار السلطنه قزوین است
و اخ مهتر سلطان ابراهیم میرزاست که از این پس چگونگی احوالش ثبت میگردد بلوک طالقان و مضافات
انرا حسب الحکم شهریاری فرمانده است سفرا و حضرا ملتزم رکابست و از یاری بخت بلند با یوسیله کامیاب
با حقیرش نهایت الفت و موالاتست چندانکه خواهی با من رازگو است و در حفظ اسرارش مدام
از من کامجو گاهی بجهة تفنن بترتیب نظمی فرماید این چند شعر از شایع طبع وقاد ایشان است بلشکر کشتن
مرائی مایل است تخلص شریفش داور است اولاد دلکوشش یکنفر است موسوم با مامقلی میرزا اولاد
اناثش شش نفر است امید که از تفضلات الهی و از یمن تعدات پادشاهی مباهی باشند

منع ما دلشدگان می نمایند خدا را خود نمیبینید کنون آینه انگشت ما را
تا عشق تو جا در دل ویرانه ما کرد خبر مهر توام هر چه بدل بود برون شد
دل بیاری داده ام گر در دل آگاه نیست در کمند زلفی افتادم که هیچش راه نیست

شهسوار معرکه لاهوت و معرکه آرای عرصه جبروت صدرنشین اریکه رضینا بقضاء الله نواب

در روز دوشنبه سیم شهر ذی قعدة الحرام سنه هزار و دویست و یازده از دار السلطنه
امکان رایت نزول بعرصه وجود برافراخت و ساحت عالم را از مقدم میمون خود رشک بهشت برین
ساخت شاهزاده ایست که بجمیع کمالات متصف است و بتمامی زیردستان متلطف در بذل مال بیهمال است
و در کسب کمال بیمثال پیوسته دل و زبانش در فکر و ذکر مشغول است و اوقاتش در تزکیه نفس مصروف
طالب مقام فناست و سالک طریق رضا در سیر حقایق اعیان دمی چشم نپوشد و همواره در رونق دین
جعفری کوشد از قوت نفس رحیمه قلوب جمیع جهان را چنان تصرف نموده که اوتاد عالم ابدال سان
حلقه ارادتش در گوش و غاشیه بندگیش بر دوش کشند و از پی دفع خطرات و کسب فیوضات
عارفین معارف حقیقت و سالکین مسالک طریقت از تمامی علایق وارسته و در پیشگاه جلالش
چون پیشکار کمر خدمت بر میان جان بستند

من بگویم وصف آن تا ره برند — پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند
نور حق است و بحق جذاب جان — خلق در ظلمات وهمند و گمان
گر نبودی خلق محجوب و کثیف — ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
در مدیحش داد معنی دادمی — غیر ازین منطق لبی بگشادمی
مدح او حیف است با زندانیان — گویم اندر مجمع روحانیان
شرح او غبن است با اهل جهان — همچو راز عشق دارم در میان
مدح تعریفست و تخریق حجاب — فارغ است از شرح و تعریف آفتاب

مادح خورشید مداح خود است — که دو چشمم روشن نامرعد است
ذم خورشید جهان ذم خود است — که دو چشمم کور و تاریک و بد است
قدر او بگذشت از درک عقول — عقل اندر شرح او شد بوالفضول
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان — عاجزانه جنبشی باید در آن
ان شیئا کله لا یدرک — اعلموا ان کله لا یترک
راز را گر می نیاری در میان — درکها را تازه کن از قشر آن
نطقها نسبت باو قشر است لیک — پیش دیگر فهمها مغز است نیک
گر نویسم مدح او بیحد شود — مثنوی هفتاد من کاغذ شود

بالجمله در سال ترتیب این خجسته گلشن بمقتضای قابلیت و در خور استعداد ملک گیلان و مضافات آنرا
از جانب حضرت آسمان شوکت شهریاری فرمانفرما و حکم روا گردید بحق این نیت ملکی را تخت و گاه
ملکی در خور است و این گشاده دستی را مداخلی وافی لازم با خلق آن دیار کمال سلوک بجا آرند برادر مهتر و
بطنی نواب علی رضا میرزاست که احوالاتش بطریقیکه شایسته آنست ثبت خواهد شد گاهی بعد از
تفریغ از مشغله بجهة تفریح دماغ ترتیب نظمی فرمایند تخلص شریفشان افسر است امید که همیشه بر
این سر باشند این چند بیت از ایشان است

هر کسی را سر سود است ببازار غمش — من سودا زده در سود زیانم هوس است
عشق پیری و جوانی نشناسد مکنید — منعم از خدمت آن تازه جوانم هوس است
تا بسوزم تن و بر باد دهم خرمن عمر — آتش از خرمن خوی تو بجانم هوس است

اولاد ذکورش سه است نخستین رضاقلی میرزا بسیار زیرک و سخن آفرین است حسب الحکم شهریاری
بفرماندهی فومن دکسکر کام گزین

عدد اولاد اناثش نیز سه است امید که همگی شادکام و برضای حق کوشند و از جام معرفت می وحدت نوشند

اگرچه مراعات ترتیب سن مقتضی آن بود که حقیر برخی از حالات خود را در این محل ثبت نماید ولیک بنابر
مصلحت بعضی امور در خاتمه این کتاب در شرح شطری از احوال خود می پردازد انشاالله عاقبت امر محمود باد

مهین سلاله دودمان سلطنت و بهین نقاوه خاندان خلافت نواب میلاد مبارکش
در روز جمعه پانزدهم شهر صفر المظفر سنه هزار و دویست و چهارده است شاهزاده ایست گشاده جبین
خوش رو و شیرین نفس و بذله سنج حریف حرف خوش ضمیر پاک اعتقاد خاکی نهاد آسمان بنیاد
بخرمی طبع بین الانام با شهرتی کامل است پیران را ادب آموز است و جهال را آگه کن رموز چندانکه دست
همتش در تضییع مال است شخص جلالش صد چندان در تضعیف جلال در سال تالیف اینگلشن حسب الحکم شهریاری
بفرماندهی جرپادقان که یکی از قصبهای معظم عراق است مفتخر در رضاجوئی خلق بغایت شایق و ساعی است در جمیع
کمالات صوری و معنوی عدیم المثال است خاصه در ادای مضمون و طرز غزل سرائی مجموع خیالش بنظر این
فقیر رسیده تخمینا هزار شعر دارد بجز قصیده همه سیاق شعری برشته نظم کشیده در ادای شعر طرز دلکشی دارد
بغایت اشعار را خوش میخواند در شاعری فی الحقیقه قدرتی مالا کلام دارد و تسلطی تمام این فقیر را در

شناختن شعر و سلامت طبع او اعتقادی وافی است در زمان وصال پیوسته غم و هم بر هم شمردیم و از
برای خرمی خاطر ایراد سخنها می نمودیم تخلص شریفش خاور است و این چند بیت از نتایج افکار آن سرور

باز با درد جدائی سر و کار است مرا — روز روشن بنظر چون شب تار است مرا
این خون شده دل که ریخت از چشم — در عشق تو بود حاصل ما
تا خاک قدوم تو نیارند رفیقان — دیگر بچه بندند ره چشم ترم را
دل من با سر زلفش غم خود می شمرد — گوئیا نیست شب این روز شمار است امشب
رشک صبح آمده این شام سیه فام چرا — باز یاران مگر آن چاک گریبان باز است
تنگدل از هم سفرانم مرا — دیدن یاران وطن آرزو است
پرسید ز من حال دل آن شوخ جفاجو — گویا ز دل گم شده او را خبری هست
هر آن دلی که گرفتار زلف جانان است — خوش است در همه عمر اگر پریشان است
رانند اگر مرا از آن کو — پیش از دو سه گامیم سفر نیست
حالتی داشتم از مردن و نگذاشت رقیب — آمد و دادن جان نیز بما مشکل کرد
با سر زلف تو اش کار افتاد — کار دل بین که چه دشوار افتاد
دل طاقت یکباره دگر بیش ندارد — ایکاش که این ناله اثر داشته باشد
ای پیر خانقاه مران از درت که ما — حرفی ز عشق خوانده و خطی نوشته ایم
دلبرم رفت و از پیش دل رفت — کشته بین کز قفای قاتل رفت

آه از بیوفائی صیاد — کز سر مرغ نیم بسمل رفت
بگرد کوی تو جمعند عاشقان آری — مگس کجا رود آنجا که انگبین باشد
چه به زین خونبهای بسملی بود — که او را چون تو بر سر قاتلی بود
وفا میخواستی از خوبرویان — به بین خاور چه فکر باطلی بود
بدرد هجر آخر خویشتن را مبتلا کردم — عبث کردم که دل را با غم تو آشنا کردم
تا چند در فراق تو با ناله و فغان — روزی بشام آرم و شامی سحر کنم
میزند تیر جفا پی در پی — فرصت ناله کشیدن ندهد
دل در منه در نیکوان ای همنفس بشنو ز من — هر کس بخوبان دل دهد جز غم ندارد حاصلی

عشق هم درد من و درمان من — عشق هم کفر من و ایمان من
کافر عشقم مسلمانی کجاست — وز چنین کفرم پشیمانی کجاست
عشق پاکان سوی پاکان میکشد — دل بسوی دردناکان میکشد

از کار جهان جمله عبادت خوشتر — وز درگه کردگار طاعت خوشتر
از نعمت رنگ رنگ مردم بگذر — با نان جو خویش قناعت خوشتر

عدد اولاد ذکورش دو تاست امید که پیوسته کشت آمال شان از رشحات سحاب مرحمت شهریاری خرم باد و از اناث هیچ بهره ندارد

همایون اختر برج حشمت و اجلال و فروزان گوهر درج ابهت و اقبال نواب در شب جمعه بیست و هشتم شهر جمادی الاخری من شهور سنه هزار و دویست و شانزده خورشید طلعت دل آرایش روشنی بخش عالم وجود و وجود مسعود همایونش رونق افزای فضای عرصه شهود آمد امید که عاقبت امرش محمود گردد الحق شاهزاده ایست خوش خو و شیرین زبان نیکو رو و فصیح البیان رأوف و شکور منیع و قور بسیار عفیف و پرهیزکار نهایت سلیم النفس و خوش رفتار دامانش از جمیع عصیان پاک ملکی میباشد ملک خصال و خدیو زاده ایست خجسته فعال در قاعده جواب و سوال رسم تازه نهاده که مستمع از کلام حیات بخشش قرین خرمی میگردد اسمش چون نام کردگار مبارک فرش چون سایه همای همایون تا حشر اگر رنجش بنان دهم عشری از اعشار صفات حمیده اش را بیان نکرده ام صحبتش را عالمیان بجان طالبند و خدمتش را جهانیان از دل راغب حسب الحکم شهریاری از سن دو سالگی تا زمان پانزده سالگی صدر اعظم و مشیر افخم میرزا محمد شفیع که مضجعش مهبط انوار یزدانی باد مربی آن عزیز بوده از حسن تربیت آنجهان هنر از هنر نصیب وافی و بهره کافی یافته بعد از آنکه افلاطون رای داعی حق را لبیک گفته و تلبیه کنان بسوی باغ جنان خرامید بازماندگانش حسب الامر پادشاهی باو منتقل شده اینک سرپرستی عیالش با اوست الحق آنچه شایست در رسوم حقوق بعمل آورده و بکار برده برادر بطنی و صلبی و کهین حقیر و برادر مهتر احمد علی میرزا و جهانشاه میرزاست که ذکر صفات شان بطریقیکه شایست

تحریر خواهد شد ولیک بیشتر ایام عمر را با یکدیگر بسر بردیم که ازین پس تفصیل آن در بیان حال حقیر ایراد میگردد و باین قطعه حقیر ایراد بعضی از حالاتش نمود

حبذا ذات همایونی که از فرط علو — آستانش جسته است از عرش اعظم برتری
گر بند مقصودشان او کی نمودندی قبول — هفت چرخ آبائی و خود چار ارکان مادری
تا قیامت فتنه نتوان یافت در آن مرز و بوم — کاندرو دارای عدلش کوفت کوس داوری
کوه بگریزد چنان کاز هیبت صرصر غبار — هر کجا عزم جهانگیرش نماید صرصری
گر فلک یکماه دارد توسنش دان آن فلک — کو چهارش ماه و گرد هر مهی شش مشتری
دست او را بحر گفتم در جوابم بحر گفت — حاش لله قطره را با بحر عمان همسری
در زمان عدل او از بیم نتواند کند — باز اندر دل خیال سینه کبک دری
ظل شادروان خرگاه جلال او بود — آنکه خوانندش جهانی جمله چرخ چنبری
نز بحر دست گوهر پاش او چون قطره ایست — هفت دریای فلک با اینهمه پهناوری
گاه تابش بیشتر از کرمک شب تاب نی — نزد رای روشن او آفتاب خاوری
تا کند در کاخ گردون جلوه این رخشنده مهر — تا کند خاقان ملک آرا بگیتی داوری
این همایون آفتاب آسمان سلطنت — در جهان بر سروران یارب نماید سروری

وگاهی بر سبیل تفنن فکر شعری میکنند نظر بمصلحت این حقیر حشمت تخلص می نمایند این چند شعر که ایراد میشود از گفتهای نغز اوست و از دوشیزگان فکرش بغایت نیکوست

در دلم درد و غم ار بسیار است — شاد از آنم که غم دلدار است
هر دل که نه از تیغ جفای تو هلاک است — گر زنده جاوید بود لایق خاک است
غیر از هنر عشق بکف هیچ نداریم — چه پرسند اگر اهل هنر از هنر ما
مرا ناتوان کرد عشق جوانی — که هرگز ندارد غم ناتوانی
تو هرگز نیائی ببزمش ندانم — بحشمت چرا اینقدر سرگرانی
تا با سگ کوی یار یارم — هر لحظه فزاید اعتبارم
تو دانی و دل که دوش دیدی — شمعی میسوخت در مزارم
رفتی چه تو از کنار من شد — بحری از خون دل کنارم
ترسم که بدامنش نشیند — بر باد اگر رود غبارم
حشمت ز جمم فزود حشمت — تا خواند گدای خویش یارم

عدد اولادش دو تاست اناثش یکی و ذکورش نیز یکی و هو

امید که جاویدان در سایه مرحمت قبله عالمیان خوشدل باشیم

بهترین ودیعه بدیعه لطف خداوند کریم و خوشترین نقش کارخانه و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

نواب در شب سه شنبه بیست و سیم شهر رمضان المبارک من شهور سنه هزار و دویست و شانزده

پرده عدم از روی چون بدر منیرش برخواست خورشید جمال عدیم المثالش پرتو افکن عرصهٔ وجود
گردید در آن شب از ملاء اعلی نداء انا انزلناه فی لیلة القدر بگوش هوش ساکنان خطهٔ غبرا رسید از
میمنت مقدم اوست لیلة القدر خیر من الف شهر جمله ملایک و روح در پیرامن مهد زرینش حتی مطلع
الفجر تهنیت گو و کام جو بودند الحق شاهزاده ایست که نمک خوان شهریار دوران و مطمح الانظار و مضی
الابصار اخوان با غرور حسن ظاهری و باطنی زهد و ورع ظاهری میسازد و با ابنای زمان نرد پرهیزکاری
میسازد با کثرت تعلق بعالم امکان دامنش بلوث هوس و سایر عصیان آلوده نگردیده در حل آیات
مشکله و عبارات قامضه اوقاتی مصروف میدارند از کثرت تقوی زمانی نیست که بنانش از عقدهٔ
رشتهٔ تسبیح رنجه نگردد و دهانش از ذکر در شکنجه نشود در علم ریاضی کاری کرده و بهره برده ماه بزم است
و شیر رزم کان کمال است و معدن جلال چندان به نیکی صفت موصوفست که جمیع اخوان با وی نهایت
رأوف در نگارش خط بهرهٔ از نستعلیق یافته و سمت تعلیم از من دارد در شیوهٔ خط بسیار خوش اداست
و تمام کلمات خطوطش بجاست ای تکیه تخت نیکوئی پشت ترا مغلوب شده فرق جهان مشت ترا
بخشیده سر انگشت تو جان در تن کلک بادا سر و جان فدا سر انگشت ترا از سن دو سالگی تا پانزده
سال حسب الحکم خسرو انجم سپاه یکی از چاکران درگاه و مقیمان بارگاه بامر خدمتکاری و شیوهٔ چاکری او
مشغول در انجاح خدمتش کمال سعی داشت و در انجام فرمایشاتش نهایت تاکید تا روزگار طفولیت
بایام بزرگی کشید اینک چون سایرین خود دخیل کار است و کفیل خرج روزگار در طریق نشست و برخواست
کمال متانت و بردباری دارد بسیار درست گو و شیرین کلام است الف قامتش در بوستان شهریاری
سرویست خوش خرام و ماه عارضش در آسمان کامکاری بدری است تمام از خسروزادگان رکابست

و باین وسیله از بخت بلند خود کامیاب گاهی از برای خرمی خاطر و حظ ناظر فکر شعری مینمایند و ترتیب
غزلی میدهند اغلب بگفتن مراثی اوقات خود را مصروف میدارد تخلصش بیضاست و از حقیر
فرا گرفت و این دو بیت که از دوشیزگان بکرش بخاطر بود بجهة زیب اینگلش ایراد شد

بهر کس میرسد گیرد نشان خانه ام جانان چنان داند که جز کویش بعالم خانه دارم من
بترک عشق ای ناصح مده پندم چرا باید که هر شب تا سحر گوشی باین افسانه دارم من

امید که جاویدان در ظل ظل خدا آسوده خاطر باشند

مظهر انوار الهی و مهبط فیوض نامتناهی نواب در شب جمعه چهاردهم شهر شعبان المعظم من
شهور سنه هزار و دویست و هفده عالم امکان را از قدوم خود مزین فرموده شاهزاده ایست که با
نهایت جلادت و بردباری است و با کمال رشادت و دلیری چرب زبان و شیرین بیان بغایت
ظریف و خوش گو است با قلت سن بکثرت کمال کوشیده چنانکه از عربیت بقدریکه بایست تحصیل کرده
و در رسوم سواری و ادای آن نهایت ماهر در پنجهٔ دلیریش زور وافی مختفی چنانکه وقتی در عالم مزاج
پیل تنی را بیک مشت مدهوش گرد خو کرده و دست بخت گرامی گوهر دریای سروری نواب حسنعلی میرزا است
از سن طفولیت تا بحال با ایشان بسر برده وقتیکه معظم الیه راه خراسان پیش گرفت و عزیمت سفر طوس
کرد چنانکه در تلو احوالش بیان گشت این عزیز مدت یکسال در ملک ری و تختگاه کی حسب الحکم قبلهٔ عالم صاحب
حکم و فرمان بود بعد از سالی حسب الامر پادشاهی روانهٔ ملک خراسان شد هم اکنون در آنجاست تا در رسوم خدمت

عمل آموز و وقتی بکار برد امید که جاویدان در ظل حمایت شهریار درخشنده گوهر بخشش زیب تاج مراد و کامجو و برخوردار باشد

دست آستین زبردستی صورت معنی هستی نواب کوکب وجود مسعودش درین عالم در روز
جمعه ششم شهر شوال المکرم من شهور سنه هزار و دویست و هیجده طلوع نمود شاهزاده ایست از جمیع نقایص
پیراسته و در تمامی کمال صوری و معنوی آراسته در طریق تکلم چرب زبان است بحرفی دل مستمع اسیرش
میگردد اگر از پی جدال دست بتیغ یازد سر دشمن چون گوی در میدان اندازد باندازه که با ذل مال است
طالب جلال و کمال با خوردی سن پیران سال خورد را ادب آموز است در علم ریاضی کاری کرده و
بهره برده خاصه در علم منطق مهارتی دارد حسب الامر شهریار زمان و خسرو عالمیان یکی از چاکران و معتمدان
دیوان خلافت نشان که پیوسته مشمول عطوفت حضرت ظل اللهی بود بامر خدمتگذاری آن عزیز مشغول تا زمانیکه
آن معتمد را طومار عمر از سعی منشی آجال بپایان رسید این عزیز در نزد فرمانفرمای فارس نواب حسینعلی میرزا
اوقاتی مصروف داشت خو کرده آب و هوای شیراز است و از تعلیم رسوم و آداب بی نیاز بطریقیکه بایست
کسب مهربانی کرده همواره با فرمانفرما حارث کیهان بود و فارس میدان تا در این سال تالیف
بسوی تختگاه کی خواندندش بعد از تقبیل آستان شاهنشاهی که طالعش نیک بختی فرا گرفت خرم آنرا که
چنین طالع بیداری هست حسب الحکم شهریاری عازم قصبه نهاوند گشت اینک تضییع اوقاتی در این
ملک با هم صحبتی چون منی میکند برادر کهین حقیر و نواب همایون میرزاست داخ مهتر جهانشاه میرزاست
و از این قطعه حقیر بیان بعضی از حالاتش نموده و باین درر منظوم دیر استوده

گاهی بر سبیل تفنن ترتیب نظمی میدهد تخلص باسم میکند این چند بیت از وست

گیرم بمرگ چاره توان هجر یار را — نتوان شد و بغیر نهاد آن نگار را
طولی چه شام هجر نه روز شمار را — یارب چسان شماره کنم هجر یار را
خواند سگش رقیب که تا راندم ز در — بنگر که آسمان بکه داد اعتبار را
خواهی بکام غیر براری کرم امید — بتوان یکی بتیغ نمود این دو کار را
فرق من و رقیب همین بس براه عشق — کان کام خویش جوید و من کام یار را
آنانکه روز هجر تو دوزخ گرفته اند — گویا ندیده اند شب انتظار را
احمد چگونه جان نسپارم ز رشک من — بینم چو با رقیب من آن گلعذار را

عدد اولادش یکی است آن نیز اناث امید که جاویدان در پناه ایزد منان باشد

صیاد غزال ابهت و اجلال نواب میلاد با سعادتش در شب شنبه ششم شهر ذی قعده الحرام سنه هزار و دویست و هیجده اتفاق افتاد شاهزاده بالغ و عاقل ذهین و خوش طبع و نیکو کار است پیوسته بصید و شکار اوقاتی مصروف میدارد در علم آداب و کمال در حد کمال است با شرم

و آزرم وجودی آمیخته و فطرتی بیخته دارد از تالم دوران رنجه نگردد و در تقدیم خدمت شکنجه نشود برادر بطنی و صلبی باده نوش میخانه تسلیم و رضا نواب محمد رضا میرزاست حسب الحکم خسرو کاوس کوس و شهریار زمن در سال یکهزار و دویست و سی و پنج در محال فومن من توابع گیلان که فرمانده و حکم روا شد در رسوم کیاست و بزرگی مسلم آفاق است و در روزگار خود طاق از سیمای بزرگیش آثار جلادت ظاهر و از چهره سروریش شیوه رشادت باهر انشاء الله همواره از بخت بلند خود کامیاب و برخوردار باشد

اخ اعزاز جمند کامکار نواب تولد مبارکش در شب جمعه نوزدهم شهر صفر المظفر سنه هزار و دویست و بیست و یکست ملکزاده ایست رنج بر و هنر پرور در اوایل سن منظور نظر پادشاه دوران و خسرو برجیس مکان بود در حفظ اشعار متقدمین و متاخرین و ایراد آن با نصیبی وافی و قدرتی کافی است چنانچه وقتی بشمار اشعار محفوظه اش از طرف قرین الشرف حضرت شهریاری اشارتی رفت قریب به بیست هزار فرد از دراری منظومه از آن دریای کمال فرا گرفتند چندی بجهة اعتدال آب و هوا در دار السلطنه قزوین بمصاحبت گوهر کان سخا نواب علی نقی میرزا بسر بردی رفع غم و دفع الم نمودی چون از کحل الجواهر غبار آستان کیوان نشان حضرت سلطان و از فیض صحبت اخوان نتوانست چشم پوشید مستدعی انصراف و حسب الاستدعایش بسوی دار الخلافه بارش دادند اینک از ملک زادگان حضور است و بصفات دلکش مشهور ایران و توران برادر مهین کیکاوس میرزا و کیخسرو میرزاست که انشاء الله تعالی زین پس بعضی از حالات خیریت دلالات و شمه از صفات خجسته ایشان ایراد خواهد شد امید که جاویدان در ظل مراحم گوناگون پادشاهی خورشید جمالش نور بخش باشد

نورسته نهال برومند گلستان سلطنت شاهزاده تولد مسرت انجامش در شب شنبه پنجم شهر ربیع
الاول سنه هزار و دویست و بیست و یک ظهور یافت ملکزاده ایست با فر و تمکین چندان متین که گوئی کوه وقار است
از شاهزادگان انجمن وصال شهریار است و ازین مفاخرت لاف برتریش با ماه یا لیستی رزقت بهذه
النعمة العظمی از بام تا شام واقف حضور است و از شام تا بام حافظ قصور چندی حسب الامر اعلیحضرت پادشاهی
در نزد اختر آسمان عطا نواب امامویردی میرزا بوده رفیق خورد و خواب و شریک سایه و آفتاب وی بودی
علم آداب را از وی کسب کرده و دست بخت اوست تا در سال یکهزار و دویست و بیست و پنج حسب
الامر شهریاری خود ممیز نیک و بد و مشخص زشت و زیبا شد برادر بطنی و صلبی نواب هرمز میرزاست در
سواری و تفنگ اندازی عدیم المثال است و پیوسته گوی مفاخرت از همگنان رباید در تحریر خط نسخ خود
در بر من اظهار خوش نویسی کردی ولیک خطش بنظر حقیر نرسیده سعی بسیار در تحصیل علم نماید امید که جاویدان باشد

شهریار ملک فطانت نواب مولد مبارکش شب چهارشنبه سیزدهم شهر صفر المظفر سنه هزار و
دویست و بیست و دو است ملکزاده ایست با فرهنگ و هنگ بسیار ذهین و کامل و بغایت بالغ و عاقل
چندی حسب الحکم ملک افلاک خیم و خسر انجم حشم امیر الامراء العظام محمد قاسم خان که وجودش را عالمیان
نعمتی جسیم شمرند و موهبتی عظیم دانند متکفل اموراتش بود در رسوم آداب از بس با وی سخن گفتی که آنچه
طینت صافیش را لازم بود آموختی از گرمی نفس و چرب زبانی آن دوست یگانه و مرد فرزانه چندان ترقی
از نفسش پیدا که در نزد رای رزینش بمثابه ذره ایست بیضا بسیار نیکو گو و خوش روست در تحریر خط و تقریر

عبارات غامض با بهره وافی است در طریق سوال و جواب بر همگنان فایق است بینهایت رطب اللسان
و طلیق البیان از خسروزادگان انجمن حضور شاهنشاهی است پیوسته در دار الخلافه طهران بشرف ملازمت
پادشاه دوران بختی خوش و روزگاری دلکش دارد امید که جاویدان از مراحم شهریاری
شراب عشرت در ایاغ مرادش لبریز باشد همواره حسب الخواهشش دوران گردد

مالک ملک فتوت و جلادت نواب روز چهارشنبه دوم شهر جمادی الاخری سنه
هزار و دویست و بیست و دو بعالم وجود آمد ارزنده گوهریست فرخنده و یگانه دری است فرزنده
ملکزاده ایست با سخنان نمکین در آداب بزرگی بیهمال و در قانون سروری بیمثال بر ما عدای خود ازین
طالع خجسته اش ناز است و از همگنان باین شیوه ممتاز بفرمان خسرو کاوس کوس حضرت نایب السلطنه عباس
میرزا متوجه زیاده و کم و متکفل اندک و بسیار اوست چندی است که در خدمت آن شبل غاب دلاوری
اوقاتش بنحو دلکش مصروفست و از مهربانیهای افزون و طریق سروری ملک ارومی که از قبله عالم بآنحضرت
منتقل شده بود بآن عزیز فرو گذاشت فرمودند آن ملک با مایلیهای آن باو مفوض است در نگارش خط و ضبط درس
ترقی بسیار در نفس شریفشان ظاهر است برادر مهین ملک منصور میرزاست که ذکر صفات خجسته اش
زین پس خواهد شد امید که همواره از لطف پادشاه عالم شادکام باشند اللهم اعن علیه

نوگل گلستان مجد و علا نواب تولدش شب جمعه چهارم شهر جمادی الاولی سنه هزار و
دویست و بیست و دو ملکزاده ایست منوچهر چهر و افراسیاب شکوه و فریدون فر و اردشیر صولت با

باخوردی سال پران سال خورد را ادب آموز است چندان سیمایش دلکش است که ناظرین را از شوق
نقل دل در آتش است بسیار نیکو و خوش روست حسب الحکم پادشاه گردون جاه و فرمانده خورشید و
ماه از ایام طفولیت تا بحال در نزد کوهرکان سخا نواب محمد تقی میرزا ادام الله اقباله میباشد در یک مسند
با وی نشستی و در یک قاب با وی خوردی انیسی موافق و رفیقی مصاحب آنچه در خور بودی و بحوصله گنجیدی

از رای رزین آنگهت آموزگرا گرفتی گر بر زبر بحر را در کوزه چند گیرد قسمت یکروزه

اینک در صفات خوش مشهور آفاق است و بکردار دلکش از ماسوای خود طاق بسیار شیرین کار و چرب
زبان است و بغایت صافی ضمیر و نیکو بیان است اکنون بین الانام نام نیکش با بلند بخش میرزا سمر است
امید که جاویدان در حفظ حضرت سبحان مستدام باشد

بهترین سرو جویبار ایجاد نواب در شب دوشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی سنه هزار و دویست و
بیست و دو مبارکی و فیروزی بعرصه وجود نمود شاهزاده ایست که کفش کان عطاست و دلش بحر سخا
ماه ایوان و شمع شبستان هنرمندان است باخوردی رستم مثال است و مقصود الهال از خسرو رادگان
مقیم طهران است و در هر فنون مسلم زمان چندی حسب الحکم شهریار زمان با برادر مهین خود نواب بهرام میرزا
که ذکر صفات خجسته اش ایراد گردید در نزد نواب اماموردی میرزا ایلخانی بکسب کمال مشغول و آداب نشست
و برخواست فرا میگرفت در سال تحریر این تالیف دخیل کار خود گشت اینک خود مالک کاخ و ایوان و صاحب
حکم و فرمان است امید که در نفس ملکی صفات آن گرام نژاد بیرون از قیاس دست دهد و پیوسته شادکام باشد

مرکز دایره جود آن نواب در روز پنجشنبه غره شهر جمادی الاخری من شهور سنه هزار و
دویست و بیست و دو مبارکی متولد شد شاهزاده ایست فصیح و بلیغ رطب اللسان و شیرین زبان حافظ
آیات سماوی و راوی اسرار الهی مقدار سه هزار حدیث صحیح السند در ضبطش هست چندان متین و کامل
عیار است که کوه البرز با همه فر و بزرگی در برحلم گران شکوهش بوقار بجودت ذهن و حدت خاطر فرید
زمان است و منظور حضرت خاقان خلد الله سلطنته در جمیع علوم با بهره خاصه در تکرار آیات و احادیث
و حفظ اشعار متقدمین و متاخرین که از اندازه خیال افزون است در حسن لاف برابریش با ماه است و منظور
طبع خسرو انجم سپاه چندان لطف و کرمت شهریاری شامل حال اوست که حدش از حیز تحریر قلم و در بیان
و تقریر لسان بیرون است یکی از چاکران درگاه شاه که از طرف ام قرابتی و یکنوع نسبتی با این دولت
جاوید مدت دارد و در علم نجوم چنان است که بدستیاری اسطرلاب تفکر ارتفاع کواکب ثوابت و سیار
در نظر دور بینش واضح و لایحست حسب الامر اعلیحضرت ظل اللهی پیوسته در ترتیب و انجام خدمات این
کان کمال مشغول مهین برادر بطنی سلطان مصطفی میرزاست که از این پس بعضی از صفات خجسته اش در
این گلشن ایراد خواهد شد امید که جاویدان در کنف امن و امان و در ظل مراحم حضرت شهریاری کام بخش و خرم باشد

شعرای تابان سپهر کامکاری نواب روز جمعه سیزدهم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و
بیست و دو روشن ده اربکه عالم وجود آمد شاهزاده ایست و نشسته خصال و یوسفی است با کمال جمال در مشی
ماه عارضش ماه فلک هر ماهی دو بار در زوال چون سنگ کبری و مهد علیا صبیه مرضیه ابراهیم خلیل خان
جوان شیر بکلر بیگی شوشی که یکی از بانوان معظمه حرم محترم پادشاهی است از اولاد بی بهره بود بنابر آن

حسب الامر شاهنشاه زمین و زمان بتربیت او مامور گشت الحق حق تربیت را بنوعی عمل آورده که شاهزاده را
در هر فنی از فنون کمال سرآمد اقران و امثال کرد از آنجمله خط شکسته را بنوعی درست می نویسد که خط نسخ بر خطوط
متقدمین کشیده اگرچه بعلت معاشرت سرگیری بجز زبان ترک بلسانی متکلم نیست لیکن در حل لغات مشکله تازی
و دری کمال مهارت دارد و لغتی را لاینحل نمیگذارد در اسباب بزرگی از التفات شاهنشاهی روحی فداه از
همگنان ممتاز و همواره بتحصیل علوم همراز است اخ کهتر نور چشم گرام نواب کیقباد میرزاست که ذکر صفاتش ایراد شد
و برادر مهتر کیخسرو میرزاست که ذکر حالش بعد ازین ایراد خواهد شد امید که جاویدان سرخوش باشد

سهیل رخشان آسمان تاجداری نواب میلاد شریفش روز چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام سنه
هزار و دویست و بیست و سه است ملکزاده ایست که از چهره خجسته اش آثار جلال ظاهر دار ناصیه میمونش علامات
بزرگی ماهر سیمای منیرش از صافی ضمیرش حاکی حسن حالش بر سلامت نفس برهانی است وافی در ادای بیان رطب
اللسان سخنان ملیحش نمکخوان شیرین زبانان و اقوال بدیعش محک دانش خردمندان فرشش عرش سا و عرشش
پایه خرگاه کف کریمش غیرت همگنان و رای رزینش محسود اقران تا بوجه اکمل ترتیب یابد و بنحو اشرف گوی فصاحت
از میدان رباید پیوسته سرایش از ارباب کمال مشحونست و بر جنابش سر سرکشان مقرون و از بنای قصری که
در بلوک شمران طهران نهاده اند بر نزاکت طبعش دلیلی میتواند شد آن بنای متین بر استقامت سلیقه اش ضمین آمد از
یمن بندگی حضرت ظل اللهی صفات خجسته اش از حد بیرون است و تعداد کمالش از اندازه و هم افزون
لیلا و نهارا ملتزم رکابست و هر صباح و مسی از بخت بلند شهریار کامروا و همواره گشت مرادش
سرسبز و شراب عشرت در ایاغ مرادش لبریز باد

طوطی شکرستان سلطنت و عندلیب گلستان خلافت نواب شب یکشنبه غره شهر شوال المکرم
سنه هزار و دویست و بیست و سه از مکمن غیب خیمه بصحرای وجود زد شاهزاده ایست که قوه ناطقه در بیان
صفتی از اوصاف خجسته اش قاصر در حفظ اشعار بغایت ماهر عطارد طلیق اللسان در وصف زبان شیرینش کند
زبان چندان متین است که چاکرانش در سالی بیک سخن از آن لب شکرینش قانع و وقارش از ادای سخن مانع
در نگارش خطوط از جمله نسخ و نستعلیق بی بهره نیست برادر مهین نواب محمد امین میرزاست که صفاتش در جای
خود ایراد خواهد شد چندی بنام حکومت یزد از جانب پادشاه عالم سرافراز و از این موهبت بین الاماثل
والاقران ممتاز و بر ما عدای خود نازش داشت پس از چندی بمعاذیر چند که ذکر آن موجب طول و باعث
اطناب کلام میگردد خود آن عزیز شهر مذکور را فرو گذاشت نمود چندی نام شریفش مظفر علی میرزا بود چون این
زمان بمحمد مهدی میرزا سمر است ایراد شد امید که از آشفتگی روزگار خاطرش آشفته و از صرصر
حوادث لیل و نهار گل امانی و آمالش پژمرده نگردد

باذل حاصل ری قابل مسندگی نواب از عالم عدم در شب پنجشنبه سیزدهم شهر صفر من
شهور سنه هزار و دویست و بیست و چهار عرصه امکان را از یمن قدوم خود مشرف فرمودند خسروزاده ایست
منوچهر چهر و جم صولت و افراسیاب حشمت چندان ذات شریفش دلکش و صفات خجسته اش خوش میباشد
که با همه مشکل پسندی پسند شاه گردید و از این مفاخرت سرش بر ماه رسید حضرت ظل اللهی را با وی چندان
لطف است که محسود اماثل و اقران است و غیرت نیکان و خوبان برادر کهتر نواب کیقباد میرزاست که ذکر

صفات نیکش ایراد گشت و خود آن عزیز حسب الحکم خسرو زمان و شهریار شهریاران اوقات خود را
در دار السلطنه قزوین مصروف میدارد از محبتهای وافی بحر رحم و کان مروت نواب علیقلی میرزا جناب
اختیار آن ولایت خاطری چون حسن خوبان خوش دارد الحق از برایش رفیقی است موحد و انیسی است موید
امید که جاویدان شادکام و در عالم تمام مقاصدش حسب الخواهش بانجام رسد اللهم اعن علیه

گوهر برج شرافت زیب خاتم خلافت نواب — در روز سه شنبه بیست و پنجم شهر جمادی الاخری
سنه هزار و دویست و بیست و چهار بعالم وجود آمد خسرو زاده ایست آفتاب رخسار و گشاده جبین
در بر خورشید جمالش نور مهر فلک تار بسیار درست گو و خوش کلام است بغایت عفیف و نیکو نام در بیتیم
در نظرش بیمقدار است و بدره سیم در کفش کم عیار با خوردی سال با فزونی کمال کوشیده از لطف شاه
پریوار از تمام عیوب بری الحق بیامیرزی نظیر در هر فنی ذلیفن است حسب الحکم خسرو آفاق با شهزاده کسری
عدل حاتم بذل از انسیاب شکوه فریدون فر نواب محمد تقی میرزا ادام الله اقباله طول الله عمره انباز
رانست و همال بی انباز و از ایام مهد تا این عهد یازده سال است که با آن مهربان خداوند که کیاست
با ذات شریفشان پیوند ازلی دارد بسر برده و از آن دریای کمال در نصیحت بسی در گوش هوش کشیده و
از گلستان مرحمتش گل مهری چند چیده بالجمله از کسب کمال بدین وسیله مستغنی است انیک مشهور نزدیک
و دور است و منظور بینا و کور در همان خطه دار السرور بر وجه از مراحم شاهی و از محبتهای قبله گاهی
بجزمی و خوشی مشغول در کسب کمال و جلال میباشد امید که جاویدان در دار السرور مقرون بحبور باد

مهین گوهر بحر شوکت و شان کهین بنده شاه جهان نواب — کوکب رخسارش در شب یکشنبه
بیست و پنجم شهر رمضان المبارک من شهور سنه هزار و دویست و بیست و چهار روشنی بخش ملک وجود
آمد خسرو زاده ایست که با فرش فرافزونی رتبه و از رشک دست جوادش دل حاتم طائی پر خون
چندان بذله سنج که از سخنان نمکینش جیب و دامن اهل زبان پر از گوهر و گنج ماه عارضش شرم ده ضیای
بیضا و نهال قامتش آزرم بخش سرو سهی بالا در ادای کلماتش رشک لالی کان است و شربت کلامش
شیرین تر از شهد جان در علم و کمال محسود اقران و امثال اشعار بسیار در حافظه خود سپرده که تمامی آن
در مدح خسرو انجم سپاه است و اکثر آن از خیالات بنده درگاه در نگارش خط نستعلیق تسلط تامی دارد
و آئین خطوط و شیوه آنرا از حقیر آموخته افعالش محمود است و اوصافش همایون در قواعد دین احمدی
با جهدی وافی است و شوقی کافی با قلت سن بکثرت عبادت میکوشد زین سبب بر جبینش نور است و از
عالمیانش امتیاز بر ادب بطبعی و صلبی این حقیر است و غمزدای این فقیر با نواب همایون مفرا و احمد علی میرزا
نیز بدین نهج است اما جاویدان در نزد من است و انیس دل ممتحن در جهان و لم پابست محبت اوست
و او قائم صرف تربیت او بالجمله با من شریک زیاد و کم است و رفیق شادی و الم

در رزم حواش است و در بزم چو موم — بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم
از حضرت او برند انصاف بشام — وز هیبت او برند زنار بروم

اعلیحضرت شاهنشاهی را بران کرام نهایت مرحمتست پیوسته از او تنش ممتاز دارد در مرزغه هیدش
همواره شحم اللغات کارد در سواری و تیراندازی صد شکر که انبازی ندارد در حسن و خلق و سلوک رشک
اقران و غیرت تامی اهل جهان امید که از الطاف سلطانی چنان است که در احوال خجسته اش ترقی کامل

دست دهد و هماره گشت مرادش از رشحات سحاب الطاف پادشاهی شاداب و سیراب باشد

شاهزاده صبور و شکور فرمانده وحوش و طیور نواب مقدم مبارک مسعودش در
روز سه شنبه چهارم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و بیست و شش فیروزی بخش عالم وجود
گردید شاهزاده ایست که از شرم عارض چون قمرش آفتاب عالم آرا در پس حجاب شرمساری متواری
و از خجلت روی خورشید مثالش ماه در افق نیستی غارب و فراری سلیمان شکوه است و جم اقتدار
سکندر همال است و دارا غلام در اطوار سخن بی تکلف سخن پردازی رونق افزای محفل سخندان است
و در رسوم بلاغت گستری آزرم ده دانای شروان پیش صراف خرد نیز و بر رای زرین
پربهاتر سخنانش همه از در ثمین از کثرت لطف خسرو دوران و حکمروای انس و جان غیرت عالمیان است
و محسود اقران حسب الامر شهریاری در هفت فرسنگی تختگاه کی و عرصه جنان مثال ری که محبوب جهان است
بحکم آن سلیمان شان مهندسان سنمار پیشه در نزدیک رودخانه کرج بجانب مغرب که در آن نواحی رود
مذکور شهرتی افزون دارد بنای قلعه و طرح عمارتی ریخته که مرغ وهم بر کنگره او پریدی و بر اوج او
نرسیدی حور بهشتی را اگر بدخوش بار دهند مرکز میل روضه رضوان و بهشت جاودان نکنند و بنوای

در تو کس حسرتی از روضه رضوان نبرد رشک بر دستگه مور سلیمان نبرد

بعلت نیکی آب و اعتدال هوا حضرت شهریاری در سالی دو سه بار از قدوم مبارک خود آن بهشتی بنا را
مزین میفرمایند و با حوران بهشتی صورت بعیش و عشرت اشتغال میورزند آن عزیز در مراتب درس و مشق
هم زاید بر آنچه از او توقع بود تحصیل نمود و این قلعه که شرحش ایراد گردید مسمی بسلیمانیه است منسوب بایشان است

خود از خسروزادگان رکابست و از بخت فیروز کامیاب بعد از چندی در قلعه مذکور مستقلا مستقر و متمکن خواهد شد
مهین برادر بطنی نواب سلطان سلیم میرزاست امید که جاویدان در سایه سایه بلند پایه خدا آسوده خاطر باشند

مفتاح ابواب سلطنت نواب خورشید وجودش روز چهارشنبه نهم شهر رجب المرجب سنه هزار و
دویست و بیست و شش ضیابخش عالم شهود گردید شاهزاده ایست ملک صورت و ملکزاده ایست سکندر سیرت
یوسفی است که در بازار حسن فروشی مشتری زلیخا آسا یکی از خریداران اوست و خسرو سیارگان گرم کن
هنگامه بازار او ماه عارضش رونق افزای خورشید خاوران است و سرو قامتش جلوه گرای بوستان
خاقان از گشاده جبینش کار عالم گشاده است و در پیش رخش شاه شطرنج بمنزلت پیاده وجود نازکش از
همسری پرند و پرنیان بی نیاز از حسن خلق از عالمیان ممتاز در پای سرو قامتش اگر سنبل طره افشاند

رواست و نرگس چشم حسرت گشاید بجا چو مظهری تو ندانم که میرود در گل بنزد قامت تو پای
سرو بستانی چو لعبتی که برد زلف سنبلت ای سرو ز یاد عاشق آشفته دل پریشانی بر عالمش
از هر قسم فخری عظیم و نازشی جسیم از لطف شاهش تفوق بماه رسد پیوسته شاه را انیس است و شاهزادگان را
جلیس خاصه این حقیر را در موقف آن کرام از انبازی دولت دارا عار است و از تنعم جنان بیزار

چنان در اتحاد معنوی آمیختم با او نمیدانم در آغوش خیالم کین منم یا او

از ملکزادگان بزم حضور است و محسود نزدیک و دور از بهر جا کی خواران درش وجه کلی حسب الحکم خسرو زمان
در ملک کردستان که یکی از خاصان شهریاری کفیل نیک و بد است و ممیز زشت و زیبا انفاد می نماید جاویدان
نهال قامتش در بوستان شهریاری چمان باد امید که تا نه سپهر برپاست برپا و بجا باشد اللهم اجعله کما سئلک

ملک زاده منصور مؤید نواب نیر جمال بی‌مثالش در شب سه‌شنبه بیست و دوم شهر رجب المرجب
سنه هزار و دویست و بیست و شش پرتو افکن عرصهٔ شهود گردید ملکزاده ایست که اگر حسن روزافزونش
بر سیمای یوسف لاف برتری زند بجاست و اگر سرو قامت موزونش در راستی بر سرو و صنوبر نازد
روا رخسارش بگلی ماند که خار بر پیرامنش نگردیده و دست آسیب خزان بطرف دامنش نرسیده بسیار
وقور و شکور است و بتأییدات ربانی منظور نظر جمهور برادر کهتر نواب ملک قاسم میرزاست که ذکر صفات
خجسته‌اش ایراد گردید از خسروزادگان انجمن حضور است و از بخت فیروز مسرور در درس و مشق و تحصیل کمال
در حد کمال است از الطاف شهریاری عما قریب صیت صفات خجسته‌اش در روزگار سمر میگردد و
از دست جوادش بسی دوحهٔ خشک با ثمر آید امید که جاویدان با نیل مراد در جهان باشد

گنجور خزانهٔ شوکت و جلال مقالید ابواب دولت و اقبال نواب در شب یکشنبه بیست و سیم شهر
شوال المکرم سنه هزار و دویست و بیست و شش از خزانهٔ غیب لؤلؤ وجودش رونق ده بحر هستی آمد خسروزاده ایست
که از نردبان فکرت ببام چرخ تواند برآمد از بلندی فراست رای رزین راه نمای عقول حکما تواند شد

آمد از دست جواد بهمن جان تازه بتن اهل زمن
گلبدن جمله وشاقانش را خوانم ار رنجه نگردند ز من
زانکه از روی چو گل گشته همه بجهان غیرت گلهای چمن

چندان روزگارش یار است که بی آشفتگی حال از پی تحصیل مال تا نگری در مخزن کالا بخروار و زر بقنطار است

حسب الحکم شهریار دار المؤمنین استراباد که یکی از نواحی معظم ایران است و در حدود ترکمان واقع است بضمیمه
فندرسک بآن کرام واگذاشت فرمودند از جانب ایشان حسب الحکم پادشاهی مهدیقلی خان قاجار بامر
گیرودار آن دیار مشغول است و در نظم امور گیلان و یموت و تکه اوقاتش مصروف الحق بطریقیکه بایست رعایت
حال عجزه و مساکین میکند رد ظلم کبیر بر صغیر منظور دارد تا خود استعداد فرمانروائی بهم رساند زان پس خود
فرمانفرما و حکم روا گردد برادر مهتر نواب سیف الله میرزاست که احوال ملکی صفاتش در جای خود ایراد
خواهد شد با این حقیر نهایت شفیق و دل این فقیر از هموم و غموم از مواقف دی عتیق آمد امید که تا این نه طاق بر پاست مرآت
خاطرش از زنگ کدورت مبرا باشد در ظل عاطفت خسروانی در کمال پیری یاقوت جوانی برسد خنک آنرا که چنین دولت وافی برسد اللهم اعن علیه

نورسته نهال باغ حشمت فرخنده گل بهار شوکت نواب نیر طلعت مهر آئینش در روز پنجشنبه بیست و ششم
شهر جمادی الاولی سنه هزار و دویست و بیست و هشت نوربخشای ملک وجود و ضیا افزای فلک شهود آمد
شاهزاده ایست با کمال و جمال بسیار خوش خلق و نیکو خصال چون حسن روزافزونش تجلی آید مهر خاوری مانند
سها در پس پرده خفا متواری گردد بعلت شوخی طبع و شگفتگی منظر در حضرت پادشاهی دایم واقف حضور است
و طبع مبارک را مایه سرور از غایت شفقت نیک و بد غلام پیشخدمتان خاصه را که خلاصه رشاد شد و حشاشه
جلادت بآن عزیز فرو گذاشت فرمودند در طرز کلام خوش سیاق است و در ادای سخن از شیرین زبانان
ایام طاق در حفظ سور فرقان مجید عدیم النظیر است اکثر آیات بل همه‌اش مرکوز ضمیر پس از تفریغ خدمات حضرت
شهریاری در عبادت بمرتبی ساعی اخ مهتر نواب سلطان احمد میرزاست که ذکر صفاتش زین پس آرایش این
کتاب مستطاب خواهد گشت الحق سرو قامتش در بوستان خاقانی بقیام است و شخص وجودش طاوس وار در

گلستان سلطانی بخرام زهره چین است و مریخ صلابت ماه رکابست و عطارد فطانت خورشید کلاه و
شیرین زبانست و مکالماتش مفرح جان حاتم با همه نعم پرورده نعمت اوست قارون با کثرت درم برده
دولت وی با منش بسیار مودتست چندان با عفت که کوئی مریمش پرستارست صنوبر قامتش چندان
دلکش که کوئی بجای آب شیر و نبات خورده زلیخا از خوان حسن یوسفش بجز قصه حسرت چیزی نبرده
مبارک مقدمست و پری خادم امید که تا یوم نشور در پیشگاه حضور پادشاهی بعیش جاویدان مسرور باشد

صاحب طبع کریم و دارای ذهن مستقیم نواب — در شب پنجشنبه بیست پنجم شهر شوال المکرم سنه
هزار و دویست و هشت ازین مقدم مبارک عرصه وجود را مزین فرمود شاهزاده ایست شیرین النفس و
سلیم النفس افتاده و بردبار از حسن اتفاق اسم با مسمی مطابق آمد بسیار ذهین و زیرکاست و بغایت
متین و گران حلم از سیمای منیرش آثار شوکت هویدا و از رخسار دلکشش نور بزرگی پیدا با این صغر سن چنان
در پی تحصیل کمال است که خالی از ریب جز از قوه وی کار کسی نیست برادر کهتر نواب سلیمان میرزاست که ذکر
صفات خجسته اش بطریقیکه بایست ایراد گردید حسب الحکم شهریار زمان و خسرو خسروان در دار السلطنه قزوین
بمصاحبت شمع لکن مروت نواب علی نقی میرزا اوقاتی بخوشی مصروف دارد بلی آن نفس سلیم را چنین
موهبتی عظیم درخور بود لله الحمد که ازین طالعش مرزوق آمد امید که کشت آمالش از قطرات باران مراحم خسرو
دوران و از رشحات سحاب الطاف شاه جم پاسبان جاویدان شاداب و برومند باشد بالله التوفیق

ماه آسمان صباحت یوسف مصر ملاحت نواب — میلادش شب جمعه یازدهم شهر ذی قعده الحرام

سنه هزار و دویست و بیست و هشت است ملکزاده ایست با کمال جمال و غایت جلال با سیمای بشری دعوی
ملکی نماید و با صورت انسانی لاف ملائکی زند در شخص وجودش چنان قدرتی ظاهر است که اگر ذو القرنین خواهش
رواست و اگر ثانی جمشید گویم بجا از ملکزادگان بزم حضور است و از نیموهبت عظیم مسرور در حفظ اشعار فی الجمله
کاری کرده چند بیتی خوش بیاد دارد برادر کهتر نواب ایرج میرزاست که ذکر صفاتش ایراد گردید امید که در زیر سایه پادشاهی
چندان با حشمت گردد که کمترین بنده اش بسالاری چین و سرداری قسطنطنیه سر فرود نیاورد اللهم اعن علیه

فزاینده قدر مسند جم و برازنده تخت و علم نواب — شب شنبه نوزدهم شهر جمادی الاخری سنه
هزار و دویست و بیست و هشت بعالم وجود آمد ملکزاده ایست که درگاه جلوه شاه خاوران در پیش طلعتش
مانند ذره ایست موجود چون بتکلم در آید هزار دستان با هزار دستان در بر ناطقه اش لال ماند از فیض خلق
شکفته اش عرصه جهان غیرت جنان است از سیمای منیرش هویداست که باندک زمانی ثانی رستم زابلی گردد
خسرو سیاره حشم و پادشاه ابراهیم رایه چندان با آن گرام لطف است که بتحریر کاتب و تقریر راوی درست
آید از آثار بدیعه اش شگفت نیست که صد نار نمرودی از یمن التفات وی گلستان گردد برادر کهین نواب
علی نقی میرزا و اما مویردی میرزاست که صفات خجسته اش باعث آرایش این پسندیده کتاب آمد امید که
جاویدان در ظل مراحم خسرو دوران خوش دل باشند

سیف مسلول السلطان نواب — کوکب اجلالش بعد از انصراف مدت شش ساعت و پنجاه
دقیقه روز سه شنبه چهاردهم شهر رجب المرجب من شهور سنه هزار و دویست و بیست و هشت ضیا بخش

ملک وجود آمد شاهزاده ایست خجسته بخت بر خاطر فاتر حقیر چنین خطور کرده که در ضمن ایراد احوالش آنچه از
زایچه طالعش استنباط میشود اشاره شود طالع فیروزی مطالع وی درجه دقیقه میزان و از سکون
نیر اعظم در بیت سلطان و وقوع او در اوج کمال سعادت و نهایت شوکت و جلالت ظاهر و از حلول کیوان
بلند ایوان در وتد چهارم وسعت ارض ممالک و امصارش با هر و زهره که بسعادت و میمنت مشهور و بعیش
و طرب منسوب است در یازدهم ساز طرب نواخته که همواره اسباب شوق و سرور و مواد ذوق و حبور آماده
دارد و مشتری که کوکب دولت و اقبال و ینبوع سعادت و اجلال است در بیت الرجا نشسته تا روز
بروز رایت نصرت و اقبال بالا گیرد و اعلام فتح و ظفر ارتفاع پذیرد و صیت شهرت و آوازه معدلتش در
اقطار عالم چنان منتشر گردد که بمسامع تمامی ساکنین خطه غبرا رسد و عطارد ممتزج المزاج بسبب مقارنه سعدین
و راس سعادت گیری یافته سعادت بر سعادت افزوده و ظهور این ادله دال است بر اینکه صاحب طالع
آفتاب مطالع بعلو همت و سمو منزلت بر همه ناس فایق باشد و با ارباب عقل و دانش و اصحاب فطانت
و ذکا مجالست نماید و دانشوران روزگار و دانایان هر فرقه ملازم درگاه دانش پناه او باشند و هنرمندان
روی زمین ترک اوطان نموده احرام طواف کعبه حضور او بندند و آنچه در ضمیر الهام پذیر او پرتو حضور اندازد
موافق عقل و مطابق نفس الامر باشد و ابواب نصفت و معدلت بر روی عالمیان گشاده در
جمیع امور حفظ مراتب دیانت و صیانت نماید و از غرایب آنکه مریخ از ذنب مسعود و سعدین و
عطارد از راس محمود است و از این نیز مستفاد میشود که بسیار زیرک و صاحب فطرت دانا
و منعم و لطیف طبع و راست گو و درست شنو و شیرین کلام گردند زایچه
طالعش اینست

برج سلطنت را آفتاب رخشان و درج خلافت را لعل بدخشان نواب در شب سه شنبه غره شهر
محرم الحرام سنه هزار و دویست و سی و سه باحیای عالم وجود اقدام نمود ملکزاده ایست که از جبهه مبارکش
آثار عظمت و شوکت پیداست و از ناصیه خجسته اش علامت جلادت هویدا از کثرت الطاف پادشاهی
غیرت اقران و مشهور آفاق است و باین وسیله در میان جهانیان طاق حسب الحکم شهریاری بجهة نسبت امی
ایل افشار را که در این اوان از خدمات کلیه بختیارند بآن گوهر کان مروت فرو گذاشت فرمودند
که مریخ صفت بر درگهش برسوم بندگی قیام نمایند برادر مهین نواب زکریا میرزاست که شرح صفاتش اینک ایراد میگردد

فروغ دیده جهان و ضیاء عیون عالمیان نواب مقدم میمونش در شب شنبه بیست و ششم شهر
ربیع الاول سنه هزار و دویست و سی و چهار زینت افزای فضای شهود گردید شاهزاده ایست که در مهد زرین

فلک اگرش قرار دهند آفتابش دایه سان بجان می پرورد و اخترانش مانند کنیزان فرشته صورت در
بندگیش اقدام می نمایند از رخسار منیرش ضیای سروری لامع است و از صافی ضمیرش نور الهی ساطع
برادر کهین نواب یحیی میرزاست که ذکرش ایراد گردید امید که جاویدان در ظل رافت
حضرت شهریاری بر مسند عزت متمکن و فرمان روا باشد اللهم احفظه

رسم امانت را بنیان و جسم عالم را جان نواب — میلاد مبارکش روز دوشنبه دهم شهر
ربیع الثانی سنه هزار و دویست و سی و چهار است از مژده ورود مسعودش عالم امکان خرمی زیاده از حد
و بیان حاصل نمود شاهزاده ایست فرشته خصال و ملکی صورت از عالم هنوز صاحب بهره کافی و عیش وافی
نیست نیک و بد ایام در پیشش یکسان است از آنچه طالع ولادت با سعادتش چنان مستفاد میگردد که
بسیار سخی و ذهین و بغایت دلیر و متین گردد برادر کهین نواب محمد مهدی میرزاست که ذکر صفات خجسته اش
در این ورقه ثبت شد امید که جاویدان در ظل مراحم سایه سایه خدا کامران باشند

آفتاب عالم گیر و سپهر آفتاب ضمیر نواب — در شب چهارشنبه بیست و یکم شهر رمضان المبارک
سنه هزار و دویست و سی و چهار همچو همزه استفهام صدرنشین جمله وجود آمد ملکزاده ایست که حسن و جمال
با وجود بیهمالش الفت شیر با شکر دارد چون در خود نگریست با خوردی سال آثار جلال و کمال دید از غایت
شگفت همی انگشت حسرت بدندان خاید انشاء الله تعالی در زیر سایه پادشاهی پیوسته کامران باشد اللهم احفظه

زیب آغوش خلافت و زینت دوش سلطنت نواب — در روز جمعه نوزدهم شهر ذی قعده الحرام
من شهور سنه هزار و دویست و سی و چهار تشریف فرمای ملک وجود گردید شاهزاده ایست که با عارض
آفتاب مثالش آفتاب در معرض سهاست بی تکلف سخن شمع انجمن است و ماه زمن با این خوردی سال بیهمال
نوالش گفت و با این قلت سن عدیم المثال توان خواندش امید چنان است که در زیر سایه حق محفوظ مطلق شود و با قصای
جهان نام نیکش بخوشی سمر گردد برادر کهین نواب سلطان محمد میرزاست که ذکر صفات خجسته اش زیب گلشن آمد

قابض زند زند و معطی حاصل هری و خجند نواب — بعد از انقضای سه ساعت از روز جمعه
هفدهم شهر جمادی الاولی سنه هزار و دویست و سی و پنج از یمن قدوم خود عرصه امکان را مزین فرمودند
خسرو زاده ایست که ساحت ایام از طالع مسعودش نوی حاصل کرده بسیار ملیح و صبیح و بغایت خوش طالع
و مستحسن است امید که از بخت بلند شهریاری نیش آفرین از بهر دشمنان و نوش آفرین از بهر دوستان
گردد در زیر سایه الطاف شاهنشاهی شاهزادگان عظام و برادران کرام که چگونگی حالات شان
جمیعا در این سفینه ثبت شد پیوسته بر تمام عالم مقدم باشند بالله التوفیق و علیه التکلان

از آنجائیکه این نیازمند درگاه حضرت وهاب در دیباچه این خجسته کتاب ایراد نمود که پس از نگارش
احوال خدیو بیهمال و شاهزادگان عدیم المثال بشرح حالات اقرب اقارب نیز پردازد بنا علی هذا صفحه نگار
صحیفه مدعا میگردد که جناب جامع المرتبین و حاوی المنتقبین جنت آرامگاه عموی حسینقلی خان که در صدر
سدره مکانش باشد برادر کهین اعلیحضرت ظل اللهی که طول عمر و دولتش نامتناهی باد و در حقیقت خو کرده

دولت شهریاری و پرورده این نعمت عظمی محسوب میگشت حال دیریست که منشی آجال طومار حیاتش را
بپایان رسانیده خلف چندی از او بیادگار مانده پس انسب آنست که برخی از حالات آن
امیرزادگان خجسته خصال بترتیب سال در این ورقه درج گردد

کرام والامقام نواب جوانی است با استعداد و دل رحیم و دست جواد مشهور زمان
و رشک اقران است در علم و کمال بی بهره نیست از عربیت بهره یافته در تحریر شکسته کاری درست کرده
سمت تعلیم از حقیر دارد در سواری و نخچیر شوقش بسیار بمثابه که کبک کوهسار از هیبت چنگل بازش
کوه بکوه متواری و فراری است ما در ایام از زادن مثلش سترون است و فرض شبهش را نمودن
سائیدن آب بهاون است با این حقیر بی نهایت مربوط است و حسب الامر شاهنشاهی روحنا فداه
یکی از دوشیزگان سرادق سلطنت در حباله نکاح اوست و بر امثال و اقرانش ازین راه
فخری عظیم است گاهی بر سبیل تفنن فکر شعری نمایند و تخلص شریفش رنجور است و تخلص را ازین
مهجور دارد این دو فرد از او در این سفینه ثبت شد

این شگفت است که در عین پریشانی باز	دل من در سر زلف تو قراری دارد
بجز از خوردن خون از غم هجرت دیگر	مگر این خون شده دل شغلی و کاری دارد

امید که جاودان در پناه ایزد منان باشد

کرام با اکرام نواب ذکر صفات حسنه اش بین الانام شهرتی از حد افزون دارد بسیار شجاع

می نماید دیده فلک از دیدن مثالش مرمود است و عالم هستی از وجودش خوشنود چندی پیش این حقیر
بوده بمثابه که شریک سایه و آفتابم بود و رفیق ظلمت و مهتابم تا در سال یکهزار و دویست و سی و پنج هجری حسب
الحکم شهریاری از بر این فقیرش بردند حال از ملتزمین رکابست و ازین فیض عظیم کامیاب الحق جوانیست
با استعداد خدایش ترقی دهاد پیوسته در فکر شعر است تخلصش باقر است این دو بیت از و است

گفتم از آه دل سخت ترا نرم کنم	غافل از آنکه اثر آه ندارد در سنگ
ز هجرت چند ای مه راز باشم	غمین و خسته و افکار باشم

کرام با احتشام نواب ملکی است بصورت انسان و انسانیست درخشنده تر از مهر تابان جوانیست
شب زنده دار و پرهیزکار دمی فارغ از ذکر حضرت ستار نیست و ساعتی از فکر صفات جناب پروردگار بیکار نه حسب الحکم
شهریار زمان اوقات خود را در دار الدوله کرمانشاهان در خدمتکاری محیی مراسم عدل و داد نواب محمد علی میرزا ادام الله
دولته مصروف میدارد و با خواهر نیک اختر جناب معظم الیه حسب الامر شهریاری عقد مزاوجت بسته امید که پیوسته خوشدل باشد

کرام با احترام نواب چون این چاکر درگاه حضرت سلطان بمصاحبت ایشان خاطری از غم
نزدوده و از حالاتش مستحضر نیست اگر شمه ایراد شود از راه شنیدن است نه از دیدن بالجمله گویند جوانیست
که در اصلاح احوال عباد و ارشاد زهاد همی کوشد بسیار با علمای دینیه مربوط و مانوس است با فارس
میدان جلادت نواب حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بعلاوه نسبت عموزادگی قرابت دامادی حاصل

نموده در شیراز که از معموره جهان ممتاز است عمری خوش میگذراند اللهم احفظه

کرام نیک اندام نواب جوانی است سلیم النفس و رحیم دل افتاده و حلیم در تحصیل علم
و عمل شوقی کامل دارد الحق آنچه منظور بوده از قوه بفعل رسید با حضرت ظل اللهی بعلاوه
برادرزادگی مفاخرت دامادی حاصل کرده امید که همواره کامران باشد

کرام ذوالاحترام عزیز موحد نواب جوانی است خوش صورت و نیک سیرت از شرم
رخسار منیرش آفتاب خاوری پیوسته متواری بازوی چون قمرش ماه فلک در محاق بجهات عدیده
از اماثل و اقران طاق است و بخلق خوش و حسن دلکش مشهور آفاق عنقریب است که گوی مفاخرت از
همگنان رباید امیدش از الطاف شهریاری چندان است که بر همه عالم ناز و بر جمیع جهانیان از اسباب
شوکت ممتاز گردد با این حقیر فی الجمله اظهار مودتی می نماید امید که همگی از اشفاق بیضا اشراق خدیو آفاق سربلند و
ارجمند باشند گاهی از برای تفنن دماغ ترتیب نظمی فرماید بتخلص شریفشان مسرور است این سه شعر از او بخاطرم بود
و از سایر گفتهاش فی الجمله امتیاز دارد تحریر کردم این است

رواست تا بکی از درد دوریت یارا	رسد بگوش فلک بانگ الامان بیتو
یکی است خار و حریرم بروزگار فراق	ز زهر و شهد چه فرقی است در دهان بیتو
مباش بیشتر از این تو دور از بر من	رواست تا بکی این چشم خونفشان بیتو

جاودان در جهان فانی برقرار باد

بنده حضرت معبود بعد از انصراف مدت ساعت دقیقه از روز شنبه دوازدهم شهر صفر المظفر
من شهور سنه هزار و دویست و چهارده موافق افق دار الخلافه از عالم عدم بعرصه وجود آمد پس از سه سال
که از روزگار عمرم گذشت حسب الاستدعای دبیر عطارد بنان و آصف زمان مشیر افخم دستور معظم صدر
اکبر اعظم میرزا محمد شفیع از درگاه آسمان جاه خسرو کیهان خداوند عالمیان مولی الملوک العرب و العجم مالک
رقاب امم طول الله عمره و خلد الله ملکه این نیازمند را از کاخ شاهانه بکاشانه خود برد و
از بیش و کم و اندک و بسیار هر آنچه بودش از راه صدق و صفا بطیب خاطر و رضای نفس بر من سپرد
مدت دوازده سال واند بطریقیکه شایسته دولت حضرت پادشاهی بود بامر خدمتگذاری مشغول روز در خدمت
انجام کار عارضین دولت ابد مدت و اجزای جواب مکاتیب پادشاهانه افراسیاب جاه عارض بدربار
کیوان مدار مشغول و بچیز دیگر چشم نگشودی و شب در تعلیم آداب و رسوم سؤال و جواب بر من دیده برهم
نزدی الحق بطریقیکه در خوشی فوق آن متصور نبودی اقدام در خدمتگذاری کرد و خلوص عمل بعمل آورد چنانکه در
حال اخ کهترم نواب همایون میرزا ایراد گردید این ملکی صفت روزگار عمر خود را مصروف بخدمات ما هر دو
نمود در آن مدت بجامگی خواران ما زر ساد هر مهی سه بار میرسید و دیبای پرندی بقنطار ایثار میگردید از آنجمله
هفتصد جلد کتاب که اکثر آنها بخطوط استاد کل فی الکل میر عماد و میر علی و رشید او سایر اهل قلم که در شیوه
خط خوش ادا بودند و نسخات غریبه که هر یک از ما عدای خود ممتاز بود بجهة تدریس و تشوق ما بدرس بر ما سپرد
تا در سال هزار و دویست و سی و چهار که چمن سلطانیه معسکر دارای زمان و مضرب خیام بهادران جنگی گشت

این فلاون فرهنگ که کلکش باج ستان مملکت روم و فرنگ بود بطریقی که مدت چهل سال کامل در ذهاب
و ایاب با ملتزمین رکاب نصرت مآب همرکاب بود چه در دولت خاقان شهید انار الله برهانه چه در دولت
سلطان سلاطین عظام و پادشاه خسروان کرام التزام سفر را بجان و دل خریده بود و پیوسته گوش بفرمان
و چشم از بهر بستن فتنه در ملک سلطان باز داشت بمرافقت همگنان طی مسافتی میکرد چنانکه بایست از دار
الخلافه طهران راه سلطانیه پیش گرفت بدار السلطنه قزوین که سراسر خاکش غم و اندوه را ضمین آمده است
رسید در همان ملک چشم از عالم هستی پوشیده بفیض روضات جنان رسیده خامه اجل بر صفحه عمرش
قلم کشید در وفاتش این مصرع تاریخ از حقیر است صدر بر صدر جنان کرده مکان نور الله مرقده
نظر بمراحم بی پایان پادشاه عالمیان مرده اش محسود زندگان گردید از قزوین بجانب آستانه حضرت
ابا عبد الله الحسین نقل کردند و مضجعش در آن مکان شریف شد پس باداء بعضی از حالات خود می پردازم
در این عالم از یاری یزدان و از تفقدات بلا نهایات خدیو دادگستر و پادشاه هفت کشور هر آنچه تصور
شود از برایم موجود بود و هست بعضی از زمان فراغ که فی الجمله دماغ بود بتحصیل علوم ظاهری کوشیدم چنانکه بعضی
از آنها ایراد میگردد و مضیع اوقات ناظرین این صفحه میشود پس از چندی که از خط نستعلیق بهره یافتم اوقات
خود را بعلم هیئت و نجوم و اسطرلاب و عروض و در حل اشعار متین مشکله و بستن قصاید و غزل و رباعی و قطعه و
مثنوی و مراثی مصروف از آنجمله کتابی قریب بهزار بیت مسمی بمبکی العیون منظوم شده اکنون اگر مجالی بدست آید
در علم طب کاری خواهد شد امید از این فن شریف هم بی بهره نگردم بحمد الله آنچه خواستم بود از علومی که ایراد شد
بهره مند گشتم دیوانی قریب بهشت هزار بیت تدوین است و از خیالات این فقیر منظور نظر ناظرین دیگر آنکه
دوستان و غیره نسبت بخوش آمد این صداقت بنیاد با بر سبیل اعتقاد بعضی از کمالات دیگر از جمله اسب تازی

و تیراندازی و سایر که ذکرش موجب خودستائی است ظاهر میسازند و مرا باین صفتها متصف مینمایند بالجمله از
بخت بلند شهریاری در هر فنی که دست زدم ذیفنم گفتند در سال یکهزار و دویست و بیست و نه هجری حسب
الحکم داور دوران مامور خدمات دادرسی گشتم قصبه نهاوند بهشت مانند را با مایلیهای آن تفویض باین فقیر
فرمودند از آنجائیکه خو کرده خوان کرم شهریاری بود چشم از ایالت آن ملک بربستم در بعضی از سنوات همان سه
ماه تموز از فیض اردوی کیوان پوی محرومم مابقی شهور ایام فارغ البال اوقات و روزگارم در دار الخلافه
طهران باشفاق بیضا اشراق پادشاهی مصروف است و خاطرم بصحبت اخوان مسرور و در قصبه مذکور بانی بسی
عمارت گشتم از آنجمله قلعه مسمی بروئین دز است که از جانب قرین الشرف شاهی موسوم باین اسم است الحق در خوبی
مکانی است مستغنی از تعریف و بنا ایست فارغ از توصیف و در نیم فرسنگی آن شهر دلکش صحن و ایوانی مسمی
بنام اخ کهترم برپا که نامش کاخ همایون است گردید چشم فلک از نظاره اش خیره و دیده خلد از خسرتش تیره است
ماحصل کلام چون در طی احوال هر یک از شاهزادگان عظام و برادران بطنی و صلبی و عدد اولاد آنها ایراد شد
پس انسب و الیق آنست که این حقیر نیز در مقام تعداد برادران صلبی و بطنی خویش و نتایج خود که کمینه غلام
خانه زاد حضرت شهریارند برآید و از یاری شاه بکم و کیف ایشان شطری از اوقات مصروف سازد

عدد اولاد اناث پنج است امید که پیوسته مشمول عواطف سلطانی گردیم چنانچه در این خجسته گلشن کسی بنظر امعان ملاحظه و سهوی بنظرش رسد و در اصلاحش کوشد باعث سرور غیر محصور این مهجور خواهد شد صد شکر که با عدم قابلیت حسب الامر شاهنشاهی روحنا و روح العالمین فداه باقدام این امر عظیم پرداختم و از طالع آفتاب مطالع خسرو آفاق محتشمش ساختم

باندیشه پاک و رای صواب — شدم چون بآرایش این کتاب
ز فر شهی یاوری خواستم — بسالی مرین مایه آراستم
مرین گنج پر گوهر شاهوار — ز من ماند اندر جهان یادگار

امید تا ابواب الطاف و رحمت خداوند بی نیاز بر روی جهانیان باز است ابواب فتح و ظفر بر روی این داور هفت کشور گشاده و تا عیسی مریم در چرخ چهارم است انفاس این عیسی دم محیی قلوب اموات عالم و عالمیان باد بنا بسلامت خاطر و ایراد اشعار چند فردی از دوشیزگان فکر خود را باطمینان اینکه می پذیرند بدانرا بطفیل نیکان رشته واپس ندهد آنکه گهر میگیرد در این سفینه ثبت نمودم

حاجب او باج ار دارای قسطنطین گرفت — چاکرش تاج از سر سلطان کالنجر کشید
هم عبیدش از کف ترک فلک صارم گرفت — هم دبیرش از بر تیر فلک دفتر کشید
هر که با او خواست بازد نرد انبازی بدهر — مهره بختش فلک فی الحال در شش در کشید
چیست آن چرخ که بر رغم سپهر اخضر — چار مه دارد و بر هر مه او شش اختر
اغبرش خواند می ار داشت تحرک غبرا — صرصرش گفتمی ار داشت تمکن صرصر

بوالعجب بین که همین بار سر اوست سنان — گر بهر معرکه بار سنان آمده سر
هست هنگام شنا از همه بحریش گذار — جز ز بحر دل شهزاده فرخنده سیر
گرچه صید اسد آمد بجهان بس مشکل — لیک با یاری او شیر توان کرد شکر
شهانرا تاج ده دارا جهانرا حکمران سلطان — زمین را نامور خسرو زمانرا داد گر داور
سپاه خصم تواند ستادن پیش جیش او — تواند خس ستادن ساعتی گر در ره صرصر
شاه آهنگ گلستان کرد باز — گلستان را رشک رضوان کرد باز
یا مگر در بوستان عطار چین — از معطر مشک دکان کرد باز
گل بود بر شاخ گلبن جلوه گر — یا کف خود پور عمران کرد باز
کمترین خربنده ات از یک پیام — صد هزار اسب و خر آسان کرد باز
رسید عید و شهنشه ز طالع میمون — رساند نوبت شادی بگنبد گردون
چه عید سلسله جنبان طره لیلی — چه عید خرمی افزای خاطر مجنون
ببارگاه کیانی نقوش در و گهر — شکست رونق ارتنگ و صحف انگلیون
آن جوهر لطیف چه کز شوق مشتری — جوهر فروش آمده چون شخص جوهری
ماهی نه لیک بر صفت ماهیان بجنگ — در بحر خون خصم نماید شناوری
آتش نه لیک بر صفت آتش او کند — بر خرمن حیات عدو رسم آذری
با جان خصم شاه کند آنچه روز رزم — میکرد با مخالف دین تیغ حیدری
در روزگار عدل تو شاید اگر کند — گرگان سالخورده با غنام مادری

مه کی اسیر رنج و محاق آمدی اگر / در محفل سرور تو میکرد ساغری

ای بی سپر اعادی از سم / وی چرخ مسیر کهکشان دم

میمون رخ تو چه صبح امید / نازک تن تو چه موی قاقم

گر چرخ نه چرا فرو زد / از لعل تو میخ همچو انجم

محکوم تو عالمی و هرگز / بر کس نرود ز تو تحکم

بیدار نگشت تا بمحشر / قهر تو بهر که بانگ زد نم

از پا ننشست از تفاخر / بر هر که ز لطفت امر شد قسم

سنگین دلیش بین که بمکتب که طفلی / میکرد سیه ز آب دهن حرف وفا را

قاصد مبر نخست به پیشش تو نام ما / خواهی اگر که گوش دهد بر پیام ما

یک عمر ما بکام فلک گشته ایم آه / یکروز او نشد که بگردد بکام ما

در قفس بند بپایم نهی و غافل از آن / که جز این بند و قفس رشته و دامی است مرا

مبند ای ساربان از کوی جانان محمل ما را / مگر روزی که با ما همسفر بینی دل ما را

بمحشر خون ناحق کشتگان پامال خواهد شد / اگر ایزد بچشم ما ببیند قاتل ما را

ز آه ما شده در قصد جان خسته ما / چه با اثر بود آه دل شکسته ما

با ناقه او دلی است ورنه / نبود اثر این چنین درا را

گذشت از کشتن ما قاتل ما / خدا گیرد از او داد دل ما

خوشم که چرخ کمانش که با تو من بودم / که غیر را و ترا ساعتی بهم نگذاشت

حکایت شب هجران نوشت بس محمود / بروزگار دگر کاغذ و قلم نگذاشت

ای طبیب دل شوریده دلان مرحمتی / که مرا هم دل شوریده بیماری هست

دستی بدل از دست تو دستی بگریبان / از بهر سر آوخ که مرا دست دگر نیست

بر عهد تو و عمر خود امید ندارم / زان ره که در آن هر دو دمی بیش بقا نیست

خوبان بی ویرانی و صد شکر در این شهر / یکخانه بآبادی ویرانه ما نیست

آشنائی بتو بیگانگی از خویشتن است / دانم این نکته ولی جرأت اظهارم نیست

حیفست که بر دامنی آویزیش از عجز / دستی که ز هجران تو دایم بسر ماست

با خبر دوست ز حال دل بیمارم نیست / یا خبر دارد و در فکر دل زارم نیست

من از آن حسن که یوسف بدش اندر عجبم / گرچه یارب همه مصر زلیخا نشدند

چون یک امشب بسر کوی توام باری هست / مدعی را مطلب با تو مرا کاری هست

گرچه مست است ولی از پی دل بردن ما / غیر چشم تو مپندار که هشیاری هست

میخورم خون دل و بر تو نهم تهمت آن / کی چه من بهر دل خون شده خون خواری هست

باغبان در برخم گر نگشاید چه زیان / گر بگلزار مرا بار نه بازاری هست

مدعی را نه اگر طالع میمون یار است / از چه پیوسته باو یار سگ دلدار است

فخر بر یاری اغیار کند وای بمن / آنکه هم از من و از یاریم او را عار است

آتش ای همنفس افتد بقفس کو صیاد / کشدم زود که آه دلم آتشبار است

مرا نه ذوق گلستان نه بال پرواز است / چه سود ازین که بروییم در قفس بازاست

دلبر همه کس از همه عالم مجو / زانکه به بستان دهر یک گل بیخار نیست

عیبش مکن ار وصف لبت را نکند دل / توصیف گهر رسم خریدار نباشد

بیگانه وار با تو ازان دوستی کنم / کین طور دوستی به هیچ آشنا نکرد

زخم دهید میم عمری دهد فرصت / که از خمش بسوز از سبو بجام کشید

نقد جان دادم و بگیسو گرفتم زلفت / سهو کردی که نه آن قیمت این کالا بود

درین بازار هر کس راست کالای هوس تیغم / که از هر کس جنس وفا آنهم کساد افتد

برای غیر هجرت خواستم از بهر خود وصلت / ندانستم که آخر فال بر عکس مراد افتد

از هجوم خلق میترسم که گردد پایمال / خون من گر او بدین خوبی بمحشر بگذرد

کنه ار بود محبت تو مرا بکش خدا را / که کسی محبت از من بتو بیشتر ندارد

شرمم آید از تهی دستی مرد اینجان برون / شاید آید دلبر و از من تمنائی کند

لب گشودی بی قلم چه شد آن گو می گفت / کام دل از لب لعل تو روا نتوان کرد

بدل ما را غم خوبان پسند است / اگر خوبان دل غمگین پسندند

نالم زان به پیش غیر ترسم / که چون من نالم او را آورد یاد

نالم و ترسم اگر راز کند صیادم / کین بگوش همه مرغان گرفتار رسد

ما شادی من چون سبب شادی یار است / خواهم که دل من نفسی شاد نباشد

خم ریخت مرا محتسب و توبه نمودم / یک چند که ساقی می گلرنگ ندارد ۲

بود از خون دل قاصد روان سیلی بهر گامش / چنین گر گوی آوا بد نوان دانست پیغامش

مرا تا امتیاز از کشتگان باشد همی خواهم / که در محشر نگیرم بهر خون خویش دامانش

ترسم شود انگشت نما ابروی آن مه / تشبیه ازان می نمایم بهلالش

رخ زرد یک نگه محمود دامش / فکند آن بیوفا در اشتباهم

دست بر سینه ازان در صف محشر دارم / که بیفتد دل صد پاره ز چاک کفنم

در سر ره جان بکف خجلت زد لبرد اشتم / کاشکی در کف از جان بیزد یکرد اشتم

تا امتیاز باشدم از کشتگان تو / دعوی خون خویش بمحشر نمیکنم

ای خوش آنشب که شد بره کم و از رشک رکس / من ره خانه جانانه نمی پرسیدم

مرگ سر کردم و در راه تو بنهادم پای / شکر لله که ز آغاز سبکبار شدم

بیگانه وار میگذرم از تو تا ترا / شاید باین وسیله بخود آشنا کنم

زغوغای سگ و دربان خوشم تا غیر پندارد / که من هم کاهگاهی بر سر کوی تو ره دارم

ای خطت دایره نون و دهان حلقه میم / دلم از وقت صمیت شده از در دو نیم

نرگس مست تو جانا شده هم چشم بصاد / حلقه زلف تو محمود تر از حلقه جیم

نون مشکین خطت مطلع شام دیجور / نقطه های لبت منبع نای نسیم

بروی دل در عیش و نشاط دهر بستم / در سرای سعادت بروی خویش گشودم

نه در دل دم مردن باو شمار کنم / بهانه ایست که بر روی او نظاره کنم

علاج هجر تو مردن بود ازان ترسم / که دیگری بکند هم ورنه چاره کنم

دوش در بزم من و امروز از بیم رقیب / هر کرا بیند از او گیرد سراغ محفلم
تیغ او سیراب از خون دل زارم نشد / شرمساریها بود در روز حشر از قاتلم
نامه در دست من و طاقت آنم نبود / که نظر جانب خط بر رخ جانان فکنم
وقتی بخواب دیدم زلف ترا پریشان / آشفتگی آن خواب هرگز نشد زیادم
زیر تیغش نکنم ناله از آن رو که مباد / رحمش آید بدل و بگذرد از کشتن من
ره خوناب سرشک از مژه بستم که مباد / غم رخسار تو با خون دل آید بیرون
گذشت از خون من ز افغان من ابرو کمان من / نباشد دشمن من هیچکس غیر از فغان من
کشیدم آهی و از تیغ کینم گشت آن بدخو / همین یکناله آمد در دم مردن بکار من
بر من مزن تو سنگ جفا ای ستم شعار / ترسم رسد بشیشه مهرت شکست از آن
غیر خواندم ببزم و یارم راند / خصم با من چنان و دوست چنین
اشک از رشک دیدنش ره خواب / بسته بر روی دیده خونین
بی تو جان بر لبت است و دیده براه / نیست گر باورت بیا و ببین
از آن افسانه شب گویم ز بهر پاسبان او / که شاید آورد در خواب و بوسم آستان او
ضعفم چنان نمود که از اشک چشم خویش / چون خس بروی سیل دوم در قفای تو
زنده شوم گرچه کشد غیرتم / بشنوم از باد اگر بوی تو
ناوکم بر تن مزن ترسم که سازی رنجه خویش / زانکه چون جان در تنم پا تا بسر جا کرده
بر تو گرفتاران تو جا تنگ شد از صید من / صیاد آمد وقت آن کز دام آزادم کنی

گشت و بربست بفتراک پس از صید که گفت / رحم صیاد بمرغان گرفتار نکرد
در هجر تو آخر نفسم گشت در آن دل / ای کاش که این ناله اثر داشته باشد
بمن آن جور که از دوست رسد در همه وقت / خوب تر باشد از آن لطف که گاهی دارد
ملک دل از ستم چرخ توان دید خراب / لیک از وی نتوان منت تعمیر کشید
آنکه از محنت گنج قفس آزاد بود / کی خبر دیگرش از حال گرفتار است
بی غمت گر شود آشفته دلم عیب مکن / کشوری را که نباشد ملکی ویران است
گفتم چکار ای مشکبو از کارها باشد نکو / بر زلف دست آورد او یعنی پریشانی خوش است
من از این دل چه ستمها دیدم / این ستمدیده ستمگر شده است
نوید زنده شدن در قیامتم مدهید / که دل ز دیدن اهل زمانه بیزار است
کشیدم آهی و زآه دلم ملول نگشتی / که گفته است که آئینه تاب آه ندارد
بترک باده مده پند دیگرم زاهد / هزار مرتبه گفتم که آن گناه ندارد
بکشت غمزه تو خلق در حضور دو چشمت / بجز دو مست قتیل تو خود گواه ندارد
غیر محمود هر آنکس که زند حلقه بدر / در برویش بگشایید که راهی دارد
شادی ما ز غم تست کجا شرط وفاست / با غم روی تو ما را غم دیگر باشد
سبک پی نیست گر قاصد ندارم باک میدانم / رسد هر وقت بر او نامه ام از گریه تر باشد
خبر ز آمدن قاصدم نباشد لیک / پی تسلی گویم براه خواهد بود
بخون ناحق محمود سینه صد چاک / بروز حشر به از صد گواه خواهد بود

چه خبر بود ندانم که ز هر ناکس و کس / دوش در کوی تو تا وقت سحر غوغا بود
از خون من بدامن خلقی ز بعد قتل / پاشیده تا مباد کس او را نشان دهد
بکجا رو کند از دست تو مرغ دل من / که ز زلفت نبود در ره او دامی چند
ناگفته بماند راز محمود / تا حرف زدیم گریه سر کرد
گردید طپش باعث آزادیم آخر / بشکست قفس بسکه با و بال و پر آمد
کس نخواهم که بود چون دل من محرم تو / ورنه بیزارم از آن دل که ندارد غم تو
تن زخمی شمشیر تو ای عهد شکن شد / افسوس که مقصود دلم قسمت تن شد
حوران ز پی غازه اش از هم بربایند / خونی که ز شمشیر توام زیب کفن شد
نقد دل و دین بر سر پیمانه نهادیم / آبادی میخانه ز ویرانی من شد
شهان ملک معنی آن کسانند / که بی نام و نشان از هر نشانند
جهان جانی ندارد بی نکویان / مگر این نیکوان جان جهانند
همین بس عیب جویان را که دایم / ز خود غافل بعیب این و آنند
بدشنامی غم دل می زدایند / نکورویان عجب شیرین دهانند
آه من شد باعث افزونی بیداد او / شکرها دارم ز آه خود که بیحاصل نبود
کرم خواجه ز محمود به پرسید شما / آری اندازه بخشش ز گنه کاران پرس
خون میکنم و ز دیده ریزم / دل دارم و اختیار دارم
بظاهر آتشم افسرد و سوخت در باطن / چه منتی است که بر جان نهاد چشم نرم

هر که نالد بقفس میکشدش صیادم / وقت آنست که ای ناله کنی امدادم

گاهی دل پیر را شکستیم / که سرزنش جوان نمودیم
اوقات شبانه روز خود را / مصروف باین و آن نمودیم

گر راز تو در سینه نهفتیم چه شد / ور درد دل خود بتو گفتیم چه شد
القصه تو خویش میکشی گویم اگر / کانشب که من و تو جفت خفتیم چه شد

ای سبز ز ابر رحمتت حاصل من / آسان ز عنایت تو شد مشکل من
درد دل پاک تو بگویم از چیست / گویا بدلت رسیده درد دل من

ای آنکه ز جان سرشته ایزد گل تو / کس نیست که از دل نبود مایل تو
جا دارد اگر دمی دو صد بار کنم / جان و دل خود فدای جان و دل تو

چون احفاد حضرت شهریاری و اولاد صاحبان عظام که جمیعا درین سفینه ثبت گردیده است متفرقا بودند خواستم که مجتمعا در صفحه مرقوم گردند باین طریق که اولاد شاهزاده مهین بحسب سن مقدم باشد بر اولاد شاهزاده که تالی اوست چنانکه در ایراد احوالات ایشان این قاعده مراعات گردید و اخبار این بنا را

باعث این شد که احفاد بندگان ظل اللهی در یک جا مجتمع باشند اول چون لولو منثور بودند اکنون چون
گوهر منضود گردیدند و سبب کلی که محرک این دبیر شد در این باب این بود که پیوسته وسیله جویا بودم
که اسامی خجسته ایشان را بزبان خامه جاری نمایم تا منبع نور بصر و سرور خاطر گردد و شکرانه
نعمای الهی بقدر امکان بجا آورده شود و شکفته و پیداست که اجتماع ایشان در یکدسته از برای
تتبع در احوال و آثار ایشان اسهل میباشد اللهم احفظهم وزد فی اعمارهم و اجلالهم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیرون از حد بر ذات یکتائی لازم است که جمیع ابدان از برکت ذات شریفش در جهان خرم و
کامرانند و سپاس بیعدد بر خالقی سزاست که جان غنی و درویش در کف کفایت او صاحب قدرتی
که بیواسطه بید قدرت خود طاق بلند ستون گردون را بی ستون بر پا دارد بیت

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق — کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق

الحمد لله خداوندی را بنده ایم و پروردگاری را پرستنده که بی حمایت قلم و رنگ رنگها در کارگاه هستی
ظاهر ساخته است که خرد دوربین در رنگ آمیزی الوان نقوشش متحیر و مدهوش آمد توانائی که عارض
خوبان را بوجهی آراست که بر نیکوئی شان وجهی شایسته و سزاوار نه در هر رنگی نقشی آراسته و در هر نقشی رنگی
پیراسته که اگر بر تعداد الوان زاغ کنگ زبان قلم همتی گمارد تا نقش بند قضا در نقش بندی بدایع ارض
و سما مشغول است لیلا و نهارا راوی در تکرار و تذکار و خامه تحریر صفحه نگار باشد سطری از دفاتر صنع و
شطری از اوراق قدرت تحریر نشاید بیت بر هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای نانموده رخ
تو چه بسیار بوده پس از درود نامعدود بر ذات محمودی که اشیا و ارکان از نقش بندی دست
قدرتش در نظر محمودان زمان همایون محمود است درود بر آن دو تن که معلم جبرئیلند و محرم اسرار رب جلیل

المؤلفه

محمد شمع جمع آفرینش — کز و روشن بیامد چشم بینش
علی آن پادشاه پادشاهان — که عالم را وجودش شد نگهبان
علی آن خسرو گردون گردان — کز و آراسته شد اصل ایمان
علی آن شهریار شهریاران — علی آن تاجدار تاجداران
علی آن رهنمای رهنمایان — علی آن پیشوای پیشوایان
علی آن شاهباز اوج عزت — علی آن پادشاه ملک حشمت

و بر آل امجاد ایشان الی یوم المعاد اما بعد این سوخته وادی اشتیاق محمود قاجار چنین گوید که
در سال یکهزار و دویست و سی و شش که رایت نصرت آیت و کوکبه خسروانی بفتح هری و اورگنج و باج
ستانی بخارا و خیوه و گوشمال متمردین طوس لوای نصرت افراشته بودند باین بی بضاعت از طرف
قرین الشرف پادشاه پادشاهان و شهنشاه عالمیان خسرو العرب و العجم مالک رقاب امم حامی شرع
نبوی السلطان العادل و الخاقان الباذل ابو النصر و الظفر قاجار طول الله عمره و خلد الله
ملکه بر التزام رکابم اجازت داد از آنجائیکه ذره را پیوسته در سر هوای توسل بر آفتابست و قطره را
هماره در دل مواصلت دریا گاهی خود را در شمار ذره و گهی خویش را در حساب قطره گرفتم و عنان عزیمت
خاکبوس آن آستان از کف دادم در اول ماه شعبان المعظم از قصبه نهاوند که در هنگام دی بعلت تنظیم
امورات همرکابان نفس الامر پرورده این نیازمندند از فیض آن آستان محروم و ذکر این در کتاب
گلشن محمود که یکی از تالیفات این مستمند است گردیده شده و مجددا اظهار آن باعث اطناب کلام و غیر
مقام خواهد بود عزیمت بسوی دار الخلافه طهران که مقر حکمرانی حضرت خاقانست نمودم پس از پیمودن راهی

قلیل تفیض عظمی و کثیر فایض صبحی چون روز مقبلان روشن و روزی مانند صبح شب
زنده داران مستحسن بحوالی ملک ری و تختگاه کی خویش را دیدم بیت

سواد شهر ری آمد بچشمم — تعالی الله زمینی آسمان رنگ
هوایش چون بهارستان تبت — زمینش چون نگارستان ارژنگ
دران قصری که معمار قدر کرد — خم نه آسمان بر سقفش آهنگ
کشیده از دور و شهزادگان صف — همه یوسف لقا ادریس آهنگ
نهاده مهر بر لعل کهر بار — نهفته شرم در جزع شبه رنگ
بروی ورای در ایوان چو دارا — بهوش و هنگ در میدان چو هوشنگ
همه با قامتی چون سرو کشمیر — همه با طلعتی چون نقش ارژنگ
برآهنگ نثار بزم خسرو — ستاده جان بکف میزان آهنگ
نهان در کسوت رزکش چو خورشید — همه از ترک تارک تاشتالنگ
زده پاهای چینی رزمه رزمه — زنگرهای مصری شک برشک
بدست اندر ستاده ساقیان جام — بچنگ اندر نشسته چنگیان چنگ
همه جان پرور از راح روان بخش — همه رامشگر از چنگ خوش آهنگ
صف چلان جنگ آور زنگ سو — ز زنگاری فلک شان طاسک زنگ
ببر زالبرز و از خرطوم پیچان — چو پیچان اژدری زالبرز آونگ
ویا آویخته زنجیر داود — ز اوج این تل خاکستری رنگ

ویا از دره گردون گردان — مجره کرده سوی مرکز آهنگ
غریوان توپهای آتش افشان — دریده پرده افلاک ارغنگ
ز ابر دود تنین فش فشانده — یکی از شرر زرین سلب رنگ
زمین از گوهرین اورنگ خاقان — شده طناز این فیروزه اورنگ
سریر آرای ایوان کتیبه کرده — چو هوشنگی بران با هوش و با هنگ
جهانبان جهان خاقان اعظم — که آرندش خراج از چین و از زنگ
رسید از تیغ شاهنشه بروزی — که سوی رزم ترکان راند شبرنگ
غنیمت از موالف تا دری — هزیمت از مخالف تا در کنگ
فروزان ماه کار و لاله از خاک — درافشان مهر کار و گوهر از سنگ
بباغ همتت گرم شب افروز — بشاخ عشرتت مرغ شب آهنگ

پس از نظاره آن بهشتی شهر که بنگه شهریار والا تبار ستوده کردگار بود و بر بخت مسعود خود آفرین
سرودم میرفتم و میگفتم بیت اینکه می بینم بیداریست یارب یا بخواب ؛ خویشتن را در چنین
نعمت پس از چندین عذاب ؛ بشکر ازین نعمت بروضه شاهزاده عبد العظیم شتافتم خلود دولت
ابد مدت حضرت ظل اللهی را از کردگار با بروی آن مشوای ناس مسئلت نمودم بعد ازان بتقبیل آستان
همایون رامشم گشتم و خاک راه را چون سیاه دیدگانم کرده میرفتم تا باندازه میلی بشهر مانده جوقی و لشکری را
دیدم تر و تازه چون گل خندان بجانب این خارگلستان پادشاهی گرم آمدن مشتاقگاهی بتو هم زایرین
دکهی بخیال ناظرین رائی میزدم و میرفتم ناگاه ازان لشکر یکنفر و ازان سپاه نیکخواهی بعلت آگاهی این

فقیر اسپی راند و بر تخم از نیکوئی آفرین خواند و رخ بر خاک سوده می سرود خرم آن را که
چنین طالع بیداری هست با وی گفتم ای پیک همایون زین لشکرم سخن گو و از سر این سپاه بر من
گو بعد از سوال در جوابم گفت از لشکر اگر پرسی خاصان شهنشاهند و از میر لشکر اگر جوئی بزم خسروی را
ماه دگرش چون نام کرد کار مبارک فرش چون سایه همای همایون شاهزاده آزاده همایون میرزاست
گفتم ای صاحب هوش درستست دوری آستان پادشاهی نه چندان ملولم دارد که امتیاز نیک و بد را
توانم داد هر که دور از در شه زحمت ادبار گرفت این خجسته اختر شهریارست و فروزان در شاهوار
ماه رویش را مهر خاوری توان گرفت و ماه عارضش را آفتاب سلطانی توان گفت نسبت این با من
چون پیوند شیر و شکر و اشتیاق من نسبت بوی چون الفت ذره و آفتابست چنانکه تشنه بر آب عاجل و مستغرق
ساحل را آمل باین صفت خود را در بر آن گوهر بیهمال که بعلاوه اخوت دوستداری بیش از حد و اشتیاق
بیرون از عدد که اولین پایه اش اخوت و برادریست رسانیدم بطریقی که رسم است در حال بازگشت
خاصان شهریارم نیز بطریقی که میبایست و شایسته بود صحبت اتفاق افتاد بر زبان راندم که حضرت
پادشاهی کجا نزول اجلال فرموده اند اصحاب اشعار نمودند که در باغ ارم مثال جنان نمای نگارستان
و روضه خلد آثار غمزدای دلگشا که در حقیقت محسود جنان و خلد اند تشریف فرما میباشند شتابان
با دل حسرت نصیب هر دمی نویدی و از شوق عنان بارگی دستم نتوانستی کشیدی راه پیما تا بکعبه مقصود
که نفس الامر مقام محمود است رسیدم دشتی دیدم پر از خیمه و لشکر و هامونی مشاهده نمودم مشحون
از غازیان شیر شکار انبوهی سپاه چندان که اوهام و عقول در تعدادش حیران بند خیمه به بند خیمه
چون دست عاشق بگردن معشوق هوا چون دیده گرفته دلان ترشحی داشت و زمین بکنار و دامن بیدلان

تشبهی جسته زیکسو رنگ آمیزی فراش قضا از یکجانب طرح آمیزی مهندسان از ملون خیمهای سرو بالا
هر نقشی در آن عرصه ظاهر و هر رنگی در آن ساحت با هر هوا خرم و دل بیغم یار در پهلو و شراب عیش در شبو
کار بمراد و دلخواه و حال عدوی خسرو دین پناه تباه تعداد جیش از شماره روشنان فلکی افزون
و تذکار بدایع خیمه از قوه راوی بیرون اول خیمه در لب رود جاجرود و آخر لشکر در کنار نهر رود
مثال کرج و نواحی آن از غبار گاهی روی هوا مظلم و از سیم و زر بر پیشگاه پیشکاران ساحت عالم منیر
نام خورشید از عرصه عالم کم در عرصه آن هامون شعاع طلعت همایونی شاه عالم اگر نه مخبر صادق وعده
جنت موعود را در روز قیامت میداد آن دشت را صحن جنان خطاب و اگر حدیث قیامتم در گوش
نه آن میدان را صفحه محشر جواب دادمی هر سو شاهی بدرگاه خسرو از سر صدق روان و از هر طرف ماهی
بانجاح مطلب بر درگاه شاه دوران شهزادگان چون عقد پروین مجتمع از آستان دولت هر کسی بهوسی
مستعطی مارب و چشم داشت مطالب چون از خاکبوسی آستان و غبار آن بلند ایوان لب خود را کامیاب
و عیون و جفون خود را بهرمند دیدم پیکی بسویم گشت شتابان ز سوی شاه کی خسته بیا بر در خاقان فلک
جاه با نیل مقصود بوسه زنان خاک آستانش میرفتم و میگفتم امروز من از بخت خود انکار ندارم تا بفیض حضورش
مستفیض بعد از اشفاق فراوان و پس از الطاف بیکران بر فیض زیارت احبابم اشاره فرمود بمنطوقه بیت

دو دوست قدر شناسد روز صحبت را	که مدتی ببریدند و باز پیوستند
قدر صحبت آن زمان گردد پدید	کاهل صحبت را شود عهدی بدید
تا جدا از هم نگردند اهل حال	از کجا دانند قدر اتصال
تا جدائی پای ننهد در میان	کی شود مقدار جمعیت عیان

مولفه

لذت وصل آمده اندر فراق — جمله را در این حدیث است اتفاق
بعد هجران وصل را لذت بود — گرچه اندر هجر بس زحمت بود
زحمت هجران نگردد کارگر — چون بود امید وصل اندر نظر
درد دوری گرچه دردی مشکل است — قرب چون حاصل شد آن غم باطل است
دوستان چون مدتی گردند دور — قدر هم دانند ایام حضور
درد هجران درد بیدرمان بود — در نظر گر وصل هست آسان بود

درک صحبت هر یک از دوستان عظام و مخادیم کرام دست داد بعد از روزی بر دوش سپهر فرمودند که از حلهای بهشت بصد پایه بتوان گرفت بر قامت خود از تن پوش مبارک دیدم و بر خویش ازین موهبت بس بالیدم چون روز توقفم از چهار گذشت آواز جارچیان بلند صفیر بگوشم رسید از فراشت دریافتم که هنگام سفر است و زمان نفع و ضرر خود را و هستی وجودم را بر یکتائی ذات خداوند سپردم و آغاز راه کردم نخستین منزل در سر رود جاجرود و کاروان سرای مشهور بکاروان سرای شاه که یکی از خیرات شهریار است منزل گزین کوه و دشت مالامال از مال و در و دشت سراسر از بار زر بود هر کسی بکاری مشغول و هر امیری بخدمتی مشوق و هر شهریاری بکاری مستوثق دوم منزل دماوند بهشت مانند که نفس الامر حضرت باغش و رعونت اشجارش باعث احیای اموات و هوای دلکشش مانع ممات است شد سیم منزل در باغ شاه که یکی عرصه عریضی را بسیاق دلکش اشجار پسندیده غرس و تمامی برومند است و هر یک از میوه شاداب و مصفا با یکدیگر پیوند کرده اند این باغ ارم مثال را حضرت سپهر منزلت شاه جنت مکان محمد شاه قاجار نور الله مرقده که مضجعش مهبط انوار الهی باد در سنه هزار و دویست و سی و شش

احداث فرموده بود ولیک تازگی و خرمیش درین عهد خرم ظاهر گشت شد چهارم منزل در کنار رود قزان که یکی از متعلقات فیروزکوه است که خود فیروزکوه از کوه پایه دار المرز مازندران محسوب میگردد ییلاق بسیار خوبی که در هنگام شتا از برودت هوایش نفس در گلو پیچیده است آمد و نخچیر گاهی که گاهی از برای تفرج در فصل تموز بعد از فراغ لشکر کسی حضرت ظل اللهی بانجای دلکش لوای عشرت بر می افرازند و بساط انبساط می گسترانند حسب الحکم خسروی حجاران شیرین کار و فرهادان شیرین کردار در تنگه مسمی بواشی که خود شکارگاه سابق الذکر است کاری بس عجب نمودند که بی شائبه ریا صنایع تخت جمشید بدایع جبل بیستون و طاق بستان در بر آن حجاری چون گوهر در حجر است همین تمیز از وی بس آمد که در بیستون تمثال چند درویش است و در وی بعلاوه صورت خسروی شهزادگان فرشته خو و شیرین نفس که هر یک از طالع بلند و بخت مساعد ساحت افلاک و عرصه خاک از فرشان نوی حاصل کرده بلی شبیه پادشاه گردون جناب و اشکال جمیع ملک زادگان و اخوان مالک رقاب در دامنه کوهی از نیش تیشه هویدا و آشکار شده است تا دیده آید و پسندیده گردد ناظرین را پنجمین منزل گور سفید که یکی از دهات معظم فیروزکوه است مضرب خیام عساکر آمد و منزل ششم در اساران که باعتدال هوا و آب متردد بن و ساکنین آنمحال جاوید کامیابند گشت منزل هفتم چیچکلی که نفس الامر هر دلی از حضرت اشجار و صافی آب انهارش کامجو و بهره مند آمد هشتمین منزل فولاد محله گشت نهم منزل در شاه بلاقی که او را چشمه علی نامند که الحق یادگار حطیم و زمزم و بهشت موعود است گردید چه جا لمولفه

بپای بید بن گلهای سوری — چنان کاندر جنان سیمای حورا
دران خرم زمین برگ شقایق — چو روی لعبتان ماه سیما
رباید سنبلش جان را ز نفحه — فریبد نرگسش دل را بایما

بباغش باغبان گر راه بدهد / شتابد حور از بهر تماشا
دران خرم زمین غم ره ندارد / ز بس اسباب عیش آمد مهیا
نشاط افزائی باشد خاک آن بوم / هوایش جان فزا آبش گوارا
زمینش فارغ از امداد باران / ز بس جاری بوی ماء مهنا
شعاع یک گلش هرگز ندارد / فروغ مهر و ماه و روی شعرا
همه انهار او چون جوی تسنیم / همه اشجار او چون نخل طوبی
عیان در چشم حق بین است و ظاهر / همان که موسیش جستی ز سینا
بوی این نیکوئیها گشته باهر / ز یاری خدیو عصر دارا
جهاندار جهان / کز و خرم بیامد روی دنیا
خداوندی که کم از قطره آمد / به پیش دست جودش هفت دریا
شهنشاهی که دایم طالع و بخت / بدامانش زده دست تولا
بشمشیری ستاند ملک عالم / بخلق عالمش بدهد بایما
ز اول ذاتش ار باعث نبودی / نه آدم گشت موجود و نه حوا
ز خلقش آمده هر شوره زاری / بده پایه ز جنت رتبه اعلا
هم از فیض وجودش در زمانه / همیشه در طرب هر پیر و برنا
همین به بر دعایش برگشایم / زبان بر درگه دادار یکتا
بدوران کامجو تا هرچه گیتی / بعالم حکمران تا هرچه دنیا

نفس الامر صحن و ایوانی باغ و گلستانی بود فارغ از توصیف و مستغنی از تعریف چنارها سر بر آسمان افراخته و بیدها
از انبوه سایه بر اقطاع عالم انداخته حسب الفرموده خسرو گردون اساس و داور افلاک کریاس
معماران صاحب وقوف و مهندسان سنمار پیشه قصور بی قصور و عمارات دلکش برپا کردند که کمال امتیاز
دارد بعد از توقف دو روز دران بهشتی بنا رای عالم آرای پادشاهی باین قرار گرفت که بدولت
و اقبال از آن مکان منزه بسمت نکه حرکت بفرمایند و از این عزیمت نکی بر دل ریش مخالفان او رنج و طوس
افکند چنانکه ایراد شد روزی خرم بجانب آن مرغزار پیشکاران چابک دست بارگیهای تیزتک را حرکت
دادند اول ماه صیام بود که بکامرانی در منزل سابق الذکر منزل گزین و تشریف فرما گردیدند مطربان خوش
حنجر بجای گلدسته اطلال و جبال را از ذهاب و ایاب کمر شکسته خروس آواز کوس و تندر با وجود مشقت
سفر کس از طاعت نه مکدر من خود واقفم که جوانان پرهیزکار و پیران شب زنده دار از شام تا بام دیده
برهم نزدندی بجز ذکر خداوند در بندگاری نه تلاوت فرقان مجید را چون ادای فریضه بر خود
واجب و رضای یزدان را هر دلی بدون شائبه ریا طالب پاس شهر رمضان بطریقی داشته شد که
توانم گفت برتری و مزیت بر مدینهای معتبر و شهرهای موبد مقرر داشت اللهم احفظ دوام دولت
السلطان الذی بوجوده جرت هذه السنین الشریفة المرضیة و باین نحو دلکش اوقاتی مصروف داشت
هر تنی پیر بخش بدنی و هر سری بی سرسری باستغنا و خرم خاصه این فقیر که روزی چون دل اهل الله روشن
داشتم و شبی چون صبح صادق مستحسن که یکی از روزها که از سایر ایام همایون تر بود در وقت زوال دربانی
از حضرت شهنشاه حسب الحکم باذن بارم اخبار کرده گفتم ای خواجه باش خوشدل مستدام باشی که مرا ازین خبر
ممنون و طالعم را همایون نمودی هان بزیارت جنابش شتابان گشتم بطریقی که سر را از پا و پا را از سر

نتوانستمی تمیز داد تا بر جنابش مشرف و از خوان لطفش موظف آمدم بعد از تقبیل آستان مبارکش از بیان
در بار که چون وحی منزل بر خدام و چاکرانست این ذره بمقدار را آن آفتاب جلال اذن قرب داد و
بعد از نزدیکی بجنابش چند مجلد کتابی و دفتری مشحون صحن خیمه را دیدم گستاخانه زبان گشودم که کسی که
پیوسته ملحوظ نظر حضرت پادشاهی روحی فدا بود و رای آن چند سفینه بنظر این بنده درگاهی آمد فرمودند
بلی اذن بارت نیز ازین راه بود که بچشم امعان ملاحظه و ازین دفاتر دیده بصیرت را مجلی نمائی زمین بوسیدم
و گفتم بادا سر و جان من محزون بفدایت نخستین بدست مبارک فرقان مجیدی بعنوان تماشا
عطا فرمودند کلامی دیدم از انوار الهی مشحون و جمله اوراقش از آیات و اسرار مکنونه مخزون قطع چه قطع
چون اندازه عارض حور را خط چه خط از فروغ آزرم ده شعاع بیضا ناسخ شکسته و نستعلیق و رونق
شکن ریحان و تعلیق خطی نسخ که از خامه میرزا احمد تبریزی که در ادای خط با شهرتی وافی و تسلطی کافی است
بود اگرچه این کوچه نشین زاویه خمول از خطوط استادان متعدد دیده و صاحبان این فن را بسیار بخدمت
رسیده خاصه خط میر عماد علیه الرحمه و استادی میرزا احمد نفس الامر تا درین اوان نسخ قرآن بخط میرزای
سابق الذکر بعلاوه ادعیه و صحیفه دیده شده ولیک خطی باین دلکشی ندیدم و نشنیدم که گویند استادان
صاحب وقوف که توان از سعی خامه باین نحو در صفحه کلمات مرتب نمود پس از نظاره متلذذ شدن بتماشای
کتابی که نسخه نفحات الانس مولانا عبد الرحمن جامی بود مباهی آمدم از مطالعه آن کتاب مستطاب خرمی
از حد افزون و نزهی از قیاس برون بر جان مستمند و دل دردمند رسید بعلاوه نایابی نسخه و مرغوبی
وی متن خط استادی نسخ نویس و حواشی که تمام شرح بر مشکلات وی است خط دلکش که خط نظر در وی است
خط استادی میر عماد نار الله برهانه که روی صفحه از زیبائی خط گفتی که گوهر آگین بود یا رشته عقد پروین

آنچه نویسم در وصف آن اظهار یکی از هزار نکردم و تعریف کمی از بسیاری بعلاوه حواشی بخط میر عماد علیه الرحمه
چهل ورق نیز بخط این استاد توانا در آخر آن صحیفه بخط دلکشی از خود ثبت کرده بود که تمام در وصف مولانا جامی
بود انشا و تالیف سراسر از خود میر سابق الذکر بمقدار تحریر آن خط از جانب خسروم اشارت رفت چهار هزار
بیت تخمین کردم یکی از اولیای دولت از انعام آن کتاب مبلغ سه هزار تومان انفاذ خزانه عامره نمود ولیک
طبع مشکل پسند شهریاری نپسندید و نگهداری کتاب را از دراهم معدوده اختیار فرمود از آن نوشته
معلوم است که استادی میر یکی از شاگردان مولانا جامی است و طریق کشف و ارشاد را از وی آموخته
بعد از ملاحظه آن سفینه پر لولو با چند مجلد دیگر که هر یک با خطی خوش و آئین دلکش بود بچشم امعان ملاحظه شد
گستاخانه از آن حضرت زبان سوال از آورنده این کتابها گشودم از قرار فرموده چنین معلوم شد که یکی
از نوادهای میرزا مهدی خان که سابق برین وزیر و دبیر نادر شاه افشار بود بعلت قرب موطن وی باردوی
کیوان شکوه این چند جلد کتاب را از نظر مبارک برسم پیشکش گذرانیده است نسخه نفحات را فرمودند بدقت بایست
دیده باشی پس خوشتر اینست که در خیمه خود برده نگاهی مفصل بروی کرده درست دستگیر شود که مراد مولانا عبد الرحمن
جامی از تحریر و غرض از تسطیر این صحیفه چه بود این نیازمند آستان خسروی چنانکه اشاره رفته بود چنان کرد
کتاب را بکلبه خود نقل کردم روز و شب از وی مستفیض بودم که دیدم آواز جارچیان و بساولان از هر
سو بلند است معلوم شد که بنای کوچ است بخوشی ییلاق در رکاب ظفر انتساب روانه منزل هفت چشمه گشتیم
از آن منزل رو بجانب شاه کوه کردیم در آن حرم بنا انواع ریاحین و آبهای خنک بهم میرسید بسیار خوش
زمینی است از آن مکان خوش بجانب شاه رود رفتیم که یکی از معظم قرای بسطام است اگرچه آنجا که بنظر فقیر
رسید توان گفتی که اینک شهرستان آن نواحی است و بعد ازین بسطام و شاه رود بایست اطلاق کرد نه

شاهرود و بسطام در وفور اشجار و آب و خوشی آب و هوا بر تمامی آن صفحات بلکه از اکثر جا مزیت دارد از آن
خرم بنا و دلکش سامان رو بسمت چمن ابر نهادیم روز ورود بآن چمن وقایعی که گذشت اینست چون ابتدای
حرکت همایون جناب معتمد الدوله العلیه العالیه که سر انگشتانش را کلید هر باب بسته و زبان شیرینش را مومیای
هر دل شکسته توان گرفت پیشتر از حرکت خسروانی بانتظام ممالک خراسان مامور شده تا روزی که بچمن سابق
الذکر نظر التفات حضرت شهریاری میفرمودند تمام گردنکشان خراسان کمر انقیاد را بر میان جان بسته و
آماده خدمت بودند آدمی از معتمد الدوله بهمراهی گرو و پیشکشهای نفیس از جمله شال و اسب و شتر بقدری که
منظور نظر اولیای دولت قاهره بود و رونق شکن حشمت اکاسره انفاد کرده با بقای فرایض و ارسال عرایض
جملگی مبادرت ورزیده شد و آنچه التزام رکاب را قبول دار شده بودند از حضرت شهنشاه نوازش شاهانه
شنیدند و الطاف خدیوانه دیدند و بر جناب معتمد در ازای این خدمت عظیم بسی آفرین خواندند از آن منزل کشتی
مراد بساحل بردیم و منزل در چمن خوش ییلاق شد چه منزه جا اطلال و جبالش چندان قد افراشته که دماوند
و الوند در جنب ارتفاع و بلندی آنها چون دانهای جو بزمین کاشته بود بسی مرغزار و در وی هزاران
مرغ زار نخچیر و صید و وحوش و طیور از حد تحریر و تذکار افزون آمد لمؤلفه

کشیده خیمه و در خیمه اورنگ — در آن منزل شه با هوش و فرهنگ
زمینش را بپای طعنه با چرخ — زلالش را بکوثر همسری ننگ
شهنشه زادگان بهرام آسا — به بسته از پی خدمت کمر تنگ
ز فر و رایشان بذله بجمشید — ز هوش و هنگشان طعنه بهوشنگ
بسیما چون بهارستان خلخ — بعارض چون نگارستان ارژنگ

بلندی فلک در پیششان پست — فراخی جهان بر شخصشان تنگ
سران لشکر از یکسو ستاده — نموده جفت سرها با شتالنگ
نموده هر یکی از چشم زهره — چو سرمه استخوان طوس و اورنگ
ز دولتخواه خسرو جمله خوشنود — به بدخواه شهنشه جمله در جنگ
نهفته تا کمر در خاک از گرز — مر این گردان تل خاکستری رنگ
ز یکجانب دبیران سرافراز — گشاده نزد خسرو دفتر هنگ
عطارد را ز رای خود کشیده — بزیر از ساحت این سبز اورنگ
شهنشاه جهان بر تخت زرین — چو بر اورنگ زر جمشید و هوشنگ

خیمه بقدر افلاک مرتفع برپا و عرصه بقدر جهان وسیع محل خیام خسروانی آمد در سمت یسار ایلخانی ایل
جلیل قاجار اما مویردی میرزای شاهزاده خیمه و اساس برپا داشت با فوج غلام و قاجار و از یکسو بسمت یمین
شاهزاده با هوش و هنگ شاهزاده آزاده همایون میرزا و در طرف یسارش مقابل خیمه همایونی دستگاه
پادشاه زاده بالغ عاقل الله ویردی میرزا بود این نیازمند نیز در طرف یمین چادری و سایبانی برپا کرده
بود و اصحاب یمین و اصحاب شمال نواب احمد علی میرزا که کهین برادر من است با من بود آن چمن سی و سه روز
از قدوم خسروانی مزین بود اطراف بنگاه اردوی شهنشاه یک سمتش متصل بگرگان و سمت دیگر بجاجرم
و آن نواحی و طرف دیگر بالکای دار المومنین استراباد شش فرسنگی آن دشت مذکور در کلیوش نیز اردوی
شاهزاده خیوه گیر هزار اسب شکن خارزم شکار ولی کافرکش یکه تاز تکه گذار نواب محمد قلی میرزا دام الله
اقباله بود بعد از ده روز توقف از جانب خسرویش بغایت ایل اشاره رفت که یغمائی از تکه آن خسرو گردون

شکوه با ابواب جمعی خود نماید حقیقت چنانکه منظور اولیای دولت پادشاهی بود چندان غنیمت و
اسیر از ایل تکه دستگیر شد که ذکر آن را وقایع نگاران دولت بحیطه ضبط درآورده‌اند و درین
رساله تذکار آن موجب تطویل و موجب تحمیل بر ناظران خواهد بود خبری و مژده از والی خراسان
یل بهادر چنگلی میرزا رسید که لشکری بر سر هرات کشیده از محمود شاه افغان صد هزار تومان
و هزار طاقه شال و پنج زنجیر فیل و سرخط بندگی گرفته رسید بعد از مدت معهوده رای همایون
بران قرار گرفت که هر دلیری را بسوی آرامگاه و هر امیری را بجانب اوطان خود از همان
مکان موصوف اذن ترخص بدهند و رنج سفر را بلذت حضر مندفع سازند و خود حضرت پادشاهی
از راه ییلاقات با معدودی از خیل سران همه جا صید کنان تشریف فرما شوند زیرا که در
ذهاب این سپاه گران از راه کوه پایه آمده رعایا و عجزه آن حدود تاب ایاب عساکر را
نداشتند رعایت ایشان نیز منظور بود این فقیر را نیز با گروهی و فوجی از سپاه از آستان خود
محروم فرمودند و من بعد ایلخانی ایل جلیل را چون مهجوری از آن حضرتم بحد یقین پیوست کتابی که
سابق برین ذکر شده از برای مطالعه در نزدم بود از نظر مبارک گذرانیدم از راه لطف آن مخزن
پر گوهر را بانعام این فقیر عطا فرمودند و سؤال از حکایات و فواید وی از من رفت حقیقت
حال بیان کردم این کتاب مشتمل است بر سیر و سلوک خوارق عادات از عرفا و مشایخ نور
الله مرقدهم بعضی از کرامات و خوارق عادات ایشان بتصور بشری در می آید و برخی از
حد قیاس عالم امکان بیرون است مگر کسی که شیفته این کار باشد و سالک از انجمله یکی از
عرفا را بیان کنند که سفر بیت الله را عزیمت فرمود راد و راحله از بهر خود بر نداشت سیب

شامی در کوزه انداخت و گاهی که جوع غلبه میکرد باستشمام وی کفایت میکرد باین نحو حج گذارده
وضوح دارد که این گونه قصه بجز سبب انقلاب خاطر ظاهر بینان دیگر چیزی نیست ولیک سخنان
نمکین و خوب که نفس الامر توان شنید نیز در وی مندرج است این فقیر نظر بآن لطف گرانمایه
بر خود مخمر کردم که بسی از حکایات خوش عرفا که مجمل از مفصل باشد بعبارت ظاهری بیان سازم
و اگر از خارج نیز قصه نمکین و حرفی دلکش بیاد داشته باشم نظما و نثرا درین ورقه مندرج
نمایم و قصه و حکایات که در وی ثبت شود از دو حال خارج نیست یا از آن دعاوی زیاد
عرفا که از برای نقل نقل هر انجمن باشد هست یا اینکه از وعظ و نصایح و سخن مضحک که گاهی
از مطالعه اش تفریحی بخاطر همایون پادشاهی برسد چون هر دفتری را نامی و هر
کتابی را اسمی لازم آمده است لهذا این کتاب مستطاب حسب الحکم شهریار عالم و خداوند
معظم بمخزن المحمود مسمی آمد از هر عارفی که قصه میکنم موافق ترتیب
در دایره نامش را ایراد کردم که باعث اطلاع
ناظرین صفحه باشد

احوالات نسوان را در اثنای کتاب چون ذکر کردم لهذا اسامی آنها را بترتیب تحریر در ابتدای حال ایشان مثبت افتاد

ذوالنون گویند چون از دنیا برفت در هنگام حمل جنازه اش طیوری چند بر سر جنازه اش بال بال افشانده

بودند که هیچ از آن مرغان دیده نشده بود بآن صف و کسانی که در تشییع جنازه حاضر بودند در زیر سایه آن مرغان بودند و سایه آنجمع حاضر را فرا گرفته بود دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند که بخط آدمیان نمی ماند که ذوالنون محب خداست و کشته شوق حق هرگاه آن نوشته را تراشیدندی باز آنرا نوشته دیدندی هم ذوالنون گوید وقتی در کشتی سفر کردم جوانی در کشتی یافتم محجوب القلوب با وی الفتی داشتم هرگاه میخواستم با وی صحبتی نمایم سطوت او مرا مانع تا روزی در کشتی بدره زری ناپدید گشت خداوند کشتی باین جوان گمان برد و بجفا بدره میخواستند حاصل نمایند چون من این شنیدم گفتم شما نیز ازین کار نادم باشید تا من با وی بزبان خوش اظهار نمایم چون با جوان حال را بیان کردم آنجوان روی بر آسمان نمود و چیزی خواند درین حال دیدم ماهیان دریا هر یک کیسه زری بر دهن نزد آن جوان حاضر گشتند آن جوان یکی از آن کیسها را باز گرفت و در کشتی افکند و خود قدم بر روی آب نهاده ناپدید گشت چون آن کسی که کیسه برده بود از صورت این واقعه کیسه را انداخت آن کیسه نیز یافتند و اهل کشتی از رفتن آن جوان تاسفی زیاد میخوردند ابو الاسود مکی وقتی در بادیه از برای مهمی قدم نهاد با خواهر خود گفت من رفتم خواهر مطهره او را از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون بطهارت احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه بازگشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر شیر را ریخت و آب پر کرد و رفت هر که طهارت کردی از مطهره آب بدیدی گشتی هرگاه گرسنه و تشنه شدی شیر ولید ابن عبد الله سقا ذوالنون گوید که او می گفت وقتی در بادیه میرفتم زنگی دیدم سیاه که هرگاه الله گفتی روی وی سفید گشتی داود ابن احمد دارانی یکی از اصحاب از وی پرسید که چه میگوئی بر دلی که در وی آواز خوش اثر نکند گفت آن دل ضعیف است و بیمار او را معالجه نیست

ابراهیم شبنه عارفی بود کامل روزی بایزید در خانقاه خود نشسته بود با اصحاب گفت برخیزید بتقبال
دوستی از دوستان خدا برویم چون بدر دروازه رسیدند ابراهیم شبنه را دیدند بایزید با وی
گفت من از برای شفاعت بنزد تو آمدم که شفیع من در نزد خداوند گردی وی گفت اگر در همه خلق مرا
شفاعت دهد پاره گل نخشیده باشد شیخ در جواب او حیران بماند ابراهیم اجری صغیر
ابو محمد جریری گوید که وقتی کافری نزد اجری بتقاضای چیزی که در نزد وی داشت آمد بعد از سخن گفتن
با هم کافر با وی گفت مرا چیزی بنما که مسلمان شوم ابراهیم گفت حقیقت گفت آری جبه کافر بستد در
خرقه خود گذاشت خرقه در آتش انداخت خود از عقب در آتش شد خرقه باز آورد چون سر وی باز کرد
جبه که در جوف وی بود سوخته و بر خرقه آسیبی نرسیده بود کافر مسلمان شد محمد بن الخالد الاجری
جعفر خلدی از وی گوید که وقتی بعمل آجر مشغول بودم در میان خشتها راه میرفتم خشتی بخشتی می گفت سلام بر تو
باد که امشب در آتش در می آیم گفت مزدور از منع کردم از آنکه خشتها را بر آتش برند و خشتها را بهمان حال واگذاشتم
و خود بعد از آن دیگر خشت نپختم آری آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند
فتح ابن علی الموصلی هفت سال روز عید اضحی در کوهها می گشت آن قربانیها دید که میکردند گفت الهی دانی که
چیزی ندارم که براه تو قربانی نمایم من این دارم و پس انگشت بر گلوی نهاد و چقاد بنگریستند رشته بود و خطی سبز بر گلوی او ظاهر
شقیق ابن ابراهیم بلخی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چون می کنید گفت ما چون یابیم شکر میکنیم
و چون نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان نیز همچنین می کنند گفت نه ما چون یابیم ایثار می کنیم و چون نیابیم
شکر ابراهیم زانوی وی را بوسه داده و گفت استاد تویی و در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس نقل
کرده و آنچه در باره ابراهیم در باره شقیق و آنچه در باره شقیق در باره ابراهیم گوید این بنده شاه گوید که

دور نیست این سخن از ابراهیم باشد ابو یزید بسطامی میگوید چون بایزید نماز گذاردی قطعه از استخوان
سینه وی بیرون آمدی و می شنیدندی جمعی از اصحاب بایزید را در خواب دیدند گفتند حال تو گفت مرا کشید
ای پیر چه آوردی گفتم درویشی بدرگاه ملک شود و ویرا نگویند چه آوردی گویند چه خواهی گویند در نیشابور
عجوزه بود عرافیه نام از در ها سوال میکرد و در دریوزه از دنیا رفت بخوابش دیدند گفتند حال تو گفت
گفتند چه آوردی گفتم همه عمر مرا باین در حوالت میکردند که خدا تعالی دهاد و اکنون میگویند چه آورده
گفت راست میگوید از وی باز شوید شخصی نزدیک بایزید شد گفت یا شیخ شماری دارم آن را عقد کن سر
عقد و عدد که می گفت بایزید از وحدت جواب میداد مرد بیچاره در ماند و گفت این چه حسابست که تو میکنی
گفت جز یکی نمیدانم که همه از یکی آید و از همه بیاید رب واحد بعد الفان همان الفاست که الف میگردد
یعنی واحد است که مساوی هزار است درین نمط این مثل بخاطر این بنده شاه میرسد که احولی نشسته بود
مرغی از پیش او برخواست از او پرسیدند که احول یکی را دو می بیند سبب چیست گفت این سخن دروغ است و اگر نه بایستی
که این دو مرغ را من چهار بینم از بایزید پرسیدند که میان علی و عمر فرقی هست گفت ایشان غیر از فضولی تو هیچ نیست

بیت

تو از خود برگران ماندی و گرنه	میان جان و جانان خود گرانیست
در کنار دجله روزی بایزید	مانده بد بیهشا وی از جمع مرید
ناگه آوازی ز بام کبریا	خورد بر گوشش که ای مرد ریا
آنچه داری در میان کهنه دلق	میل آن داری که بنمایم بخلق
تا همین دم عزم آزارت کنند	تیر باران بر سر دارت کنند
گفت یارب میل آن داری تو هم	تا کنم یک شمه از لطفت رقم

تا دگر خلقت پرستش کم کنند | از نماز و روزه و حج رم کنند
کبریایش باز آمد در سخن | نه زنا و نه زنو رودم مزن

محمود سبکتگین بر سر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا گفت این استاد شما چه گفتی گفت گفتی هر که مرا دید ویرا
نسوزند محمود گفت این سخن هیچ نیست بوجهل مصطفی صلی الله علیه و آله را دیده بود پس ویرا نسوزند درویش
گفت ندیدی ای امیر یعنی نه برادرزاده ابوطالب میدید و نه خدای اگر نه ویرا نسوختندی
سهل ابن عبد الله تستری گویند در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ درخواست محاسن کرد گفت
دست فرو گیر تا چند میخواهی چون دست فرو گرفت محاسن نیکو بدستش درآمد برغم این فقیر اگر شیخ بعکس عمل میکرد
در حق مریدان کرامتش مشتهر ظاهر میگردید بر صاحبان بصیرت حسن این نکته مخفی نیست
ابوسعید خراز گویند روزی وی خرار موزه میکرد و بار می گشاد گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول
میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند عبد الله جلا گفته است که ابوسعید خراز گفت مرا در حال جوانی جمال صورتی بود
شخصی دعوی محبت من میکرد و ابرام می نمود من از وی نهان می گشتم و میگریختم روزی شکدل شدم
ببادیه درآمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم که آن شخص از عقب من می آمد چون بمن نزدیک شد گفت
گمان کردی که دیگر از من رستی یا خود گفتم که اللهم اکفنی شره نزدیک بمن چاهی بود خود را بچاه افکندم
خدایتعالی مرا در میان چاه نگاه داشت آن شخص بر کنار چاه آمد و میگریست گفتم خداوندا قادری
که مرا از شر این نگهداری و از چاه بیرونم بری ناگاه بادی وزید و مرا از چاه بیرون افکند
آن شخص بعد ازین حال عمر بسیاری کرد و بر دست و پای من بوسه زده مادام عمر در نزد من بود باخلاص
ابوعقال ابن المغربی ابوعثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابوعقال مرا گفتند که وی در مکه

چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا بمرد و بعضی پیش ازین نیز نقل کرده اند
حسین نهاوندی وقتی در حال خوردی با کودکان بازی میکرد سری بسقطی بوی رسید گفت
ما تقولون فی الشکر یا غلام گفت الشکران لا یستعان بنعمه علی معاصیه یعنی شکر آنست که اعانت بجوئی بنعمتهای او
بر نافرمانی او احمد ابن ابراهیم المنوجی گفتند که وی حج میکرد و از ما محتاج هیچ بوی نبودی مگر
یک سیب شامی در کوزه کردی و بوی میکرد از میانه بغداد تا مکه بآن بگذرانیدی
یوسف ابن الحسین الرازی در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم بجهد و هر چه توانستم بر خود
بکردم مرا یکی از ایشان ببخش پس مردی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست و بر تو چه گذشت
گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر بگو گفتم فرمود من ترا بخودت بخشیدم
میمون المغربی یکی از عرفا بود رنگ وی سیاه بود چون در سماع آمدی روی وی
سفید گشتی گفتند حال تو در سماع میگردد گفت اگر شما آگاه شوی از آنچه من آگاهم حال شما بگردد
سعدون مجنون عطا ابن سلیمان گوید وقتی که در مصر قحط بود مردم بطلب باران شدند من نیز
رفتم در گورستانی رسیدم دیدم آوازی می آید بطلب او رفتم سعدون را در چار طاقی از قبور دیدم
نشسته بر زانوی خود میزد و با خود چیزی می گفت پیش وی رفتم و سلام کردم و جواب داد پس
گفت این چه شورشی است نفخ فی الصور ام بعثر من فی القبور یعنی آیا دمیده شد در صور یا برانگیخته اند اهل
قبور را گفتم نه بطلب باران آمدند این غوغا از آن است گفت با ایشان آمدی گفتم آری گفت بقلب سماوی ام
بقلب خاوی یعنی بدل آسمانی یا بدل بسی پس گفت خواهی که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن
راز دوشینه من بر تو باران آمد و گفت ای عطا تا نزنند نزد که تا نزنند نباید شد سعدون مجنون که در علم

و فنون بود روزی جماعتی را وعظ میگفت و در هر پرده قولی می‌نهفت تفرقه از عقب آن جمع بدل او رسید
هیچکس از ایشان مستمع ندید روی بقندیل مسجد کرد گفت با شما میگویم آتش نفس او بقندیلها در
گرفت همه برهم زدند و از درستی سخن آن بزرگ خود و بزرگ قنادیل بشکست

عطا ابن سلمان از زهاد بصره است روزی ناخوش بود در آفتاب خفته وی را گفتند
چرا بسایه در نیائی گفت میخواهم بسایه درآیم اما بیم از آنست که گویند برضای نفس خود کامی برداشتی

علی ابن سهل شیخ الاسلام گفت از وی پرسیدند که روزی را یاد داری گفت چرا یاد ندارم
گوئی دی روز بود شیخ الاسلام گفته درین سهو است صوفی را دی و فردائی نیست آن روز را هنوز
شب نیامده است و عارف دران روز است ابو عبد الله قلانسی گوید وقتی در کشتی بودم
کشتی طوفانی گشت اهل کشتی هر کس دعا میکرد مرا گفتند تو نیز دعا کن گفتم من از دعا محرومم چه دعا کنم اصراری
کردند گفتم خداوندا عهد کردم اگر ازین ورطه خلاص شوم گوشت فیل نخورم قوم بر من عجب کردند که گوشت
فیل در هیچ حال ماکول نیست عجبی ازین دعا داریم که تو کردی گفت خدایتعالی چنین بر زبان من جاری
نمود لحظه ازین باجرا گذشت کشتی شکست من با جمعی از یاران بر تخته برآمدیم و بر ساحل گذشتیم چون بساحل
رسیدیم اصحاب را گرسنگی غالب در حال بچه فیلی ظاهر صید کردند و خوردند مرا نیز تکلیف نمودند گفتم
عهد خود نشکنم ابرامی کردند قبولم نشد بعد ازین باجرا خفتیم دیدم فیلی از جزیره بدید گشت تا بر سر
استخوانهای بچه اش برآمد بوئید و بعد از آن ببالین خفتگان آمد می بوئید هر کس از آن گوشت خورده
بود لگد میزد بلاکش میکرد بر سر من آمد مرا بسیار بوئید بعد با دستی بر من زد و اشاره کرد که سوار شو
دریافتم سوار شدم چون اسب تازی بدویدن رو نهاد تا باندک زمانی دیدم بر فرود آمدن اشاره میکند دریافتم

فرود آمدم دیدم خلقی در زراعتی از من سوال کردند از منزل نشان دادم گفتند راه بیهدی بزودی طی
کردی مولانا جلال الدین رومی نیز باین قماش نقلی کرده است و شعری گفته از آن گفتها چند بیتی ایراد کردیم قطعه

آن شنیدی تو که در هندوستان — دید دانائی گروه دوستان
کز سپنه مانده شده بی برگ و عور — میرسیدند از سفر از راه دور
مهر دانائیش جوشید و بگفت — خوش سلامیشان و چون گلبن شگفت
گفت داغم گر بجوع و زخلا — جمع آمد رنجتان زین کربلا
لیک الله الله ای قوم جلیل — تا نباشد خوردتان فرزند پیل
پیل بچگانند اندر راهتان — صید ایشان هست بس دلخواهتان
بس ضعیفند و لطف و بس سمین — لیک ما در هست طالب در کمین
از پی فرزند صد فرسنگ راه — او بگردد در حنین و آه آه
آتش و دود آید از خرطوم او — الحذر زان کودک مرحوم او
مردمان را پیل بوئی می کند — گرد معده هر بشر بر می شد
تا کجا یابد کباب بچه را — یابد و زخمش زند اندر جرا
گفت ناصح بشنوید این پند من — تا دل و جانتان نگردد ممتحن
با گیاه و برگها قانع شوید — در شکار پیل بچگان کم روید
من برون کردم ز گردن دام نصح — جز سعادت کی بود انجام نصح
من به تبلیغ رسالت آمدم — تا رهانم هر شما را از ندم

هین مبادا که طمع رهتان زند / طمع بیخ از این جهانشان برکند
این بگفت و خیره بادی کرد و رفت / کرد قحط جوعشان در راه و رفت
ناگهان دیدند سوی جاده / بچه فیلی فربهی نوزاده
اندر افشاندند چون گرگان مست / پاک خوردندش فرو شستند دست
آن یکی همره نخورد و پند داد / که حدیث آن فقیرش بود یاد
از کبابش مانع آمد آن سخن / بخت تو بخشد ترا عقل کهن
پس بیفتادند و خفتند آن همه / وان گرسنه چون شبان اندر رمه
دید پیلی سهمناکی میرسید / آمد اول سوی حارس میدوید
بوی میکرد آن دهانش را سه بار / هیچ بوئی رو نیامد ناگوار
چند باری گرد او گشت و برفت / مرد را نازرد آن شه پیل و رفت
مر لب هر خفته را بوی کرد / بوی می آمد ورا زان خفته مرد
از کباب پیل زاده خورده بود / بر درانید و بکشتش پیل زود
در زمان آن یک بیک از آن گروه / میدرانید و نبودش زان شکوه
بر هوا انداخت هر یک را گزاف / تا همی زد بر زمین می شد شکاف
بوی رسوا کرد مکر اندیش را / پیل داند بوی طفل خویش را

ابو عبد الله جلا وقتی ابو الخیر میهنانی ابو عبد الله جلا را دید در هوا میرود ابو الخیر آواز داد که شناختم گفت نشناختی ابو بکر وراق ترمذی وی گفته اگر طمع را پرسید پدر تو کیست گویند شک در

مقدور و اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب دل و خواری و اگر گویند فایده تو چیست گوید حرمان
ابو بکر کسائی گویند چون در خواب شدی آواز قرآن خواندن از سینه وی شنیدندی
احمد ابن ابی الورد گوید که چون خداوند تعالی در دلی سه چیز بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید چون
بزرگی در وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون مال وی بیفزاید وی
در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی در بندگی و عبادت بیفزاید
ابو یعقوب مذکوری از وی پرسیدند توکل چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت
ترک تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا و از ابو حفص پرسیدند گفت تبرا از توان خود و از حلاج
پرسیدند گفت مسبب و فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز
و از شبلی پرسیدند گفت دیدار دل فراموش کردن همه کس این بنده حضرت شاه گوید از من اگر
پرسند گویم عشق معشوق دیگر هیچ عبد الواحد ابن العلی البساری سرای خود را در مرو وقف صوفیان کرد سبب این
بود که دعوتی کرد صوفیان رقص میکردند یکی در رقص در هوا شد و ناپیدا و ناپدید گشت و هرگز پیدا نشد

بیت

کسی را که تن بسته جان بود / بعرش از زمین رفتن آسان بود

شیخ ابو العباس نهاوندی قدس سره العزیز نام وی احمد بن محمود بن الفضل شیخ الاسلام گوید که نهاوندی
گفت که آنانکه خداوند نعمتند اگر دست چپ ایشان ایشان را از و مشغول دارد بدست راست دست چپ
خود را ببرند و هم شیخ الاسلام گفت شخصی بود لفظ فروش نهاوندی و فقرا از وی می آسودند باخر
وی را مهجور کردند و از وی چیزی نمی گرفتند نهاوندی را از آن پرسیدند گفت وی خورسند شد
بانکه برکت درویشان مال وی بیفزاید مال وی بر فقرا حرام شد نهاوندی گفت که در ابتدا که مرا این

کار هوس شد دوازده سال سر در خرقه فرو بردم تا یک گوشه دل مرا بمن نمودند و هم وی گفته
که همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی ایشان را یکساعت بود و من در آرزوی آنم که حق تعالی یکساعت
مرا بمن دهد تا من بیندیشم که خود چه چیزم و کجایم و نهاوندی گفته که با خدای تعالی بسیار نشیند و
با خلق اندک ترسائی شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست بسیار است بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب شد
شیخ گفت بیگانه در کوی آشنا چه راه دارد ترسا گفت یکی معلوم شد بخانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی
در آمد شیخ هیچ نگفت تا شش ماه با وی نماز کردی و وضو گرفتی روزی ترسا پا افزار در پا کرد که از صومعه
رود نهاوندی گفت جوانمردی نبود که چون حق نان و نمک افتاد بیگانه بیایی و بیگانه بر وی ترسا
مسلمان شد و آنجا مقام کرد و بعد از شیخ بجای شیخ بنشست شیخ روزی پس از نماز بامداد همه را
خفته دید گفت همه بخسبند که او بکوشد از شیخ نقل نمایند که هرگز چیزی نمی پخت تا کسی مهمان نمی شد
اخی فرج زنجانی یکی از مریدان اخی شیخ ابو العباس نهاوندی است گویند شیخ را گربه بود که
هرگاه مهمانی بر شیخ وارد شدی گربه بعدد هر مهمانی بانگی کردی خادم بمقدار بانگی آب در دیگ ریختی
روزی گربه از تعداد مهمان که در خانقاه حاضر بودند بانگی کم کرد اصحاب در تشکیک شدند گربه در
مجلس شد و در دامن یکی از حاضرین بول نمود چون این حال از وی مشاهده شد بعد از تجسس آن مرد از دین
بیگانه بود روزی از دود گذار مطبخ ماری در دیگ افتاد گربه آنچه فریاد میکرد و گرد دیگ میگشت
خادم ملتفت نشدی و وی را دور کردی ناچار گربه خود را در دیگ افکند و بمرد و چون دیگ را نگون
ساختند مار در وی پدید آمد شیخ گفت این گربه در راه فقرا جان داده است داخل شهدا خواهد بود وی را
در گوری دفن نمایند چنان نمودند و حسب الخواهش شیخ وی را زیارت میکردند و قبرش ظاهر بود

گربه اش را حال آن شد حال اهلش چون بود منصور الحلاج وی از کمل عرفاست منصور نه حلاج بود
اطلاق حلاج بوی این سبب است که روزی بدکان پنبه گری شد استاد را بمهمی بجائی فرستاد بخاطرش
گذشت که آن فقیر را از کارش باز داشتم خوشتر اینست که برایش کاری کنیم بانگشت اشاره کرد پنبه
بر یک سو و پنبه دانه بیک سو از این راه بحلاج سمر گشت شخصی طوطی داشت بمرد حلاج گفت میخواهی
آن را زنده نمایم گفت چرا نخواهم بانگشت اشاره کرد طوطی در حال زنده گشت عبد
الملک اسکاف گفت وقتی حلاج را گفتم عارف کیست گفت عارف آن باشد که در ماه ذی قعده سیصد و نه
وی را بباب الطاق برند ببغداد و دست و پای ببرند و چشم برکنند و نگون سار بر دار کنند و بسوزانند
و خاک وی را بباد دهند عبد الملک گفت چشم گشودم و آن همان خود حلاج بود که بهمان طریق کشته و پیشتر از آن خبر داد
عبد الله ابن محمد الخراز از کبایر مشایخ ری است با بیست کس از ری عزم بیت الله کرد یاران همسفر گویند چون
بمنزلی رسیدیم که بیست میل مانده بود تا مکه گفت با اصحاب استوده علیکم الله یعنی با مانت گذاشتیم
شما را پیش خدای تعالی یعنی بخدای سپردیم گفتیم ای استاد کجا میروی میان ما و تو و مکه اندکی مانده است
گفت من از ری تا اینجا بنیت مشایعت شما آمده ام تا باینجا خاطر من بهمراهی شما خوش بود اکنون به ری
باز میگردم و از آنجا نیت حج میکنم و بشما میرسم ان شاء الله تعالی و آنوقت تا موسم حج پنج روز مانده بود
بنان ابن محمد ابن الجمال وقتی احتساب کرده بود وی را نزد شیر افکندند شیر وی را بوی میکرد و می لیسید و
چون وی را بیرون آوردند گفتند آنوقت که شیر ترا بوی میکرد و می لیسید در دل تو چه بود گفت فکر
میکردم در خلافی که علما در آب دهان سباع کرده اند وی گفته در مکه نشسته بودم نزدیک بمن جوانی
بود شخصی کیسه زر در پیش وی نهاد گفت مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر فقیران ده چنان کرد

شبانگاه ویرا دیدم که در وادی برای خود چیزی میجست گفتم کاشکی برای خود ازان زر چیزی برداشتی
گفت نمیدانستم تا این زمان خواهم بود **بیت** بجز یکدم نباشد حاصل عمر اندرین عالم
ولی آندم که همدم با خیال دوست بنشینی **شیخ شبلی** از کمل عرفا و اهل ذوق است بکر که یکی از
عرفا میباشد از وی گفته است که وقتی شبلی بیمار بود باعانت من بسوی مسجد شدی در راه بمردی رسید گفت
ای بکر مرا فردا باین جوان کار است گذشتیم چون شب درآمد شبلی فوت نمود صبح غسالی از برای غسل خواستند
گفتند در فلان جا غسال نیکوئی هست چون بدر سرای وی شدیم در زدیم گفت شبلی فوت شده است
گفتم آری دیدم همان مرد که دیروز شبلی گفت مرا با وی کاریست بیرون آمدم از خانه تعجب نمودم ازین
حکایت بسیار عجز کردم که از کجا یافتی در درون خانه که شبلی فوت کرده است گفت ای نادان از آنجا
که شبلی دانست امروز با من کار است **ابو بکر سکاک** وی گفته که مشتاق بدر مرگ پیش ازان لذت
برد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت بآنخدای که جز او خدای نیست که بنده نیکبخت را هرگز روزی
نیاید نیکوتر و با راحت تر و خوشتر ازان روزی که عزرائیل بوی آید گوید مترس یا رحم الرحمین می شوی
و با وطان خود میرسی ابو بکر سکاک گوید درویشی در بادیه نشسته شد ویرا قدحی زر از آسمان فرو گذاشتند
پر آب سرد آن درویش گفت بعزت تو که نخورم مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربت دهد و اگر نه
بکرامات آب نیاید از بیم غرور گفت قادری که آب در جوف من پدید آری یعنی کرامت ظاهر از مکری ایمن نبود
ابو بکر جوزقی گوید روزی در بادیه شدم دهانم از تشنگی خشک شد و از عطش طاقتم طاق برنائی دیدم
در بادیه بروی سلام کردم جواب باز داد گفت ای شیخ چه بوده است ترا گفتم تشنه هستم خیاری میخواهم
که بآن رفع تشنگی نمایم گفت چشمی برهم نه و باز کن چنان کردم دیدم بوستانی پر از خربزه و خیار کنار باز کردم

و رفع تشنگی چون شد بیرون آمدم **ابو بکر زود باری** گفت وقتی بحمام شدم خرقه در رخت کن دیدم گفتم
آیا کدام فقیر در گرمابه باشد باندرون شدم دیدم جوانی امرد نشسته در پیش حمامی گفت هیچ نگفتم درویشی در
سر وی ایستاده بخدمت مشغول است جوان چون از گرمابه بیرون آمد شد درویش بروی باد میزد و
گلاب می افشاند و خدمت مینمود و آن جوان هیچ التفاتی بوی نکردی تا از حمام جوان خواست رود برون
آن درویش بوی گفت که چه باید کرد که تو بر من نگری گفت بمیر تا برهی درویش دراز شد و بمرد و آن
جوان برفت ابو علی فرمود درویش را دفن و کفن کردند پس ازان مدتی ابو علی بحج میرفت آنجوان را دید در
بادیه خشن پوشیده ابو علی بوی گفت تو آن جوان نیستی که آن فقیر را گفتی تا بر تو نگرم گفت چرا من همان هستم
و آن بر من خطائی بود رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت از آن روز باین کار درآمدم و شب ویرا بخواب
دیدم گفت بمردم و هم بر من ندیدی اکنون باری بر من نگر و توبه کردم بر خاک وی رفتم اکنون در سالی یکبار بنام
وی لبیک میزنم و حج میکنم از وی پرسیدند که عیش که دشوارتر و ناخوشتر گفت عیش آنکه بر نومیدی کشد
ابو الخیر حبشی غلامی بود ویرا آزاد کردند وی گفته شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و خاریها
کشیدم و از کسی چیزی نخواستم و هرگاه خواستمی از کسی چیزی خواهم هاتفی بر من آواز دادی که شرم نداری
روئی که بآن بر ما سجده میکنی آنرا پیش غیر ما خوار گردانی از وی گفته اند که هرگاه بروضه مقدسه مصطفی صلی الله
علیه و آله شدی گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی علیک السلام یا طاوس الحرمین
ابو الادیان گویند روزی با ترسائی در سوختن آتش سخن گفتی ترسا میگفت که آتش بالطبع کار میکند ابو الادیان
گفتی باذن الله کار میکند ترسا گفتی اگر چنان باشد من مسلمان گردم آتشی فراهم آوردند ابو الادیان نماز
میکرد بعد از نماز سلام داد و برخواست و بر اخگرهای آتش شد نزدیک بآخر گفت بس است یا باز گردم

ترسا گفت مسلمان گشتم کافی است یکی از اصحاب وی گوید که چون شب شد وی را میمالیدم در پای او اثر آبله دیدم از وی سؤال
کردم گفت بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون باخر آتش رسیدم حاضر گشتم و با ترسا سخن گفتم این نشان از آنست که آتش اثری کرد
ابو الحسین قوافی وقتی در کشتی احتساب کردی وی را خداوند کشتی دست و پای بست و در آب دریا
افکند چون وقت نماز شد در صف اول جماعت دیدند وی را که جامه اش تر نشده بود بیت

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

ابو الحسین ابن سمعون گوید که هر سخنی که از درد خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکر خالیست
سهو است و هر نظر که از عبرت خالیست لهو است علی ابن شلویه یکی از بادیه گردان و بی قیدان
عالم است وی گوید من مردی را دیدم وقت نماز شد آب بر سر کوه دیگر بوده در برابر آنخواست که طهارت کند
هر دو کوه سر بهم آوردند پای خود را ازین کوه بآن نهاد طهارت کرد و نماز گذارد ابو بکر
الاسکاف شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت
نزع آمد پنبه تر کردند پیش دهان وی بردند آنرا بینداخت و بروزه رفت شیخ روزبهان بقلی
مشهور بسلطان العرفا بوده در حال وجد وی را سخن بسیار است از آن جمله بیت

آنچه ندیده است دو چشم جهان وانچه نشنیده دو گوش زمین
در گل ما رنگ نموده است آن خیز و بیا در گل ما آن ببین

وی را تالیف بسیار است و تصنیف بی شمار در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب
روی بود که عارفان در مجمع و سماع بجهة تفریح روح بسه چیز مایلند و محتاج بچیزهای خوشبو و رخسارهای نیکو
و آوازهای دلکش روزی شنید زنی دختر خود را نصیحت میکرد که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که

خوار و بی اعتبار میگردد شیخ گفت ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها باشد بیت

پری رو تاب مستوری ندارد چو بندی در سر از روزن برآرد

پیوسته میخواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق از ازل عهد بسته و هرگز از هم جدا نمیگردند گویند در آخر عمر
فالج شد یکی از شاگردان پنهان از وی بمصر شد و از سرکار سلطان روغن بلسان آورد برای
مداوای وی چون پیش وی آورد گفت خدا ترا جزای خیر دهاد اما روزبهان دردش بهیچ روغن
به نمی شود مگر بلقای حضرت حق پیوندد و از خانقاه بیرون روسکی در بیرون است گرگین خسپیده روغن را
بردی بمال شیخ ابو بکر بن طاهر گوید روزی یک عشر قرآن با وی میخواندم چون وی بمرد من محزون شدم
هر صبح بر سر تب وی شدم عشر از قرآن میخواندم از قبر صدای وی می شنیدم که عشر قرآن خود میخواند تا با کسی
بیان آن نکردمی بگوشم این آواز می آمد بعد از اظهار یکی از اصحاب آن صدا را دیگر نشنیدم
ابو الحسین سالب ابن ابراهیم چون شیخ محتضر شد خادم خانقاه شیخ عبد الله بن شیخ عبد الرحمن را فرستاد
تا ترتیب کفن دهد وی ببازار رفت و دو کفن خرید تجهیز دو میت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر
گرفت والله گفت و جان بداد وی را در پهلوی شیخ دفن کردند شیخ ابو سعید ابو الخیر
از مشایخ عرفاست و از اکمل صوفیه حضرتش را بندگی لایق بود و شخص شریفش را عبادت مقصود خواجه ابو بکر
خطیب گوید چون به نیشابور آمدم در کاروان سرائی فرود آمدم در صوفی آمدند و گفتند که خواجه امام ابو بکر
کدامست آواز دادم که منم گفتند شیخ ابو سعید دعا میرساند و میگوید ما آسوده نه ایم تو در کاروان سرا باشی
باید که بنزدیک ما بیائی گفتم بگرمابه شوم غسل کنم آنگه آیم از آن سلام و پیام یقینم شد که کسی از آمدن من شیخ را خبر
نکرده است بگرمابه شدم غسل کردم چون بیرون آمدم آن دو درویش را دیدم که گلاب و عود در دست داشتند

گفتند شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون پیش شیخ آمدم شیخ مرا دید و گفت خوش آمدی و فرستاده وی
ابوبکر خود کاغذی از ابونصر داشت و ابونصر هرگز شیخ را ندیده بود و سوالی از شیخ کرده بود در نوشته خود که آیا
آثار طبیعت تا بکلی زایل گردد ابوبکر گوید شیخ ابوسعید ابوالخیر بود گفت اگر تو آن پیر را خوار داری ما وی را عزیز
داریم و سخن او نزد ما عزیز است تا از مرو در آمده ایم ما منزل بمنزل می شماریم بیا تا چه داری و آن پیر چه گفتست
از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را برون آوردم و بشیخ دادم شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم
لابد باید بیرون روی بآن جانب پس شغلی که داری بگذار چون بروی جواب گویم وقت بازگشتن جواب
از وی خواستم فرمود آن پیر را بگو لا تبقی و لا تذر عین نمی ماند اثر از کجا میماند سر در پیش افکندم
گفتم مفهوم شد گفت آن در بیان دانشمندی بباید این بیتها از من بخوان بروی

چشمم همه اشک گشت و چشمم بگریست	در عشق تو بی چشم همی باید زیست
در تن اثری نماند این عشق از چیست	چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

در مرو شدم در وقت پیر آمد این شعرها بروی خواندم نعره زد و افتاد از آنجا او را بردند هفتم روز
در خاک شد بربسته دگر باشد بر رسته دگر روزی جوانی نزد شیخ شد این خواند بیت

اندر غزل تو خود نهان خواهم گشت — تا بر سر تو بوسه زنم خوش بجوانی

شیخ گفت این بیت که گفته است گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم و هم شیخ گفت
بعد از فوت من در پیش جنازه من این ابیات را بخوانید بیت

چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار	دوست بنزدیک دوست یار بنزدیک یار
این همه انده بود وان همه شادی بود	وان همه گفتار بود این همه کردار بار

علی ابن عثمان علی الجلالی الغزنوی وی گفته وقتی در مهنه بر سر قبر ابوسعید نشسته بودم کبوتری دیدم سفید
که بیامد بر سر آن فوته شد چون فوته را بلند کردم نیافتم روز دیگر باز بدستور تا سه روز بعد ها شیخ را
در خواب دیدم حکایت از وی پرسیدم گفت آن کبوتر صفای معامله من است هر روز بمنادمت
خواجه احمد حمادی سرخسی صاحب کشف المحجوب گوید پرسید ابتدای تو چگونه بود گفتی من بقول خدای تعالی
که اختیار نکنید غیر را بر خود پیوسته خواستمی که گرسنه باشم و نصیب خویش بدیگری باز دهم و بدین طایفه
که این بنای ایشان بود اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان برآمد اشتری از من در شکست بر بالای
بلندی شد فریادی کشید تمام سباع جمع آمدند وی بیامد اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر بلندی شد
و فریاد برکشید سباع از جمله شغال و گرگ و روباه بر سر شتر آمدند و خود فرود آمد و هیچ نخورد تا تمام
سیر خوردند و برفتند پس خود قصد شتر کرد روباهی پیدا شد باز شیر چیزی نخورد تا روباه بقدری که بایست
خورد و رفت شیر باز آمد لختی خورد من از دور نظاره میکردم وقت رفتن بزبان فصیح گفت یا احمد ایثار
بر لقمه کار سگان بود و نثار مردان دل و جان باشد چون من این برهان دیدم دست از همه شغلها بر
کشیدم ابتدای توبه من این شد ادیب کمندی گویند بیست سال بپای ایستاد و بجز تشهد نماز
ننشستی گفتند چرا نمی نشینی گفت هنوز مرا درجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم یعنی استیلای هیبت
ابوعبدالله مشهور ببابانوی قبر وی از مزارات مشهور شیراز است روزی بدر مدرسه میرفت در شیراز
سوالی کرد تلامذه بروی سخریه کردند گفت من خواهم ازین علم باخبر شوم چون کردی نافهم بدست رباب مزه شد
بوی گفتند که امشب خود را از سقف خانه بریسمانی بیاویز تا بصبح و این مگو که گزیره اصفر چنان کرد باعتقاد
صافی و خلوص نیت ابواب علوم بر روی وی گشاده آمد و آگاه از دقایق علوم مشکله گشتی از

وی است امسیت کردیا و اصبحت عریا یعنی شب بودم در زبان کرد و صبح آمدم بلغه عرب سلطان
مجد الدین طالبه گویند وقتی سیل آمد نزدیک بود که بکلی هرات را ببرد خبر بسلطان مجد الدین بردند گفت
خرقه من بنزد آب برید بردند در محل مجرای سیل نهادند آب ایستاد و بازگشت و آسیبی نرسانید
ابو عبد الله مختار ابن محمد ابن احمد المروی وی گفته که طعام چندان که تو او را خورده باشی نه او ترا که اگر تو او را
خوری همسر نور شود و اگر او ترا خورد همه دود شود جامه چنان پوش که رعونت و فخر را در نهاد تو بسوزاند
نه آنکه آتش این علتها را برافروزد و هم وی گفته که اصل عبودیت اینست که چنان باشی که بظاهر همه از
تو شرع ظاهر بود و هم وی گفته در هر کار باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آن
کار بکار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن باشد
شیخ ابو در نورجانی روزی سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی بدیدن وی آمده بود وی را نصیحتهای
درشت کرد سلطان محمود هنوز کودک بود وی را پیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود وی را بر کنار خود
نشاند گفت یعرفنا من کان من جنسنا و سایر الناس لنا منکرون یعنی می شناسد ما را آنکه از جنس ماست
و باقی مردمان ما را منکرند این دو شعر هم از وی است بیت تو بعلم ازل مرا دیدی ؛ دیدی آنکه بعیب
بخریدی ؛ تو بعلم آن و من بعیب همان ؛ رد مکن آنچه خود پسندیدی شیخ
احمد غزالی در میان اهل تصوف بزرگ بود و صاحب تصنیفهای بسیار روزی کسی از احوال
برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت در مسجد است ولیک در خون سائل در عجب شد
حال را بحجة الاسلام بیان کرد وی گفت راست گفت من در مسئله از مسائل حیض در آن وقت
فکر میکردم گویند وقتی که مختصر بود چارپایان و دواب گشاده شدند از فراست یافت گفت

چون ما فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شو خواجه بهاء الدین نقشبند از بزرگ طایفه است عالم بوده
و فاضل هرگز غلام و کنیز نگه نداشتی از وی حقیقت این مطلب پرسیدند فرمود با بندگی خواجگی درست نخواهد شد
شیخ نجم الدین کبری روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی صعوه را عقب کرده بود ناگاه نظر شیخ
بران صعوه افتاد صعوه بازگشت و باز را گرفت در پیش شیخ آورد شیخ بهاء الدین
از اکابر صوفیه است از کرامت شیخ یکی صایم الدهر بود مولانا سعد الدین کاشغری از وی حکایت کند که
روزی در بیابان مکه بجناب شیخ مرضی عارض شد هر چند اصحاب سعی کردند افطار ننمود در وقتی که فقیران را
بتوجه حضرت حق ترغیب می نمود این بیت را خود بیان می فرمودند بر درویشان بیت

دلارامی که داری دل درو بند	دگر چشم از همه عالم فرو بند	این بنده شاه گوید
دیده را که بدون رخ او نور بود	خوشتر اینست که آن دیده دلا کور بود	

دل با و بستن اصل گشادگی است فراموشی او یاد است و بستن او گشاد تا از حضرت دوست ما را بچه لایق
دانند و بچه نوع نوازند هر کار که از وجود آید محمود است آنچه بی حکم او از محمود بظهور پیوندد و سراسر
مردود و نامسعود خواهد بود اگر چه بعضی از مسلکها نیک و بد را از وی دانند اما مرا باین بیان
ادخان نیست زانرو که از نیک بجز نیک دگر هیچ نشاید پس درین حال صدور اشیا بد را باد دادن
خطاست زیرا که نیک از وی است و بد از ماست مولانا جلال الدین محمد رومی قدس الله سره
و نور الله مرقده ولادت مولانا در بلخ بوده ذکر فواید کلامش بین الانام شهرتی دارد حلاوت کلامش را
شیرین زبانان دری و تازی در مذاق جان گرفته و از سایر سخنهای نمکین تمیزش را داده دارند واجب
باظهار و لازم به تکرار نیست ؛ گر نویسم شرح او بیحد شود ؛ مثنوی هفتاد من کاغذ شود ؛ میگویند

بر خدمت مولانا از پنج سالگی فرشتگان و جنیان ظاهر می شدند متمثل می گشتند بخط یکی از عرفا نوشته
یافتند که مولانا جلال الدین در هفت سالگی با کودکان در شهر بلخ بر نامهای خانهای ما سیر میکردند یکی
از کودکان با دیگری گفت بیا تا ازین بام بآن بام جهیم جلال الدین محمد گفت حیف نباشد این کار حرکت
سگان و گربه کان و سایر جانوران باشد عجب است که آدمی باین کارها مشغول شود اگر در جان شما
قوتی است بیا تا سوی آسمان پریم و دران حالت از نظر کودکان غایب شد فریاد برآوردند بعد از
لحظه رنگ وی متغیر شده و چشمش متغیر شده باز آمد گفت این ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم جماعتی
سبزپوش مرا از میان شما برگرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند پس عجبهای مشاهده کردم و عجبهای ملکوت را
دیدم و بمن نمودند و چون فریاد و فغان شما آمد باز مرا باین جایگاه آوردند دران سن هر چهار روز یکبار
افطار کردی یکی از مشایخ آن عهد خبر دادند که مولانا گفته است که من با هفتاد و دو ملت یکی هستم آن شیخ
بنا بغرض با مولانا یکی از مریدان خود را گفت که در پیش جلال الدین شو از وی این سوال کن که فلان شیخ
گوید که از تو چنین گوش زد شد که گفتی من با هفتاد و دو ملت یکی هستم اگر اقرار برین کرد فحش و کتره بسیار
بروی بگوی باز گرد آن فرستاده نزد مولانا شد حال را از وی پرسید که این سخن تست گفت آری من گفتم
با هفتاد و دو ملت یکی هستم آنچه از استاد خود شنیده بود بوی گفت کترات بسیار و دشنامهای بیشمار
بر جناب مولانا گفت مولانا در خنده شد گفت با این نیز که تو میگوئی یکی ام فرستاده خجل شد و بازگشت

مولانا شمس الدین تبریزی از مشاهیر عرفاست روزی بقونیه رسید مولانای رومی در کنار حوضی نشسته
بود کتابی چند در نزد وی فراهم بود شمس الدین از وی پرسید اینها چه کتابست گفت اینها قیل اند و قال
ترا باینها چکار مولانا شمس الدین دست دراز کرد و تمام را در آب انداخت مولانای رومی بتأسف گفت

که این چکار بود که کردی بعضی از اینها فواید والد من که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین دست در آب کرد
و یکان یکان کتابها برون آورد که آب در آنها اثر نکرده بود و مولانا گفت این چه سر است گفت این ذوق است و حال ترا ازین چه خبر

شیخ محمد یمنی شیخ نجیب الدین برغشی فرمود روزی بخدمت شیخ شهاب الدین با جمعی از اصحاب بودم
شیخ فرمود یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود و مردی غریب می آید او را بیاورد که بوی آشنا بمشامم
میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت صورت حال باز گفت بشیخ عرض کرد شیخ متغیر شده فرمود برو در
بیرون خانقاه غریبی هست او را بیاورد و باره رفت دید سیاهی خاک راه سفر و غربت بروی نشسته
می آید او را داخل خانقاه کرد سیاه خواست در صف نعال نشیند شیخ فرمود بیا در پیش من بنشین که بوی
آشنا از تو می آید شیخ فرمود تا سفر گسترانیدند با سیاه چیزی خورد من روزه بودم شیخ فرمود هر کس
روزه دارد بحال خود باشد اناری در سفره بود میل میفرمود و دانهای وی بیرون می آورد من بخاطرم
گذشت که آن دانها را داشته باشم بعلت برکت افطار خود بوی باز کنم سیاه دست دراز کرد و آنها را
جمع کرد و بخورد من دریافتم که سیاه خیال مرا یافته است و سیاه بر من نگریست خندید شیخ فرمود شیخ
محمد حافظ قرائت وی تنها خوانده است کسی از اصحاب روزی دو سه جزو با وی بخوانند یاران هر یک را
خواهش این مطلب در دل گذشت چون مراد خود را بشیخ گذاشتم سخنی نگفتم شیخ فرمود شیرازی با وی
روزی چند قرآن بخوانند چون نماز صبح گذاردیم من بخانه رفتم سیاه درآمد و سلام کرد و قرآنی
که بایست خوانده رفت روز دویم همچنین سیم روز بعد از تلاوت قرآن بپای ایستاد گفت مرا با تو
حق شاگردی و استادی افتاد من از یمنم و شیراز ندیده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی من آغاز کردم هر کس
که از مشایخ دران عصر در شیراز بود میگفتم چون نام همه گفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان بگوی گفتم نام ایشان

چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که مگر سیاه بمرد که نفسش منقطع شد زمانی دراز دران بود
بعد ازان بهوش آمد گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یکیک باز گو که تا من وصف ایشان کنم
من نام یکیک میگفتم وی حال ایشان و سلوک ایشان و لباس ایشان بیان بوضعی که گفتی در نزد او نشسته اند
و وی ایشان را می بیند من ازین حال در عجب شدم آخر گفت که یکی از آنها که یاد کردی که فلان فلان گویند از
مرتبه ولایت افتاد و نامش از دفتر خرقه پوشان محو شد گفتم چرا گفت با اتابک که پادشاه شیراز است الفتی
بهم رسانید پادشاه را با وی نهایت لطف رفتی مال بسیار بر وی عطا کردی وی آن مال را قبول
کردی ازان درجه ولایت افتاد و در نظر حق هیچ شد پس گفت این زهاد که یاد کردی یکی ترا نشانه داده است
آن نشانه را ظاهر کن من هرچه فکر کردم چیزی بخاطرم نگذشت نگاه بکفش من کرد گفت آنست بخاطرم
آمد که روزی از شیراز بعزم سفر برآمدم زاهدی که کفش میدوخت دو جفت کفش بر من داده بود که
بهمراهی خود داشتم از دست نجیب الدین خرقه پوشید و بولایت خود بازگشت شیخ ابراهیم مجذوب
شیخ نجیب الدین گوید که دیوانه عجبی بود وقت باشد که صد روز هیچ نخورد و وقت باشد که صد من چیز یکبار خورد
مولانا ظهیر الدین خلوتی گویند وقتی در چله نشسته بود چهار نوبت آب جو خورد هر ده روز یکبار در طبق حال وی
دیدم که از شیخ سیف الدین که مرید شیخ محمد خلوتی است ذکر شده بود که سیف الدین بحجره در خارزم بنای درس
گذاشتی چهار فرسنگ آواز وی رفتی این بنده شاه گوید آواز بلند سودمند نیست فغان با اثر ما ثر است
خواه جلی و خواه خفی ؛ آه صاحب درد را باید اثر شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف بشیخ
نظام اولیا روزی شخصی براتی که مبلغ خطیر در و نوشته بود گم کرد نزد شیخ آمد و عجز بسیاری کرد در گم
شدن او و تضرع فراوانی دریافت آن شیخ یک پول از جیب خود برون آورد گفت این پول را حلوا

بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان ده چون آن شخص درم را بحلوا گر داد حلوا گر قدری حلوا در کاغذی
پیچید و بوی داد چون نیک نگاه کرد آن کاغذ برات گم شده وی بود و این فقره نزدیک است بآنکه مردی
صد دینار پیش کسی داشت و دران باب حجتی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ بآن
حال شد و التماس دعا کرد شیخ گفت من پیر شدم و شیرینی دوست دارم یک رطل حلوا از برای من بیاور
تا من دعا کنم آن شخص رفت و یک رطل حلوا گرفت در کاغذی پیچید و پیش شیخ آورد شیخ فرمود باز کن چون
سر کاغذ را باز کرد حجت وی بود گفت این را بستان و حلوا را ببر با کودکان خود بخور سلطان علاء الدین
محمد شاه خورجینی پر از زر و جواهر بر نذر شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود پیش آمد که ایها الشیخ
ابدا یا مشترک شیخ گفت اما تنها خوشترک قلندر بازگشت شیخ گفت پیش بیا مقصود این بود که تنها ترا خوشترک
چون قلندر خواست که آن اسباب را بردارد بر قوت وی وفا نکرد با خادم شیخ حمل آن کرد وقتی نزد شیخ
کسی نبود که شانه او رساند از رف بر دست شیخ بوسه داد شیخ محیی الدین عبد القادر فاطمه گفته است
چون فرزندم عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخوردی یکبار هلال ماه پوشیده ماند در ابر
از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است
عبد القادر گوید چون بزرگ شدم و از خوردی در آمدم روز عید قربان بود بصحرا رفتم و گاوی داشتم در
دنبال گاو خود میرفتم ناگاه گاو بزبان بلیغ برگشت و رو بمن کرد و گفت ای عبد الله ترا نه از برای این
کار خلق کردند مقصود از تو بندگی است من برسیدم بخانه خود باز آمدم بر بام شدم دیدم آنچه بایست
ببینم و حاجیان را که در عرفات ایستاده بودند نزد مادر شدم اجازت سفر بغداد خواستم گفت کیفیت
حال صورت حال بیان کردم رفت و صد دینار آورد گفت این میراث از پدر تو مانده است پنجاه

دینار بهر برادرم جدا کرد و پنجاه درم دیگر را بر بازوی من بست و گفت برو و گریست و میگفت من از تو
برای خدای تعالی بریدم و تا روز قیامت نخواهمت دید و مرا عهد داد در صدق در جمیع حال من با قافله اندک
بجانب بغداد شدم چون از همدان بگذشتم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و مال را بیغما بردند
ناگاه یکی از ایشان بمن بگذشت و گفت ای فقیر چه داری گفتم پنجاه دینار در بازوی خود و جبه دارم پنداشت
به تمسخر است بگذشت دیگری آمد باز چنان گفتم او نیز گذشت نزد بزرگ خود صورت بیانم را اظهار کرد گفت
این فقیر را بیاورید آمدند و مرا نزد بزرگ خود بردند در بالای تلی نشسته بود و اموال قافله را تقسیم میکرد
گفت ای فقیر چه داری گفتم پنجاه دینار در بازوی خود دوخته دارم گفت خرقه وی را بشکافید به بینید راست
میگوید چون خرقه من شکافتند همان یافتند که گفته بودم گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم که
مادر من مرا عهد داده بود بصدق و راستی و من در عهد وی خیانت نکردم پس مهتر ایشان بگریست و گفت
چندین سال که من در عهد پروردگار خود خیانت کردم و بر دست من خود و اصحاب وی توبه کردند
شیخ ابو عمر صریفینی نام دهی از بغداد است گوید روزی ابو معالی نام نزد شیخ عبد القادر گیلانی حاضر شد
در اثنای مجلس وی را تقاضائی گرفت چنانکه مجال حرکت نشد و بیطاقت بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد
شیخ یکپایه از منبر فرود آمد بر پایه منبر اول سری مانند سر آدمی پیدا شد پایه دیگر فرود آمد با آن سر دو دوش
و دو سینه ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود می آمد و آن صورت زیادت میشد تا صورتی بعینه مثل صورت
شیخ و سخن میگفت مثل آواز شیخ و آنرا بغیر از آن شخص و من کسی نمیدید شیخ آمد و بر سر وی بایستاد و آستین
خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را یافت در صحرائی گشاده و در آنجا جوی آب و بر کنار جوی درختی
با خود دسته کلید همراه داشت از آن درخت بیاویخت و بقضای حاجت مشغول شد بعد از آن وضو ساخت

و دو رکعت نماز کرد و سلام داد شیخ آستین از سر وی برداشت خود را در مجلس دید اعضای وی از آب
وضو تر و تقاضای وی مدفوع شده بود و شیخ بر منبر سخن گویان گویا هرگز از منبر پائین نیامده بود و دسته
کلید را طلب کرد با خود ندید بعد از مدتی آن شخص را بدیار عجم عزیمت سفر افتاد چهارده روز از بغداد رفت
بصحرائی فرود آمدند که آنجا جوی آب بود برخواست تا وضوئی بسازد دید که این صحرا بآن صحرا می ماند که آن روز
وضو ساخته بود و آن درخت را یافت که دسته کلید را از آنجا برداشت چون به بغداد بازگشت پیش شیخ رفت
تا آن قصه باز گوید شیخ گوش وی را بگرفت و گفت یا ابو المعالی تا زنده ام این را بکس مگوی از شیخ عبد القادر
پرسیدند که سبب چیست که شما را محیی الدین میگویند گفت روزی از مسجد بیرون میرفتم بیماری دیدم خفته
بود بمن آواز داد که بیا اینجا نزد وی شدم گفت مرا راست کن وی را راست کردم و از وی اندیشه بر من نشست
و رنگ روی وی بشد و صحت در وی دیدم گفت مرا می شناسی گفتم خیر گفت من دین اسلامم چند روز
رنجور شده بودم شفای مرا حضرت حق بتو واگذاشت که از تو قوی شود دین اسلام و محیی الدین شدی چون
در مسجد شدم هر کس مرا محیی الدین خطاب کردی بدون آن لقب در سابق بر من از آن روز تا بحال باین لقب
موصوف هستم پیرزالی فرزندی داشت پس درویش حال روزی پیر نزد عبد القادر شد گفت مرا فرزندی است
بجناب شیخ بسیار میل دارد و پیوسته اظهار خدمتگذاری سر کار دارد گفت بسیار خوش خدا وی را هدایت
نماید درین حال از برای شیخ طعام آوردند مرغی بریان داشت شیخ میخورد پیر گفت ای شیخ پسر من پیوسته نان
جو میخورد چه شد که شیخ مرغ بریان میخورد شیخ اشاره بمرغ کرد گفت قم باذن الله مرغ برخاست و آواز
داد شیخ به پیره زن فرمود که هر وقتی که پسر تو باین مرتبه رسید گو هر چه بخورد بر وی نقصی نیست یکی از
مریدان گوید روزی بمسجد در آمدیم در خدمت شیخ اجماعی از خلق بود کسی بر وی سلام نکرد و التفات ننمود من

خود گفتم ای عجب هر روز از ازدحام بر شیخ ما را راه دست بوس نبود چه شد که کسی امروز بروی سلام نمیکند
هنوز در این فکر بودم که شیخ بر من دید و خندید مردم تمام بر سلام قیام نمودند شیخ فرمود ای نادان تو هنوز
ندانستی قلب مردم را اختیار من دارم هرگاه خواهم رو بمن آرند آرند هرگاه نخواهم نیاورند یکی از
مریدان شیخ گوید که خدمت شیخ بودم و شبها کمتر می خوابیدم شبی شیخ از خانه خود بیرون آمد من ابریق
آب کردم نزد شیخ بردم شیخ التفاتی نکرد و رفت من نیز از عقب شیخ رفتم همچون پنداشتم که شیخ از آمدن من
بدنبال خبری ندارد شیخ بدر سرائی رسید در بروی گشاده شد من رفتم در بسته گردید چند گامی رفتم
ناگاه بشهری رسیدم شیخ برباطی شد چناری در آن رباط بود من در پس چنار پنهان گشتم آواز ضعیفی
و صدای ناله می آمد و در آن رباط شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند و بآن جانب
که آواز ناله می آمد شیخ بآنجانب رفت در اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه مردی در آمد و
بآنجانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از آن بیرون آمد شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر در آمد
سر برهنه و مویهای لب دراز شده و پیش شیخ بنشست شیخ ویرا تعلیم شهادتین کرد و موی سر و لب ویرا
بگرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور شدم بآن که این شخص را
بدل آنمرده گردانم ایشان گفتند سمعا و اطاعة پس شیخ بیرون دروازه و در خانه بست و گشادی بطریق
سابق کردند چون صبح شد در وقت درس هیبت چنان بر من مستولی شد که نتوانستم درس خواند شیخ
فرمود فرزند بخوان سوگند بروی دادم از آنچه در شب با وی دیدم بیان کنید گفت آن شهر نهاوند بود
و آن شش تن ابدال بودند و آنکه ناله میکرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخص بر دوش داشت خضر
علیه السلام بود و آن مرد را بیرون آورد تا کار وی بسازد و این شخص را که شهادتین تعلیم کردم ترسائی

بود از قسطنطین که مامور شده بودم که ویرا بدل مرده گردانم پس ویرا آوردند بدست من مسلمان شد اکنون یکی از ایشان است
قضیب البان موصلی شیخ عبدالله نافع گوید که قاضی موصل را بر قضیب البان انکار تام بود روزی از کوچه
میگذشت دید قضیب البان از دور می آید گفت رفع فساد وی را باید بتعدی حاکم گذرانید و آنرا بست و
پیش حاکم برد دید بصورت کردی شد همان دقیقه دیگر دید شخص عربی شده است می آید سیم بار دید فقیه و بنقل
ملائی در کار آمدن است چون قضیب البان نزدیک وی رسید گفت ای قاضی کدام را پیش حاکم وی خجل شده
ویرا مرید گشت ابوالحسن علی بن حمید بن معروف از بزرگان آن قوم است خوارق عادت و کرامت از وی
بسیار بظهور رسیدی پدر وی صباغ بود و از آمیزش وی با صوفیه خوش نداشت و بترک صحبت ایشان با وی همی سخن گفتی
روزی پدر وی بجائی شد دیر آمد چون آمد دید کارها رنگ نشده است در غضب شد چندین خم در خمخانه بود
هر یکی برنگی پسر وی چون دید پدر در غضب است جمیع کارها را از اضطراب در یک خم نهاد پدر وی فغان
کشید که مال خلایق ضایع شد هر یکی یکرنگ خواسته بود پس کارها از خم بیرون آورد هر یکی برنگی لمولفه

مات تو هستیم ما ای خوش صفات ما بقربان تو و این رنگهات

بعد از آن او را از خدمت عرفا منع نکرد و اجازت داد بصحبت ایشان ابوالفارض الحموی المصری
از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و مصر المولد گوید روزی خواستم بیکی از مدارس مصر
روم پیری در در مدرسه نشسته بقال وضو میساخت اما نه بسیاق مشروع اول دستهای خود را شست بعد
پاهای خود را بعد از آن مسح کشید بعد از آن روی بشست با خود گفتم عجب از این با این سن در دیار اسلام
معتکف مدرسه با این وضو چون پیر را نظر بر من افتاد گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتوحی رخ نخواهد داد بمکه
رو و آنجا فتوحات عظیم بر تو خواهد رسید رو بمکه نهادم و بمکه رسیدم ابواب فتح بر من گشاده شد تا اینکه

بوادی مقیم شدم که از انجا تا بمکه ده منزل است نماز فریضه را در مکه گذاردمی پیوسته یازده سال ازین حال گذشت
ناگاه آواز شیخ بقال بگوش من رسید که در حال مرگم بر من نظری کن بزودی بوی رسیدم دیدم مترقب است
گفت چون من فوت شدم باین چند دینار تجهیز من کن و حمالان تابوت مرا هر یکی دیناری ده بفلان موضع بر
پس تابوت من همانجا بگذار شخصی آید با وی نماز گذار تا چه شود بعد از فوت وی چنان کردم چون تابوت بر زمین
نهادم دیدم کسی از کوه فرود می آید بشتاب چنانکه گوئی پای وی بر زمین نیست چون نیک نظر کردم شناختم
که دیوانه بود هر روز در بازار وی را طفلان قفا زدندی و مسخره کردندی نمازی کردیم بر بالای سر ما فوجی طیور بود
تمام سبز و سفید بعد از ان یکی از طیور فرود آمد جنازه را فرو برد من ازین حال در عجب ماندم آن دیوانه
گفت آیا شنیدی که ارواح شهیدان در درون مرغان میپرند که در جنت می چرند این نیز از آن شهدا میباشد
شیخ محیی الدین محمد بن محمد بن علی ابن العربی وی قدوه قائلین بوحدت وجود است وی گوید وقتی یکی از مشایخ مرا
گفت که دختر فلان پادشاه که خلق را از وی منفعتی زیاد است و پیوسته رعایت فقرا منظورش هست ناخوشست
و نسبت بشما نیز او را اخلاصی وافی میباشد باید بانجا روی شیخ بانجا رفت شوهر وی استقبال شیخ کرده
ببالین بیمار برد شیخ چون بر حال بیمار دید در حال نزع است گفت زود تر وی را دریابید پیش از انکه برود شوهرش
گفت چون دریابیم گفت وی را باز خرید دیت کامل وی را آوردند نزع و جان کندن در توقف افتاد بیت

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

دختر چشم خود بگشاد و بر شیخ سلام کرد شیخ جواب سلام باز داد وی را گفت ترا هیچ باکی نیست ولیکن اینجا
رمزی هست دمی که ملک الموت نازل شده خالی باز نمیگردد بجز بدلی از برای تو تا خلاص کردیم این
زمان از خود حق ما می طلبد باز نخواهد گشت مگر انکه جانی قبض کند اگر تو زنده باشی آسایش است خلق را

و تو بسیار عظیم القدری و فدای نمی شاید بجز عظیم القدر مرا دختریست که دوسترین دختران است نزدیک
من وی را فدای تو میسازم بعد از ان رو بملک الموت کرد و گفت بی انکه جانی بری بنزدیک پروردگار خود
نمیروی جان دختر مرا بگیر بدل وی که وی را از خدایتعالی باز خریدم بعد از ان شیخ پیش دختر خود رفت
وی را هیچ بیماری نبود گفت ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که تو قائم مقام دختر پادشاه نمی توانی
بود در منفعت گفت ای پدر من جان خود را در حکم تو میدانم ملک الموت را گفت جان وی بگیر در حال دختر
شیخ بیفتاد و بمرد این بنده شاه گوید خوشا حال فرزندی که جان خود را نثار پدر نماید خاصه در حال تراضی
اللهم ارزقنا شیخ محیی الدین گوید روزی با یاران نشسته بودیم نان میخوردیم گفتم سخت شدی که شیره با نان
میخوردم شیره یافت شد ظرفی موجود نبود مرا قصریه بود گفتم آن قصریه تازه است و پاک در وی ریزید
در وی ریختیم و خوردیم چون اصحاب رفتند من با عبدالله نیز رفتیم قصریه در دست من بود میرفتیم بخدا
از قصریه شنیدم که گفت بآواز بلند که ظرفی که اولیا از انها چیز خورده باشند دیگر بولگاه نخواهد شد از دست من افتاد و شکست
شیخ ابو الغیث جمیل در اوایل حال از دزدان و راه زنان بود روزی در کمین قافله نشسته بود شنید
که هاتفی میگوید یا صاحب العین علیک العین یعنی ای انکه بقافله چشم داری دیگری را چشم بر تست در وی اثر کرد
از کرده پشیمان آمد و بر خدایتعالی اقبال نمود خوارق عادت از وی بظهور میرسید گویند روزی بطلب هیزم
در صحرا شد هیزم جمع میکرد از اطراف شیری خر او را درید چون آمد خر را دریده دید گفت ای شیر پس من
این هیزم را چگونه بشهر ببرم بعزت خالق بجز انکه بر تو بار کنم کاری نخواهم کرد هیزم بر پشت شیر گذاشت تا بدر
شهر پس از ان هیزم را از دوش وی گرفت و گفت هر جا که میخواهی برو روزی اهل بیت وی قدری
عطر خواستند ببازار رفت تا بخرد پیش یکی از عطاران رفت و با وی در ان باب سخن گفت عطار گفت

در دکان من هیچ عطر نیست شیخ ابو الغیث گفت در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود فی الحال آنچه عطر در دکان بود منعدم
شد عطار پیش شیخ وی ابن الارفع شکایت کرد شیخ او را تادیب بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف
نگنجد هر چند وی عجز کرد قبول نکرد ابو الغیث ناچار پی پیر دیگر میگشت تا بصحبت شیخ کبیر رسید ابو الغیث گوید
وقتی پادشاه یمن بجرمی خادم وی را بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد و بگفت چیست مرا پاسبانی
من فرود می آیم از موضعی که پاسبانی میکنم و میگذارم کشت را در حال پادشاه بمرد روزی فقرا گفتند ما را از روی
گوشت هست و قطاع الطریق راه مسدود کرده ناگاه کسی در آمد از آن حرامی گاوی آورد نزد شیخ شیخ فرمود بکشید
ناگاه حرامی دیگر آمد گفت ای شیخ قدری گندم آورده ام شیخ فرمود آنرا با گاو بسازید چون پخته شد
جمعی از فقها در آنجا حاضر بودند آنها را بطلب اکل بانگ نمودند نیامدند شیخ فرمود بخورید باصحاب که اینها
حرام نمیخورند وقتی گذشت کسی آمد که گاوی به نذر فقرا می آوردم حرامی غارت کرد شیخ فرمود اگر سر گاو را
به بینی می شناسی گفت چرا نمی شناسم سر گاو را آوردند گفت این همان گاو من است و وی رفت شخصی آمد
که گندمی نذر فقرا کردمی حرامی غارت کرد شیخ فرمود برو که بفقرا رسید فقها چون آن دیدند از ترک موافقت
فقرا پشیمان شدند شیخ ابو العباس المرثی صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره است روزی
شخصی وی را بضیافت برد از برای امتحان طعام شبهه داری نزد وی گذاشت وی گفت بآن شخص اگر حارث محاسبی را
رگی بود در انگشت که چون دست بطعام بردی حرکت کردی من صد چون آن رگ در انگشت دارم آن شخص از کرده پشیمان و توبه کرد
شیخ ریحان وی در عدن بوده است یکی از اصحاب گوید که من در دریا بودم نزدیک بعدن نتوانستم
بساحل در آیم شب شد و دروازه بسته شد در آن حال شیخ ریحان را دیدم گفتم ای شیخ من هریسه میخواهم و دست
رس بجائی ندارم گفت پنداری من هریسه پزم ساعتی در گذشت کاسه پر هریسه حاضر شد اما روغن نداشت

گفتم ای شیخ روغن میخواهم گفت چنان دانی که من روغن فروشم گفتم تا روغن نباشد هریسه نخواهم خورد گفت
آن کوزه را آب کن تا من وضو بسازم کوزه را آب کردم چون پیش وی آوردم قدری از آن بر ظرف هریسه ریخت روغن بود
شیخ علاء الدین خارزمی وی بزرگ بوده است از وی گویند که دوازده روز بیک وضو نماز کردی
و دوازده سال پهلو بر زمین نگذاردی و خوارق عادت از و بسیار بظهور میرسیدی حکیم سنائی غزنوی
سبب انقطاع وی از آلایش دنیوی این شد که سلطان محمود سبکتگین وقتی در زمستان بتسخیر ولایتی عزیمت
کرد و از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده گفته و میرفت که بعرض رساند بدر گلخنی رسید
که یکی از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته بود مشهور بود بلای خوار زانرو که پیوسته لای شراب خوردی در
انجا ربود آوازی شنید که باقی خود میگوید پر کن قدح بکوری چشم سلطان محمود سبکتگین ساقی با وی
گفت این سخن نه رواست در حق سلطانی که اینک در پی تسخیر ولایت کفار میرود و غازی و پادشاه اسلام است
گفت پس مردکی ناخوش بوده است آنچه در تحت تصرف خود در آورده در حیز ضبط نیاورده میرود تا مملکت دیگر
گیرد و گفت پر کن جامی دیگر تا بخورم بکوری چشم سنائی ساقی گفت این نه خوش حریفی است سنائی مرد فاضلی و
شاعری و لطیف طبع است گفت اگر لطیف طبع بود بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی گزافی چند نوشته در
دست دارد که نه خیر دنیا و نه صلاح آخرت وی است سنائی از آن سخن متغیر شده و حالش برگشت در سخنان مولانا
جلال الدین رومی مذکور است که خواجه سنائی در وقت نزع در زیر زبان چیزی حاضران گوش پیش دهانش
بردند این بیت میخواند بیت بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست ؛ در سخن معنی و در معنی سخن ؛ عزیزی این را شنید گفت
عجب حال است که در وقت بازگشتن از سخن نیز بسخن مشغول بوده است اشعار نیکو بر وی بسیار است بیت

این جهان بر مثال مرداریست ؛ کرکسان اندرو هزار هزار

این مر آن را همی زند مخلب — وان مر این را زند همی منقار
آخر الامر بر پرند همه — وز همه باز ماند این مردار
با همه خلق جهان گرچه از آن — بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی — نه چنان زی که بمیری برهند

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری وی از مشاهیر عرفا و کمل اهل طریقت است جهة وارستگی او این شد که وقتی در دکان عطاری نشسته بود درویشی بدر دکان آمد و صد بار سبحان الله گفت چیزی نداد و متحمل نشد درویش بوی گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو بمیری گفت تو چون من خواهی مرد گفت آری کشکول در زیر سر نهاد الله گفت و درویش درگذشت ازین حال در حال شیخ تغییری بهم رسید دکان گذاشت رو ببادیه نهاد و آخر آنشد که شد

شیخ شرف الدین مصلح ابن عبدالله از افاضل صوفیه بوده و از مجاوران بقعه شریفه عبدالله خفیف از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیبی کامل سفر بسیار کرده است و آفاق بسیار دیده است بارها سفر حج پیاده کرده و به بتخانه و سومنات درآمده است و بت بزرگتر ایشان را شکسته و از کبار مشایخ بسیار را یافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کردی گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقائی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید وقتی ویرا با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفتگوئی شد آن شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بخواب دید که ویرا عتاب کرد و چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی کرد و استرضای وی کرد یکی از مشایخ ویرا منکر بود در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائک با طبقهای نور نازل شدند پرسیدند که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده است

و آن بیت اینست بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؛ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ؛ آن عزیز از واقعه چون بیدار شد بدر سرای شیخ آمد دید چراغی روشن است و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه ششصد و نود و یک از دنیا رفت رحمه الله

شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی قدس سره وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است اسرار غیب و معانی دقیقه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هرچند معلوم نیست که دست ارادتی به پیری داده باشد اما دفتر خیالاتش پیری است از برای پیران و راه روان بادیه شریعت و بیابان گردان وادی طریقت در زمانی که سلطان بابر شیراز را تسخیر کرده مولانا محمد معمائی که مدرس بوده عمارتی در سر مزار وی کرده که حال هم موجود است تاریخ وفاتش را خاک مصلی یافته اند از تمام دفترش باین شعر قیاس افتاد بیت گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت ؛ جان فدای شکرین پسته خاموشش باد رحمه الله

در ذکر احوال عرفا و زهاد طایفه نسوان

و ذکر دیباچه و مقدم در آن بنا نمود محمود غریق لجه عشق تشنه مستعجل بر آب است خواه از دست جوان و خواه از دست پیر و عاشق مستوثق بوصال است خواه در شب و خواه در روز و غریق طالب کنار است خواه باعانت کسی و خواه بی اعانت کس و انسان را تکمیل نفس لازم است خواه از زنان و خواه از مردان در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد غرض اینست که از طایفه نسوان کرامتی بظهور برسد یا اینکه پرهیزکار و اهل ذوق و مکاشفه باشند عجب نیست چنانچه مفاخرت ایشان از مردان بیش نباشد کم نیست اگر سید و مولای مردان خاتم النبیین است همانا خاتون و مقتدای ایشان فاطمه زهرا صلوات الله علیها خواهد بود بهر تقدیر از آن طبقه کسانی که بنظر رسید که بعضی خوارق عادت و عبادات و ریاضات شاقه از ایشان

بظهور رسیدی درین ورقه مثبتا فاد منطوقه چه مردی بود کز زنی کم بود جد و جهدی لازم است بلکه
درین دو روزهٔ حیات و عمر اندک سرمایهٔ بسیار بدست آید ای عزیز بکسی بقا نکرد و نخواهد نمود عزت
قرب حق است و بی هستی ذات واجب و مطابق فرموده او و کاشتگان غرض از آفرینش این هشت خاک بهر
عبادت بود نه از برای حرکات عنیف و لغوی که عاقبت ندامت ببار آورد و شرمنده و رانده درگاه جهان باشد

یکسخن گویم ز من میدار گوش — تا ربانی زان هزاران عقل و هوش
هست گردد هستی ما در جهان — زین فنا گردند خوشدل دیگران
هرچه هست اندر جهان هیچست هیچ — تو باین هیچ ابتهاج با خود مپیچ
خرمی خوشتر بغم دانی همی — کاندرو باشد نشاط خرمی
این حدیث آمد ز قول راستان — همچو در در گوش و نه خبر راست آن
چون از و گشتی همه چیز از تو گشت — چون از و گشتی همه چیز از تو گشت
هر که از وی شادمان او شادمان — هر که از وی دل گران او دلگران
ما نمیخواهیم از عالم جز او — هر چه میخواهیم باشد اندرو
طالب او هست هستی ز حور — هر کرا مطلوب او عین حبور
بستهٔ او رستهٔ است از دو سرا — خستهٔ او خود نمیجوید دوا
عشق تو محمود را باشد دلیل — در همه نیک و بدای شاه کفیل

هست محمود آنکه عشقش رهنماست
خرم آن عاشق که معشوقش خداست

رابعة العدویه رابعه گفته است هر چیز را ثمریست و ثمر معرفت روی بخدا آوردنست و هم وی گفته
استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله یعنی طلب آمرزش میکنم خدایرا از قلة راستی در استغفار سفیان
از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا
و آخرت خیر و یاد دوست میدارد روزی سفیان در پیش وی گفت و آخر ماه گفت دروغ مگوی تو اگر محزون بودی
ترا زندگانی خوش نبودی و هم وی گفته اندوه من از آن نیست که اندوه گینم اندوه من از آن است که اندوه بگینم
بنانة العابدة وی از اهل بیت المقدس است وی گفته است من از خدای تعالی شرم دارم که مرا بغیر مشغول
نماید شخصی وی را گفت که بحج میروم چون آنجا رسیم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو
خوشنود شود و ترا اعتقاد خوشنودان از خود برساند و ترا در میان دوستان خود گم نام گرداند
مریم البصریه وی از اهل بصره است در روزگار رابعه بوده است و با وی سخن گفتی و چون سخنان محبت
شنیدی بیخود شدی گویند وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شد پیراهن خود دریدم و هم در
مجلس جان بداد و گفته است که هرگز غم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیت دیدم و
شنیدم و فی السماء رزقکم و ما توعدون یعنی در آسمان است روزی شما و آنچه بر و موعود شده اید

باختیار شما نیست بلکه حق سبحانه بر ذمهٔ کرم خود لازم گرفته معادة العدویه چهل سال گویند روی
خود را بجانب آسمان نکرد روز چیزی نمیخورد و شب را نمیخوابید گفتند بنفس خود ضرر میرساند گفت چه ضرر
خواب شب را روز میکنم و خوردن روز را بشب انداخته ام حفصه بنت سری در زهد و ورع بی مثال
بودی شب را چراغ افروختی بعبادت مشغول شدی گاهی چراغ افروخته خاموش شدی و خانه تار روشن
بودی تا صبح چون حال اول در نماز و عبادت حق گذرانیدی ام علی از صلحای نسا بوده زنی
از اهل بلخ بوی آمد که آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیلهٔ خدمت مرا و را گفت چرا بواسطهٔ خدمت
خدای تعالی بمن تقرب نمیجوئی فاطمه بنت ابی بکر الکسائی وی در مجلس سمنون محب وقتی سخن از محبت میگفت جان
بداد و با وی سه نفر دیگر از مردان جان بداد قصهٔ شیخ ابو الربیع مالقی گفته است که شنیدم جائی زنی
از صالحات در بعضی آنچه زیارت شد از برای اطلاع و کرامتی که از وی شهرت کرده بود و آنرا فضه
میخواندند چون بآن ده که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر
و عسل میدوشند ما قدحی نو خریدیم و پیش آن زن شدیم گفتیم آمدیم ببینیم از گوسفند تو آنچه میگویند گوسفند را
آورد و دوشید ما خوردیم شیر بود و عسل گفتیم صورت حال را بیان کن گفت مرا شوهری بود روز
عیدی خواست این گوسفند را قربان کند من گفتم فقر ما بر خداوند ظاهر است اتفاق در آن روز مهمانی
رسید بشوهر گفتم ما باکرام ضیف مأموریم برخیز و آن گوسفند را بکش اما جائی که طفلکان ما نبینند که بر کشتن
آن گریه کنند او را بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم گوسفند بدیوار خانه برجست
و بخانه فرود آمد من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون رفتم دیدم آنرا پوست میکند در عجب ماندم
و قصه را بشوهر خود گفتم گفت شاید خدای تعالی عوض داده باشد بهتر از آنکه مهمان را گرامی داشتیم

تلمیذه سری سقطی وی بود شاگرد سری سقطی و آن زن را پسری بود پیش معلم معلم آن پسر را باب
فرستاد وی در آب افتاد و غرق شد شیخ ازین معنی خبر داد سری گفت برخیزید و با من بیائید تا پیش
مادر وی رویم رفتند شیخ سری با مادر کودک بنیاد سخن کرد در صبر و بعد از آن در رضا دادن گفت
ای استاد مراد تو چیست ازین تقریر گفت پسر تو در آب افتاد و غرق شده است در آب گفت پسر من غرق
شده است گفت بلی گفت بدرستیکه خدای تعالی این نکرده است شیخ با وی در صبر و رضا سخن آغاز کرد گفت
برخیزید و با من بیائید برخواستند و با وی برفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است
گفتند اینجا گفت ای محمد ای فرزند محمد گفت لبیک ای مادر زن بآب رفت دست پسر را گرفت بیرون آورد
ام محمد شیخ عبد القادر گیلانی است از نسا صلحات بوده است وقتی در گیلان خشک سال شد مردم
بدر خانهٔ ام محمد رفتند بطلب باران که دعا نماید ام محمد پیش خانهٔ خود برفت و گفت خداوندا من جاروب
کردم تو آب بپاش در حال باران آمد باندازه که میگفتی دهان مشکها گشاده اند ام مصریه
سی سال در یکجای اقامت کرد که در سرما و گرما از آنجا نرفت و درین سی سال هیچ نخورده و هیچ نیاشامیده
ام اصفهانیه یکی از اصحاب شیخ عبد القادر گیلانی گفته است که روزی شیخ را بالای منبر استغراقی دست
داد یک حلقه از عمامهٔ وی باز شد و وی نمیدانست همه حاضران عمامها در پای منبر بموافقت شیخ انداختند
چون شیخ بحال آمد و سخن آخر کرد عمامهٔ خود را درست نمود و مرا گفت دستارها را باصحاب آنها بازگردان
چنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم بر دوش افکند
و از نظر غایب شد من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد از وی پرسیدم صورت حال را گفت چون
اهل مجلس عمامه را افکندند ما را خواهری بود باصفهان وی هم دستمال خود افکند من آنرا بر دوش خود

افکندم از اصفهان دست خود دراز کرد و آنرا برداشت

محمود محزون گوید که این حکایات که از عرفا درین سفینه ثبت افتاد تمام کرامت و خوارق عادت ایشان
بود اگرچه بنظر برخی از ناظرین اکثر بل تمام آنها بعید می نماید ولیک از مردان خدا و بندگان حق ظهور
کرامت و خوارق عادت چندان بعید نیست چنان که گفت سلیمان علیه السلام از شما کیست که تخت بلقیس را
پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند گفت عفریتی که می آورم تخت را پیشتر از آنکه تو خود برخیزی از جای خود
سلیمان علیه السلام گفت زودتر خواهم آصف گفت می آورم تخت را پیشتر از آنکه تو چشم برهم زنی پس
آصف پیغمبر نبود و سلیمان بروی متغیر شد و نیز احوال اصحاب کهف که با سگ سخن گفتند در حدیث صحیح
وارد است که گفتند اصحاب یا رسول الله ما را خبر ده از عجایب امم سالفه گفت پیش ازین سه کس بجائی میرفتند
بغاری درآمدند شبانگاه در غار بودند ناگاه زلزله عظیمی واقع شد سنگی گران بر در غار درآمد و راه رفتن
مسدود گشت آن سه تن گفتند نجات نیست الا آنکه هر کاری نیک در جهان کردیم بیان نمائیم شاید بخوشی
این سنگ از جای خود دور شود گفت یکی از آنان که مرا مادر و پدری بود از مال دنیا چیزی نداشتم
بر آنان دهم بجز بزکی که هر روزه شیر او را بایشان دادمی و من هر روز شیر خودم آوردمی و نهانی آنرا
صرف طعام خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا بزک را دوشیدم طعام را بشیر آغشته کردم ایشان خفته بودند
و من قدح طعام بر دست خود گرفته و چیزی نخورده انتظار بیداری ایشان می کشیدم تا صبح برآمد ایشان
بیدار گشتند و طعام خوردند آنگاه بنشستم بار خدایا اگر این کاهم از برای رضای تو بود و بی ریا تو نیک
دانی اگر راست گویم بفریاد رس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که آن سنگ جستی کرد و روزنه گشاده شد

دیگری گفت مرا دختر عمی بود با جمال و پیوسته دلم شیفته او بود هر چند وی را بخواندمی قبول نکردی تا وقتی صد
دینار زر بوی فرستادم تا یکشب با من خلوتی کرد چون نزدیک من بدر آمد ترسی بدلم پدید آمد از خدای تعالی از وی
درگذشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم ما را فرجی فرست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود سنگ جستی کرد اما
نه چنان که توان از وی بیرون رفت سیمین گفت مرا گروهی بود مزدور چون شام شد تمام مزد خود را از من
گرفتند یکی از آنان از نظر من پنهان شد و من آن وجه مزد او را نگهداری کردم و دادم گوسفندی گرفتم تا چند سال
ازین گذشت آنچه حاصل آن گوسفندان بود جدا از مال خود داشتم تا روزی او را دیدم با من گفت مرا بر تو حق
مزدیست گفتم حاضر است آن گوسفندان و مداخل که از مزد وی جمع شده بود بوی دادم خداوندا اگر این همان
محض رضای تو بود هر آینه بر ما فرجی عطا کن پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که سنگ بطرفی رفت و آن چند نفر
از آن غار بدر شد مهتر عالم صلوات الله را پرسیدند که فرزند آدم را چه بهتر گفت کنه نبودی تا همه بودی عجب
حالتی است که هیچ چیز بسایه نزدیکتر از نور نیست و هیچ چیز چون سایه از نور دور نیست حکایتی بخاطرم رسید که گفت بزرگی بر
زمین هند رسیدم مرغی دیدم بر کرانه بسته بزرگ اندام و بلند همت و پاکیزه صورت و پاک سیرت هرگاه که طبع
او طمع طعمه کردی بانگی از و در وجود آمدی در حال ماهی سر از آب برآوردی و نزدیک او شدی او بحکم عادت
ماهی خوردی ای خود پرست غافل از هر چه هست او باش آخر کم از مرغی مباش تو نیز از سر درد آهی برار
ز دریای معنی گهر در برار آخر نه کم از مرغ توان گشت بعالم خود گوی ز یک مرغ توانی که شدن کم و این گونه کرامت
و خوارق عادت بسیار است که ذکرش موجب اطناب کلام است خیر الکلام قل و دل بهمین قدر اکتفا رفت
امید چنانست که هر کس باین سفینه نظری اندازد این مسکین غمگین را یاد نماید و از طلب مغفرت شاد فرماید
تمام شد کتاب مسمی بمخزن المحمود در یوم سه شنبه پانزدهم شهر ربیع الاولی سنه ۱۲۳۷

اگرچه موجب خودستائی ظاهربینان حملش نمایند اما اظهارش موجب انعامات حضرت حق است و ظهور
یاری باری تعالی باری این فقیر در سال اتمام این کتاب سن به بیست و دو بود از یمن طالع خسروانی
تا بحال تالیفی که کردم اینست گلشن محمود که ذکر تفضلات خداوندی است بر حضرت شاه روحی فداه
و احوال اقرب و اقارب آن پادشاه خلد الله ملکه دیگر مبکی العیون است که منظور ناظرین آمده است
و دفتر شعری که تخمین ده هزار بیت می باشد دیگر انیس المحمود است که از من بیادگار است و دیگر کتابی
که مشتمل است بر نصیحت فرزندم مسعود ولیک فواید بسیار در وی مندرج است که مدون میباشد و دیگر
کتابی مسمی بمحمود نامه میباشد که در عشق و تمثال آن حکیم بخارائیست که بر صنمی عاشق شد مدونست
و فواید این رساله که مخزن المحمود در حقیقت بمنزله پیر و استاد
میباشد امید که در دولت شاهی
عدد تالیف از
هزار بگذرد

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچهٔ هر صحیفهٔ غیب — پیرایهٔ هر کتاب لاریب
نام ملکی است مالک الملک — در بحر جلال او فلک فلک
بی شبه و نظیر و چند و مانند — نه چونش توان بگفت و نه چند
دارندهٔ هر بلند و پستی — آرندهٔ نیستی ز هستی
در معرفتش خرد فسانه — در بیخردی است جل شانه
دانش که جز او کسی نداند — دانستن آن که می تواند
ده عقل و نه آسمان انور — هم هشت بهشت و هفت کشور
در شش جهة فراخ میدان — با پنج حواس چار ارکان

هر دم بزبان سه موالید — در هر دو نفس ز روی تمجید
گویند که اندرین شکی نیست — کو هست یکی چو او یکی نیست
فانی چه بود که تا تواند — کان باقی هست را بداند
هر چند خرد کمیت ادراک — تازد بفضای عالم پاک
بیچاره چه میکند بناچار — جز آنکه بعجز خویش اقرار
کس چون بتواند از جنابش — دانستن ذات بیمثالش
کان ذات منزه و منور — از وهم و خیال هست برتر
آری بخیال آنچه آید — وهم است که از خیال زاید
لیکن بتجلی صفاتش — بی پرده خرد بوجه ذاتش
آری چو به بینی آیت نور — دانی که منوریست مستور
ورنه که بلند کرد و برداشت — پرده که ببستی و که بگذاشت
این خیمه بیستون افلاک — وین ساحت پهن و عرصه خاک
جان پرور ارض و آسمان کیست — در پردهٔ این جهان و جان کیست
هر چند بدیده پرده بست — در پرده یقین که پردگی هست
کو هست شه شهان اعظم — یک جلوه اوست هر دو عالم
او داده رواج دین احمد — از پاک امجد
زو دین نبی است تا قیامت — بر پای بقوت امامت

تا هست جهان و تا بود جان — در پنج حواس و چار ارکان
آنانکه بعقل و دین تمامند — مقصون دوازده امامند
ای مالک جان و انس و جان تو — وی جان جهان جهان جان تو
ای از تو نشاط جان عالم — شادان تو را چه کار با غم
ای دیده سپهر تو را ندیده — هر چند که دیده از تو دیده
ای از تو فروغ بخش خورشید — وی از تو بعیش زهر جاوید
ای از تو وجود جمله موجود — ای بحر وجود و منبع جود
ای صف نعال تو به از صدر — صدر همه در بر تو هیچ قدر
ای از تو رفیع اوج افلاک — در هست تو نیست عالم خاک
وی کشت امید را تو باران — ای محرم راز راز داران
ای مایه هستی دو عالم — وی حاکم امر و نهی آدم
شوقی بدل از محبت انگیز — تا آتش شوق ما شود تیز
شاید ورقی رسد باتمام — از جهد توای برون ز اوهام
ما را بخودی ما تو مگذار — در سایه رحمت نگهدار
آن سایه رحمت الهی — خود هست کرد جود شاهی
شاهان که بجاه دین پناهند — خود سایه رحمت الهند
خاصه شه چار رکن عالم — دارنده بخت و کشور جم

آن شه یگانه — خاقان سپهر آستانه
خود رحمت ایزد است خاقان — پابسته رحمت وی از جان
شاهان جهان بتاج و باگاه — گردیده گدای آن شهنشاه
هر شاه بکشوری نشانده — هر دل بمراد خود رسانده
اکنون که رسیده مهر — از خوان نوال شه صلائی
محمود که اعجمی غلامی است — تن کوش همه پی پیامی است
تا نور و ضیاست مهر و مه را — یارب بجلال خویش شه را
بر بنده که هست جان فشان تر — کن خاطر شاه مهربان تر
اخلاص شه جهان بمن هم — افزای چنانکه خلق عالم
گویند که تا جهان و جان بود — بود است ایاز شاه محمود

دیباچه کتاب لغز و بدایع صنایع همایونی همان سپاس ذات یکتائی خداوندیست جل جلاله و عم نواله که او نام افکار خرده بین نه بر وجه ظن و نه طریق یقین می تواند بر محکمی اساسش برد حمد بیرون از حد بر محمودی سزاوار و لایق که خاک نشینان درگاهش از خسروی عالم امکان عار دارند و درود و ثنا بر مالک الملکی درخور و شایسته باشد که منظران جمالش را نه از فروغ ماه و نه از ضیای مهر گردون سرگاه نوری در ابصار است خالقی را تحمید بایست که سپهر با همه بالانشینی در پیش اوج جلالش پست و زبون آمده است از آنچه در گذری مشیت هیچکس در دوران بی مشیت او کی عالم امکان نقش بستی و بی رضای وی کی صدر نشین

عالم مجردات که خود روح مجرد و فیض اقدس اند پای بست این کنج محنت آباد شدی

محمد شمع جمع تیره روزان کز و روی جهان آمد فروزان عقل دوربین

بر این حاکم مشتاق از مطلوب کناره نجوید و عندلیب بجز گل نبوید همان امر خداوندی شد

که در قید باشد و برنج و الم و محن باشد در داداری پای حکم او چون بمیان آید حسازد بنده که

سر نیاز دار مضمون فزت برب الکعبه پی توان برد که مولای متقیان و شافع عاصیان

علی ابن ابی طالب علیه السلام چسان دلگران ازین خاکدان عالم امکان بود

علی آن پادشاه اوج عزت کز و هر پادشاهی یافت حشمت

علی آن آسمان قدر و اجلال کز و آمد جهان فارغ ز اضلال

بی رضای یار عاشق را چکار دور از دلدار باشد زار زار

چون از وصول بر اوج جلالشان و هم دور اندیش سرگشته خوشتر این است که خامه را

از شرح آن معطوف و باظهار مطلب و ادای سخن پردازم این نیازمند درگاه پادشاهی

که نامش محمود است در سنه نظر بخواهش احباب و اصحاب چنان دانست که نوشتجات

مطلوب و مرغوب خود را که گاهی بر یاران و دوستاران از وی کامجو و کامروا

باشند لهذا بتحریر و تسطیر آنها پرداخت و کتاب را موسوم بمحمود نامه

ساخت امید که از کرم پادشاهی با حسن سیاقی

و خوشترین وجهی شاهد مدعا را

در حجله بروز نشاند

الحمد المحمود فی کل فعاله والصلواة والسلام علی سیدنا محمد و آله این کم نام

زاویه خمول محمود عبودیت آمود گوید که در هنگامی که سپهر مجد و علا و جامگی بخش خطه غبرا

حضرت فریدون فر افراسیاب شکوه جم اقتدار ظل الله روحی و روح العالمیان فداه در

سنه یکهزار و دویست و سی و شش هجری عزیمت سفر خراسان فرمودند این نیازمند نیز

از ملتزمین رکاب همایون و باین وسیله از بخت خود کامیاب بود تا اینکه شبی از شبها

چون روز مقبلان روشن که زبان خامه از وصفش الکن بود حضرت شهریاری را واقف حضور

بودم و از لطف بی اندازه شاهی قرین حبور جمعی از ملکزادگان نیز رونق بخش انجمن شاهنشاهی

و بدین سبب بر افلاکیان مباهی و غیرت افزای از ماه تا ماهی بودند چون معسکر همایون مرغزاری

بود دلکش و لاله زاری خوش چنان بخاطر اکسیر مظاهر گذشت که بندگان را ابیات عاشقانه و خواندن

اشعار دردمندانه تفریح دماغی فرموده باشند و گاهی از راه بنده نوازی بندگان شعری که در

خاطر اشرف داشتند بیان میفرمودند و گاهی بر غلامان حضور بایراد اشعار اشعار رفتی هر کس

علی قدر مرتبه و مقتضای سلیقه شعری بمعرض عرض در آوردی این بنده شرمنده نیز چند غزلی که

بخاطر فاتر داشت معروض تا اینکه سخن باین فرد کشید که شکوفه جور و ثمر دشمنی و برگ

جدائی تو ای نهال محبت خدا کند که نروئی نیکوئی و ملاحت این فرد مقبول طبع مشکل پسند

شاهی افتاد حکم بتکرار خواندن آن رفت حسب الحکم معمول افتاد از قایل آن سوال فرمودند بمعرض

عرض رسانیدم که شخصی است حسن نام در قصبه نهاوند این بیت از وست از روزگار وی و از

مجاری احوال وی سوال رفت که ارچه سلسله است بیان زهد و تقوی او و جامع بودن او
مر علوم عربیت را و علوم قوافی و عروض و هیات و نجوم و بستن مضامین رنگین و در
اوردن آنها را در الفاظ شیرین نمکین معروض شد فرمودند شعری که دفتری باشد و مقابل
تحریر جز این فرد از وی انتشار دارد دفتر خیالاتش را که بسعی این حقیر مدون شده بود بر
عرض نهادم مقرر داشتند که او را بر تو حق تعلیم است و ترا نیز در شعر دانی و شعر شناسی
سلیقه مستقیم و بر دانستن صحت و سقم شعر ید طولائی داری پس از مراجعت بنظر امعان در اشعارش
ملاحظه کن منتخبی از دیوانش نوشته انفاذ حضور دار امتثالا لامره الاعلی بعد از مرخصی از حضور بر
سفینه عزتش دقتی کردم و این چند بیت را بسلیقه خود منتخب نمودم و للناس فیما
یعشقون مذهب امید که بطبع قبله عالم روحی فداه مقبول و محمود آید

دارا جان من عهدی رفت که از حالم نمی پرسی بلی سزاست چه سرکار شما درین روزها بتقریب
وصال آقا حسن که ماخوذی سفر اینمرتبه هست زبانم لال از خدا هم بیخبرند تا به بندگان چه رسد
دردمندانه خوشی بگذران و کاری نداشته باش اما مصدعم که گاهی بیاد مهجوران دور از
خدمت باشید تغافل را شعار خود نفرمایند جان من اگر از مجاری حال بپرسید بلی هوا نیز بعادت
اشخاص طبعی بارد بهم رسانیده چندان سرد است که پایان ندارد از کثرت برف حرفی می شنوید
و عرضی مسموع میگردد درین اوقات آتش اخلاص نسبت بحضرت نایب السلطنه زبانه کشیده

آدمی روانه بود باین نوشته شما را یاد نمودیم

اگر راست خواهی از من پرس تا بنوای دلکش بیان نمایم به خوشترین جای عراق که نهاوند است
بآئین حجاز مطربان نیکو رخسار از بزرگ و کوچک که در حسن بهزار ناز از ایاز محمودی داد برده اند
بهمین سیاق و بهمین ترانه مترنم میباشند وقت عیش است و طرب جای همایون خالی
اندرین بزم عجب جای همایون خالی هر که را راه درین بزم چه هشیار و چه مست جمله را هست بلب جای همایون خالی

ملک زاده مسیحا دم من از عرب و عجم و ترک و تاجیک بهر که می نگرم از دوای مجرب فرنگی بامداد
لطف سرکار جمعی اعجمی غلامند پریشانان که نفس الامر از لباس حیات عاری بودند باز صحرا نورد
عرصه زندگانی شدند باری قصه و شایع است و بر کالای جان دوای سرکار بایع امید که پیوسته
شیشه مراد از مهر شما بر سنگ نیاید اگر بسیار مقدور نباشد باندازه شیشه ارسال دارند باقی بخیر و عافیت محمود باد

افضل الفضلا فاضل خان بداند که دور نیست که نواب ما مراتب اخلاص شما را همان گندم نمای جو
فروش داند زیرا اگر گلشن است از سخن بر زاید بکلی پژمرده و در چهار فصل باین وقت خلاف فاضلی بخزان
میگذرد اگر مخزن است به پرسیدن خیمه موجب طعن هزاران خلاف گزاف که از عهده هیچیک بر نیائی
تغییری نیست اگر باشد از بی انصافی شما میباشد که با وجود عقل باز بهوای نفس عمل میکند باری بمنطوقه
گنج در ویرانه است در این خرابه هرچه خواهی موجود است و هرچه گوئی مشهود بالجمله مظنون است که جهل در آن

اخلاص کیش از مرکب در این حضرت پیش باشد زانرو که آن عالم گرفت و این بصفحه نگنجد و از عهده سطری بر نیاید

گله تا حشر اگر زیار کنم شرح یکشمه از هزار کنم اگر مهجوری بمیرد از خیل عاشقانت چه غم و اگر
در هر روزی هزار چون محمود نابود شود از دستگاه حسنت چه کم آتش را باکی نه اگر حسن سوزد و معشوق را
رحمی نه اگر عاشق گدازد بمضمون رحم خوب است اگر در دل کافر باشد شما را میرسد که گاهی از جمعیت
پریشانان بپرسید تفرقه خاطری نیست مگر یاد زلف عنبرینت و خیال محالی در سر نه بجز اندیشه وصالت
بهر چه حکم کنی قادر و بهر چه امر دهی حاکم بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست

بهتر از جان من عمریست که با منت حرف دوستی میرود و قصه محبت مشهور است ولیک دو سال کمتر
یا بیشتر از دشمن و دوست و آشنا و بیگانه می شنوم که آن گرامی را در وفا ناتمامی و مخلص را
بغلامی قبول ندارد اگر در طریق محبت و دوستی ثابت قدمی من آنچه در مهر شما کردم نپندارم
که فرهاد با شیرین بعمل آورده و مجنون بلیلی نموده اگر فرهاد سنگی از عشق تراشید من در وفات
جان شیرین کندم به پیش کوه درد من غم فرهاد کاهی دان که گر او کوکند از غم بیچاره جان
کندم لیلی را بمجنون گیرم که از جان دوست داشت من جان در راه تو گذاشته سهل است که
ایمانی هم نهاده داریم باری مرا در راه وفا چشم امید باز و دست طلب دراز اگر محمود است
درین کوی ایاز است پیوسته میان بندگی بسته و بجز دوست از هر چیزی گذشته و از هر خطری در راه
عشق رسته تو خواهی بنواز و خواهی بگذار که ما دل بآتش عشق افکنده داریم و خویش را بنده شماریم

ای باد صبا بفرخ از من بر گوی که حال تو چسان است
از تو نه سلام و نه پیامی نه قاصد و نامه روان است
زین پیش چنان خیال بودم کاخلاص تو به ز دیگران است
اکنون نه باین خیال و بلکه گویم که تصورم نه آن است
با مخلص خاص ما باخلاص بنویس چنین و یا چنان است
حشمت که ستوده شه آمد امروز بسروران سران است
لطفش بتو خاص گشته گویا کاندر تو نه فکر این و آن است

جناب فرخ سرافراز بداند که عهدی بس متمادی و روزگاری بس متباعد میگذرد که بهیچ
نوع اظهار حالی نکردی این سخن یکسال است که تحریر میکنم در ایام فراغ که در دار الخلافه طهران
بودید عرضی ننمودید و باب عبودیت نگشودید چه رسید باین روزگار که شغل امیری را کفیل و امر
دبیری را دخیل آری در این حال و باین ایام اخلاص کسی طمع ندارد بهر تقدیر در زمان حضور خبر
آن ظاهر نمیکردی بآن گفتار پیش چنان مظنون بود که اگر دست مشکل گشای فرخی خاک بغداد را
بباد دهد و جسم بغدادیان را در آتش بسوزاند و در دجله اندازد باز در آب لطف ما چندان
غرق باشد که نفسی بی رضای نواب ما نزند و گامی بیخواهش کارگذاران ما نگذارد و چون آن
تمام عهود لاف و گزاف بود آن صداقت منصف جز آنکه بود می نمود باری شب است و نامه بر
آماده سفر شما را نیز پیش ازینها آسایش و مجال مطالعه نیست بعد از کار درستیها البته فرمایشی

باشد پیش از آن مقرر خواهد شد مطالب خود را مشروح دارند که باجابت مقرون است

آن خداوندی که قدر و جاه او | برتر آمد از سپهر هفتمین
قاسم الارزاقش ار گویم رواست | زانکه بر رزق خلایق شد ضمین
رستم افتد از سمند تیز تک | گر تو بنشینی دمی بر پشت زین
ای ز تو ادیان و ملت در رواج | ای ز تو شایع بدوران کار دین
گرد و روزی آسمان با تو نساخت | تو نمی باید ازین کردی غمین
زان که تا بوده است دوران العزیز | با خلایق بود کارش اینچنین

بعد از عرضی از خاکپای همایون این حقیر از ملال یاران و از فراق دوستان نفس الامر از جان سیر و از زندگی دلگیر بود آری زندگی بهر دیدن یار است یار چون نیست زندگی عار است چه نویسم که ندانی عالمی دارم چون شب هجران سیاه و روزگاری دارم چون بخت خود تیره آه از محرومی فریاد از محرومی دیدار و دگر هیچ اگر وقت رفتن شما را ندیدم و بکام دل بخدمت نرسیدم نه از راه دیگر بود بسر عزیزت که بعد از آن غم جانکاه بانش فراق است بدیدن و ندیدن سرکار و غیرها درد خود را چاره و درمانی نمی بینم عفو فرمایند

تمام زاغ و زغن را مقام در گلشن | چه شد که طایر دولت مقیم دام شده | دولت خواها عهدی رفت که بجز یک شعر دیگر کاغذی نرسید بارب خدا فرجی دهد جای آن صداقت کیش در این

روز نامایان بود آنقدر نامه بدهند که سلیمان بنی مطلق است و پیشوای برحق اگر دماغی باشد چند غزلی از گفتهای خود بمنطوقه بوی گل را ار که جوییم از گلاب تحریر نمایند

سپهر مرتبه دارا که پایه جاهش | هزار مرتبه برتر ز اوج گردون است
شکفت نیست بقدرش اگر نبردم پی | خیال ذات وی از حد وهم بیرون است
هزار نامه با خوان نوشتم از یاری | نوشت پیش کسی حال مخلصم چون است

قاصد سرکاری رسید بهر کسی نامه رسانید بجز من تغافل سرکار بپایه غفلت فرستاده می آید در عذر نیاوردن مراسله مکتوب حضرت ولی النعم چنان دانست که قبله عالم در ملا بر تشریف دارند همانا که در جواب سخن حرفهای کفرآمیز بگوشم میرسد زیاده چه نویسم

طرفه حالی است که آن آتش سوزان زبرم | دورتر هرچه شوم زودترم می سوزد | غیر من عهدی میرود بس دراز که از دوری حضرت شما در سوز و گدازم اگر از تغافل من میپرسید عذری مسموع دارم در این روزگار موکب پادشاهی در نهاوند نزول اجلال فرموده و حقیر را از شوق مجال گفت و شنید نبود چه جای رسول و تحریر باری اگر از مجاری حال پرسید مرا نهایت خجلت است که جان خود را فدای خاکپای مبارک نکردم اما از قراری که دوست و دشمن میگفتند طوری گذشت که خوش آیند بود مدت توقف قریب بیست روز شد ملال و بی رونقی همان نبودن وجود عاقبت مسعود آن نور چشم بود دولت آبادی بعلاوه بروجرد تشریف بردند

از اوضاع شیخعلی میرزا درست اطلاعی ندارم که چیزی بنویسم اما در بروجرد کمال خرمی دست
داده بقیله عالم روحی فداه اشخاص ملتزمین رکاب هم بی سرور نبودند همه جا کالا بعشار بود
زر بخروار نبات بجوال بود و ثقل بار هر چیز که بحضور المخدوم گذرد بهمین سیاق بود و ازین
دو سه فقره بی توان برد باری مشتی نشانه خروار است از انسو بر نگارم آنچه پیشکش بود بخازن
بروجرد سپرده شد بر سبیل اتفاق اگر ریالی قبول تو مانی بجا ماند اگر چیتی ضبط شالی مرحمت شد
از زیادتی خلاع فاخره دران ایام هر کسی بهوسی رسیده در تن خود پرند و پرنیانی دید فقیری نبود
که برصره زر دامن نفشاند و درویشی نشد که بر کیس درهم ریزی درهم نکشد آنچه گویم ناگفته
بسیار می ماند و آنچه سرایم ناخوانده بشمار رسد بجز حمد کاری نیست و غیر از شکر شغلی نه زیرا که
که آنچه در آنجا بعمل آمد و چندان با بخار فشار شد اینک از مخدومی خسرو بجان عزیزت که از جان
عزیزتر و از زندگی دلگیرم فریاد مخدومی درگاه شهنشاه باری شما هم دیر است تشریف فرمای
سفر هستید چنانچه مهری باشد تفصیل حالی دهید و شرح احوالی کنید که بسیار در تشویشیم پیوسته مظفر
و منصور باشید از رافع آنچه جویند عرض خواهد نمود غزلی که در انجمن حضور شاهنشاهی حسب الامر
عرض شد از برای تصحیح ارسال اگر تصرفی فرمایند بسیار بجا خواهد بود و الا جفا

رز دوری تو زجان جسم بی تعب بود — خدا کند که وصال تو عشقرب بود
بلک عشق کسی نام من نمیداند — کسی شد است که در شهر خود غریب بود
سگی کدا شوانند که بنگرد بر خویش — مرا بکوی تو جا نیست تا رقیب بود
خوشم بوعده وصلت اگرچه میدانم — که وعدهای بتان جملگی فریب بود

بذوق وصل تو گر مرده زنده شد چه عجب — ز دوری تو نمردن بسی عجب بود
چگویمت که چه درد از طبیب خود دارم — مریض عشق دردش از طبیب بود
مکن ملامت محمود اگر شکیبا نیست — که هر که دل بتو داد است بی شکیب بود
بغیر مدح شهنشه نمیکند کاری — درین زمانه هر آنکس که او لبیب بود
ستوده — که از کف کرمش — همیشه سائل خورسند و کان کیب بود

بار مدی که میدانی عارض است شرحی بس طولانی که نامش نامه است مطالعه در تمام آن اظهار
کمال آزادی دانش و انکار استادی ملاحسن شده بود اگرچه این مطلب را در نامه عیان نساختید
ولیک از نهایت خبر دارم آری جام جهان نماست ضمیر منیر ما مگر مسموع گردید از انجناب
که خیر دولت را خواهنده و صلاح ملک را گوینده نه در پی فتنه اند و نه در طریق آشوب بگذرید
جناب استادی ملاحسن در برمن جا نارد بر بنی است اگرچه شما پیغمبران را در دانش محاط و خود را
محیط دانید باری این قول را انکار نشاید که پیوسته زبان بکفرش گشاده دارید و تیغ تعلیش
آماده در اینصورت تمام سکوت و در جواب سرکار خموش هستند چنانچه سبب لطف ما را نسبت
بمغز الیه خواهند بضمیمه سایر کمالات دعاگوست و اگر در جرح او برایند این بیت را میخوانم
که عشق من انجواجه بر خوی اوست — نه بر قد و بالای دلجوی اوست — اگر پندم شنوید تا توانید
در پی رد مسلمانان نباشید خاصه آن نوکران که بر ما حق خدمت دارند در خصوص
اشعار کمشد تا بود که ارباب حل و عقد تصحیح حقیر را قبول چنانچه آزاد ناصح خواندند از روی کمال

و نه از راه حق تصرفی بناحق میکند و سخنی مطلق میگوید زهی تصور باطل زهی خیال محال

خسروا ایکه پایه قدرت — برتری جسته از سر گردون
دست جود تو ای سپهر عطا — طی نموده دفینه قارون
بهر تعظیم درگهت زنخست — قامت چرخ آمده وارون
با وجود تو هر کسی که کند — دعوی خسروی بود مجنون
زانکه با بودن رضا نه سزاست — بر خلافت نشستن مأمون
کمی لطف را ندانستم — از چه راهست با من محزون
طبع محمود تا قیامت باد — در مدیحت بنظم خوش موزون

حضرت نایب السلطنه در جواب مراسله و قطعه ام شرحی مبسوط که از بدایت الی نهایت بعبارات بدیع و کلمات نغز بدلجوئی برآمده و پس از تسلی خاطر باین قطعه نغزم ستوده

ای همایون برادرم محمود — در زمانی مبارک و میمون
قطعه دلکشی رسید که بود — طبقی پر ز لؤلؤ مکنون
از جهان آفرین بران مخزن — صد هزار آفرین و آن مخزون
لیک از آن کمان کم مهری — شد غم جان و دل ز حد افزون
ای بحشمت عدیل اسکندر — وی بحکمت نظیر افلاطون
کی بود این کمان ترا لایق — چون بود مهر کم مرا مظنون

با فروزند اختری چون تو — دل من مهربان نباشد چون
بخداوند مهر و مه که مراست — مهر تو در دل از قیاس برون
با خیال تو جان بود خرم — وز فراق تو دل بود پر خون
به که ختم سخن کنم بدعا — نیست چون وقت شرح غم اکنون
تا بود سرو بوستان موزون — تا بود گلستان ز گل مشحون
خاطرت خرم و دلت بی غم — دوستت شاد و دشمنت محزون

دولتخواها چون مدتی بود که آدمی روانه و عرض حالی بخدمت نایب السلطنه نشده و نفرستاده بودم لهذا محمد صالح بیک را بدستیاری مرسوله و گستاخ روانه مقرر است بآن صداقت متصف که در آن حضرت باخبر باشند چنانچه پر جسارت رفته باشد بطریقی خوش زبان در عذر بگشایند یکی از جسارتها این بود که چشم داشت طفل کرجی بودم که بدون عذر انعام فرمایند چنانچه موقع باشد شاهد این مدعا را آن دولتخواه بوجه حسن بر آن حضرت معروض دارد و دویمین مطلب آنکه از برای کاشانه خود مستعطی آئینه هستم و بر خلاف باطن ظاهری میخواهم منور نمایم همانا لطف سرور سکندر غلام و جم احتشام تا چه پایه باشد و بچه اندازه بود اظهار سیم رسانیدن غزلی هست که همان معرف نواب ما خواهد بود دران حضرت آنچه دران بارگاه بخاطرت برسد از جانب ما نائبی که بمعرض عرض برسانی زیاده چه حکم شود

سرو رادیست کچلی دو چارم شد که گاه تکلم بخارات عفن از مجرای سخنش مرئی شدی و از زدن

دماغش دود ناخوش بالا گرفتی تا بگره دوار رسیدی چند موئی در زنخ داشت که از کمی اگر شخصی
متضمن شماره شدی از خنصر گرفته بوسطی بند می شد تنها نه مهجور بلکه جمعی ریش عاریت میدانستند و
تمام آنرا موی مستعار خواندند بعلاوه حول لغوه هم داشت جوان مرگ شده دستی داشت که
مدح و ذم هر کدام بگویم بی پا خواهد بود و پائی داشت که از بس انحنا و اعوجاج بهیچ جایش در
هیچ طور دست نمی توانستی رد به کچلی سر اکتفا نکرده بچندین عیب قناعت ننموده خیلی ادعای
رسم وفایش رسیدی و طرز عاشقی و معشوقی را پیش نهاد کردی با سر خود سر صحبتی داشت و باین
وسیله اصحاب را گاه تکلم حجاب ساختی با تمام وعده در خدمت شما که اگر گویم مایه جان و آرام
روان هستند هنوز نسبت بآن سرور حقی نگفتم زیرا که وجود شریف موجب بیشتر از این ستایش
و گنجایش افزون از اینها را دارد مجملش اینکه جانی جان مرا از شما دوری رضا نشاید بعهد
درستت سوگند که بسیار عهدها میگشت اگر از دوستی کناره می جستم اگرچه خلاف الفت و
جدا از راه محبت است که یار خود را ترغیب بمجلس نمایم که از بیگانه و آشنا در وی پر باشد اما
بخاک پایت بر من عظیم سوگند است که دیشب جایت نمایان بود که ملاحظه بفرمائی از صحبتهای کچل
در گرم خاریدن سر بود و جدا کردن سوره من باو گفتم که وقتی میباشد که من این کچلی را ملاحظه و این
شوره را بآن سر نه بینم علاجی چرا نمیکنی آیا کجا با تنها خواهد رسید در جوابم گفت بی اعانت کسی در سر
خود تصرفی کرده مناسب میخوانم این شوره که در سر است ما را روزی برود که سر نباشد
چنانچه مجالی باشد شما را و فراغی ما را شبی هم بمضیف شریف دعوت خواهم نمودش انشاء الله تعالی

عجبی دارم از آه خاره گذارم که چرا در دل سلیمان تاثیری نبخشید آری خوبرو سنگدل است که چه پیمبر باشد

دارا بسزا بخلق میر است گردون بر حکم او اسیر است
عالم که بزیر حکم دارد از بخت جوان و رای پیر است
برجیس بحضرتش خطیب است هم تیر بدرگهش دبیر است
از کثرت دولت خداداد قارون بر گنج او فقیر است
تیغش بمصاف مرد افکن بندش همه وقت شیرگیر است
پیش کف و عارض منیرش روی مه و مهر همچو قیر است
ما نیز گرسنه وفائیم گر او ز محب خویش سیر است

چون قهوه چی این مهجور از پی روسپیدی عزم دیدار یاران خود کرده وصله ارحامی میخواهد بجا
آورده باشد و دور بود که شرح حالی ننویسد و تجربه احوالی ذریعه الوداد ننگارد و دل
سرکار که جام جم است و غیرت یم زنگ ملالی نیاورد هرچند این اظهاری است ناصواب آری
دوست بدوست نخواهد شاید فراق از کارم برده و این حدیث نیز بین الخواص و العوام از عرب و
العجم مشهور که مکتوب نصفی از ذوق وصل حاصل کند باین تقریب مصدعم که مشار الیه در آن بوم کامی
میخواهد حاصل کند و در طریق شرع کامی نهد یعنی با یکی از خویشاوندان خویش با اندوخته نهاوند عقد
مزاوجت بندد اگر چنانچه بقدر جزوئی با انعامش جد داشتید و موجب امعاشش شدید با معاش خود کارش
درست تر بهم بسته شدی لطف سرکار با زیردستان خاصیت مومیائی با شکسته دارد خاصه بر کسی که

علاوه نوکری رعایت رعیتیش لازم باشد از تغافل آن ملاطفت کار هوشی ندارد که سخن قوشی
در میان آورم اما بازی که دران ولایت شکاری شده باشد بفرستید اگر همه موش گیر باشد
باز خوب است بند مقطوع الامیدم ولی شاه دار السرور یعنی تقی شاه را توان مسرور نمود از اهدای آن
جای شریف در کاخ همایون که در صفا غیرت بهشت نمایان شغلی باشد مرجوع که ممنون خواهم بود از انجامش

مطاعم کاغذی که نوشته بودید فروغ بخش دیده گردید انشائی کرده بودید خواستید خوش نویسید
در طبق مرسوله اشاره به تمیز این حقیر شده بود که فرق نیک و بد دهد و مشخص زشت و زیبا شود
که اگر چیزی نویسم غیر حق باشد و اگر بر عیبی معروض العیاذ بالله اغماض منظورم باشد چشم نمی
پوشم از هیچ کاری اگر از خط پرسید خام و اگر از انشا جویید ناتمام چون مطلب بیش ازین نبود
و محبتی داشتم باینقدرها اکتفا رفت والسلام

روزی یکی از دوستان خود را دیدم که جان بر تار زلفی بسته و از جمعیتی رشته مهر گسسته
چنان میدانست که ازان پیوند حیات جاودانی دارد روزها ناله کردی و شبها فغان
عالمی از ناله اش بجان و جهانی از فغانش بامان سری از اضطراب او ببالین آسایش پرسیدی
و تنی از طنطنه عشقش خوابگاه استراحت ندید ابیات عاشقانه میخواند و ابیات دردمندانه
میگفت یار میدید مدهوش می شد نامش می شنید تن همه گوش می شد روزی بهمین پریشانی
با جمعی بر او گذشتم این بیت مرا بخاطر رسید بروی خواندم با همه غلق و اضطراب چنانکه گفتم دوانی

آسوده شد از مجاز پی بحقیقت و از هوس قطع علاقه بحق پیوست ای تو از عشق کلوخی سینه چاک
کین کلوخ از عشق گشته جرعه ناک باده درد آمیزتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند

صاحبا گر از آن می دیرین — بفرستی کنون دو سه جامم
آنکه ناکامیش بود آیین — بستانم از آن دمی کامم
مست چون گشت سر نهد بزمین — پس از آن ننگ نه ز اسلامم
کادمش گر باین وسیله یقین — کرده کون خویش انعامم

با فلان غلطبان بگفتم من — که زنت روز و شب بخانه ماست
از من و اهل بیت من هر دم — آن ستم دیده جفت رنج و عناست
با همه خفتی که می بیند — از من و از فلان بنده رضاست
روزها دستهای او بزمین — شامها پایهای او بهواست
گویمش روز خانه ام گوید — آنکه در خانه شماست کجاست
الغرض یا که دست از او بردار — یا که بنمای آنچه در بر ماست

امروز کسی با من میگفت که عجب از تو دارم با وجود ادعای سلیقه و دعوی نزاکت طبع دل بشوخی
بسته که هیچش حسن نیست بلکه پا تا سرش عیب است معشوق را شایستگی لازم و دل بستگی را قابل دو بیتی

از گفته مولانا رومی بخاطر داشتم بروی خواندم فی الجمله موجب اسکاتش شد

گفت لیلی را خلیفه کان توئی — کز تو شد مجنون پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی — گفت خامش چون تو مجنون نیستی

آری چنان است اگر بر دیده مجنون نشینی — بغیر از خوبی لیلی نه بینی

روزگاری دارم چون زلف پریشان خوبان پریشان بهر مجمع حاضر شوم از افسردگیم ملول گردند آری افسرده دل افسرده کند انجمنی را با آتش عشق خامی عجب که هر لحظه بتصور محال هستم و خیالات دور می نمایم از انجمله امروز دو روز است که یکساعت بی اندیشه وصال نیستم باکم از اظهار و آگاهی مردم نه زیرا که بعد ازین کتمان عشق از من همان آفتاب بگل اندودنست و مهتاب بگر پیمودن طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد کو رسوائی من بر سر بازار زدند و در فنون عشق مایل ببدنامی و در طریق وفا قابل برسوائی و آن قولم در گوش

مگر رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد — که عاشق و رسوا شدن هم عالمی دارد

شوخی که عارضش غیرت گل سرخ بود و از نازکی بدنش چون برگ گل دیدم روزی در چمن بخلاف سرو رفتاری داشت بهر گلی میرسید از استغنا سوی وی نمیدید چنانچه میدید از شاخ گلش میچید سوسن باده زبان وصف رخش کردی و نرگس چشم حسرت بر جمالش چون گل سوری دوخته داشت جام و مینایش پر از باده ناب و بشرب شراب ناب مشغول از رایحه جعفری تنگ دل و

دلگیر دستی گشوده داشت از گل جعفری میچید و میریخت مرا این بیت مناسب مقام بخاطر گذشت بروی خواندم

خوشی بدشمنی جعفری ولی آنهم — باین خوش است که همچون تو دشمنی دارد

روزی بطریق معهود گذارم بر حمام افتاد استاد سلمانی بطریق وفا و مهربانی با من گفت که امروز دو روز است بر خلاف عادت و بی وجوب یکی از دوستان شما هر روز سه نوبت بحمام می آید امردی که در فن دلربائی استادیش بیوسف میرسد اینک بحسن عمل مرا شاگرد است آمد و شد یگانه که صد مرحله بیگانه از آن گونه آشنائی بهتر است بروی تکالیف قوم لوط جاری میکند از آنجائیکه باین حضرتم حق نمک است آگاهت کردم خندیدم و بروی گفتم مگر این حدیث در گوشت نیست که اکرم الضیف و لو کان کافرا میرفت و میگفت بدین مهمانی و مهمان نوازی توان صد سال کردن عشقبازی

روزگاری بود که دل بسودای بتی وابسته داشته بودم و وقتی میرفت که بر گردن جان از حلقه زلفی دامی نهاده بودم گاهی از او تغافل و گهی ناز و وقتی از من عجز و زمانی نیاز بود هر ماهی روزی و هر سالی ساعتی شرف ملاقات و سعادت وصالم دست دادی تا روزی از مهاجرت با خود میگفتم

دور از تو ز دوریت جان نیست — جان من دوری از تو آسان نیست

شب را بامید سحر بروز می آوردم و روز را بشوق شب میگذرانیدم یکی از محرمان خاصم که از درد عالم خوب مطلع و آگاه بود در حالت اضطراب و زاری از من بسوالی زبان گشود که ای خسته درد فراق و سوخته آتش اشتیاق ترا چه شد که چنین زار زار میگریی گفتمش ای دوست یگانه و ای محب فرزانه

دانی که دلم پابست نوجوانی هست و ایام جوانی را بیاد رویش به پیری کشیدم

تو گوئی از جوانیهای خویشم یاد می آید چو بینم آنجوان را سینه در فریاد می آید

این فغان و ناله از آنست مگر نمیدانی که دوری و مهجوری مشکل ترین مصایب است و بدترین غم است

میگفت یاری که تو بر تار زلفش رشته جان بسته داری اینک در کاشانه تو بصد هزار ناز

در خرام چون نیک دیدم چنان بود آنکه دلم در طلبش می شتافت در پس این پرده نهان بود یافت

با دوستی طرح الفت داشتم و بسودای الفتش تخم محبت در دل کاشتم بمثابه شد که جانرا از آن

و مهرش از روانم فرقی نبود و من با وی در وفا او با من در جفا طریق ادب پیموده او راه

خلاف جسته با دشمنانم دوست و با دوستانم دشمن در پرده بهر کسی میرسید سخن مخالف

میگفت عمری از صدق مقال فارغبال کام زن شاهراه دوستی همان دو بادامی که در پوستی باشد

مغایرت بهیچوجه تصور نمی شد روزگاری باین سیاق و نمط گذشت تا روزی در محفلی با یاران و دوستان

آرمیده قصه از ثابت قدمی خود با او در میان آوردم آخر از اظهار محبت بر زبان خلق افتادم چو

محتاجی گنجی یابد و ظاهر کند زودش اصحاب از او حرکات ناصواب میگفتند من از ایشان این معنی را

واضح و لایح خواستم ایشان بر من عیان داشتند قصه که هیچکس از محرمان آگاه نی با دشمنان صحبت وی بود

رازی که من از دل سالها نهانش داشتم در افواه و السنه شایع و نقل نقل هر انجمنی بود در شگفت شدم

و این بیت را گفتم و از مجلس کناره جستم مرد ابله چنین بود کارش دوست بیگانه

دشمنان یارش زان پس که سر خود در دل و سرپوش جفا بر دهان و مهر خموشی بر زبان نهادم

ایامم بفراغت میگذشت با کسی البته راز خود میان نه بیاور نه بگو از امتحان

راز دار خویشتن کن خویشتن باشدت بر یاد از من این سخن

هر که راز خویش از خود دور کرد عاقبت خود را چو من مهجور کرد

گر برادر گر پسر گر خواهرست راز خود پنهان از ایشان خوشترست

راز دار ما همه باشد خدا راز غیر او نشاید بر ملا

هر که غیر از آن کند احمق بود لازم صد گونه طعن و دق بود

این سخن زین ناتوان میدار گوش جمع کن در سخن تو عقل و هوش

با کریمی الفتی داشتم هر که که حرف وصال بمیان آوردم از من کناره میگرفت روزی بر سبیل

اتفاق از بر من گذشت بروی این بیت خواندم گر تو بر خرمن عمرم نپسندی آتش

اینقدر گرم چرا از بر من میگذری دامن از من افشاند و خندید و گفت هر بنده که

از کریم خشنود بود در بندگی کریم محمود بود چون این سخن شنیدم با نام محمودی خرم و در طریق

مهرش ثابت قدم خویش دیدم گر تو بکشی بی جرمم ور بنوازی میگویم هر چه آن خسرو کند شیرین بود

یاری داشتم که زلیخا با همه حسن در پیش عارضش مثال ماه و سها بود و بمثابه شاه و گدا بحرف

عرض گویان از من کناره گرفت مرا سودای عشقش در سر و آتش شوقش در بر نار اشتیاق چنان

زبانه کشید که اگر آب چشمم مانع نبودی بکلی خرمن عمرم سوختی بیاد رویش این ابیات میگفتم و میخواندم

تو جدا از من و من دور ز روی تو بجان — دور از جان تو مردم ز فغان از تو فغان

تو بفکر دگران هستی از مات چه غم — گر بمیریم ز سودای تو ای سرو روان

خرمن عمر ز دوری توام رفت بباد — حاصل هستی من سوخت غم رشک فلان

ما که در عشق تو از عمر نخوردیم بری — یارب از عمر تو خود برخوری ای جان جهان

من نیاسوده ام از رشک رقیبان روزی — تو نه فارغ از آزردن من هیچ زمان

همه غم روی بمن میکند ای دوست بود — مگر اندوه زمان را دل محمود ضمان

شبی بخواب دیدم که با یاری که طرح دوستی و محبت حاصل بود گفتم که از برای بوس و کنار آتش شوق نزدیک بر آنست که خرمن عمرم را بسوزد امشبم اگر اجازت دهی کاری پیش گیرم که فردای قیامت بپاداش آن مستحق عذاب آتش جهنم گردم خندید و گفت که با همه تیز شهوتی شرم نداری که دعوی عرفان مینمائی و میخواهی بحضرت حق راهی داشته و در مزرعه ایمان تخم اطاعتی کاشته باشی حقا با بیگانگان الفت خوشتر است از آشنایان آشنا بجائی توقف نکند هرچه خواهد گوید و هر راهی که بیند پوید آشنا بدل گرمی سابق آنچه خواهد گوید بر خلاف بیگانه اگر چنانچه بسالی یکبوسه شادش نمایم تا قیامت ممنون خواهد بود و لیک ازین حرص و غلبه در تو ظاهر است هیهات که دیگر در خوابم بینی و دامن بر من افشاند و میرفت و می گفت — زان به بیگانگان خوشم محمود که نشاید به آشنا دل داد

یوسف مثالی که قرص عارضش با قرص خورشید همان تمیز سیاه با سفید و فرق زهر با آبگینه است هر

روز بر سبیل استمرار از من خواهش نان میکرد سر انبان آز را باز و دست طمع را دراز و با آواز بلند خاک نشینان سر کوی خود را از آتش حرص آگاه کردی بعادت معهود از محمود همان خواهش رفت این دو بیت را انشا و بروی فرستادم — نان ز من میطلبد ماه رخی من ندانم

چه جوابش بدهم تا که ممنون ز رهی گردد او — جای نان کاش که آبش بدهم

با یکی از یاران روزی در مقام شوخی گفتم که ای جان من در بر من چندان از وفای رقیب مگو عزیز من این مثل از قدیم مذکور است و مخلص را عهدیست مسموع که شراب مفت را قاضی هم میخورد من نیز آنرا بنظم آورده ام — شراب مفت بقاضی اگر دهی نوشد — اگر که جامه زر است او بمفت می پوشد تشنه را منع آب نشاید داد و باش را سرزنش چه کار آید اگر غلامی باد دهند در پی کامست نه در پی نام — تو به پرهیز زادش که بدنام بود — مرد او باش ز بدنامی خود ننگش نیست

وقتی بالتزام رکاب شاه مستطاب از شهر دار السرور بروجرد کامیاب بودم از بس جمعیت جای نبودی برای اقامه چه رسد به ذهاب و ایاب مطاعم محمد تقی میرزا را دیدم که از لامکانی شریک باری تعالی شده دعوی کردگاریش میرسید از دوستی سوال کردم که آن مخدوم را بغیر از لطف شاه تکیه گاه کجاست اگر منزلی دارد بنما بطنز گفت خانه بخصوصش و کاشانه بسزایش نه و لیک در مسجدی که قریب ت خود بنا نهاده مقیم است و مشغول شکر واردات کریم گفتم عزیز من چنین است المسجد بیت کل تقی از حدیثم چون خلاف خواهشش حاصل شد خجل و پای در دامن کشید

و زبان از گفتار بست شنیدم که با یارانم گله آغاز کردی و شکوه بنیاد نمودی بر او نوشتم

باز از شکایتی ز من آزرده شد دلت ما را بحال خود بگذارد زبان ما

شنیدم بفتوی قاضی و بامر حاکم شحنه شهر نهی باده خواران کردی و اگر مستی دیدی مالش بیغما
بردی یکی از باده نوشان که از فتوی ناصواب قاضی و حکم خلاف حاکم در ماتم و از این اندیشه
در غم بود چنان دانستی که نهی قاضی و بامر حاکم عقاب و ثوابی رسد نه بامر خدا تا روزی
یکی از ستم ظریفان شرح حال نمودی و پرده از راز خویش گشودی که چه شدی محضری بمهر قاضی
و نامه بحکم حاکم در دست من بودی که بی آسیب شحنه و عسس عیش کردمی و می چون ستم ظریف از وی
این سخن استماع نمود گفت خوشتر اینست که سخره شهرش نمایم و بتازگی باب حمقش بر روی خلق گشایم
حکمی و فتوی بمهر حاکم و قاضی جعل نمودی که می حلال است و منع آن عین وبال معشر میخوارگان
حیو علی خیر العمل بطریقی که بیگانه ندانست بآن آشنا رسانید که گفت آسوده کامی برار که اینک کار
جهان شد بکام تو چون آن ابله دو حکم نامی باین تمامی دید سر حیرت از گریبان تفکر بیرون کشید و گفت
ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما شیشه در دستی گرفتی و پیاله
در دستی مستانه میخواند عیشم مدام است از جام دلخواه کارم بکام است الحمد لله بی پرده ببازار
شدی و آشکارا می خوردی و به حریفان سبیل کردی شحنه را خبر دادند که فلان مستانه در کوچه و
بازار باده میخورد و میگوید بنوش باده صافی ز شحنه باک مدار شحنه میان بست از دستیاران
چند نفری برداشته رو بآن سو نهاده بی اختیار میخواره بیچاره را دنبال نمود چون بوی رسید تیغ

تیر از میان کشید ناچار مست بمنطوقه الغریق یتشبث بکل حشیش ریش وی گرفت او تیغ تیز نمودی
مست گره از ریش وی گشودی جمعی بر سر آن دو کس مجتمع از پریشانی گفتند شحنه بطریقی که بایست
جواب داد که مرا میرسد بفتوی قاضی و بحکم خداوند میخواره بگیرم و سیاست نمایم مست بانگ زد
که ای ناس فتوی قاضی دارم و حکم حاکم که حرمت می از من برخواست دست در جیب نمود و مهر
از سر آن نامها برگشود ناظرین چون نیک دیدند بفتوی عالم بود و بامضای حاکم خلق در تعجب که این
حکم را حاکم نبایست دهد و قاضی نشایست راضی گردد رفته رفته آواز نامه بلند شد بگوش قاضی رسید
برآشفت و حاکم شنید در شگفت ماند تا بجد و جهد و سعی افزون معلوم شد که سبیل ستم ظریفی کسی

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Esat ef.
Yeni Kayıt No:
Eski Kayıt No: 3874